میکرو فیلم تهیه شد

۱۳۸۶/۴/۲۵

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب مواعظ . صدر و ذیل ناقص . کاغذ آهاری نخودی

مؤلف متن نام کتاب و مؤلف نامعلوم محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر حدود سده ۱۲ ق احتمالاً نوع خط نسخ تعداد سطر ۱۷

جزء کتب اخبار زبان فارسی عدد اوراق ۲۴۱

طول ۱۸ عرض ۱۰٫۵ شماره عمومی ۲۴۰۶۹

وقفی محمد رضا فخر بروجردی تاریخ تیرماه ۱۳۷۶
وقف / خریداری

ملاحظات

۲۴۳

بر بند نزد عقلا پسندیده است و اگر نه امثال ما ها الایق کرامتها
و برای ما بتنهایی اینقسم تشریفات نزد عقلا قبیح است چنانچه اگر
بالفرض لری یا کردی یا روستایی ناقصی جاهلی جلف نزد پادشاه
عظیم الشان بیاید و پادشاه بفرماید که میدان را چراغان کنند

بنایی مثل عالم امکان را برای او بنا کنند و چنین مهمان خانهٔ
برای او مرتب سازند و در میدان وسیع عرصه ایجاد چنین سقفهای
رفیع و بناهای منیع بر پا کنند و چندین هزار از سرادق رفعت
و حجب جلال را باوتاد قدرت و اطناب عزت استوار کردانند
و این عرصه ظلمانی را بچراغهای نورانی از آفتاب و ماه و ستارکان
روشن سازند و صفایح افلاک و لوح خاک را بانواع زینتها و
الوان نقشها بیارایند و مایدهٔ احسانی که تمام عالم را فرا کرفته برای
او بکشند و الوان نعمتها و میوها و کلها و ریاحین برای او حاضر
سازند و نشأه آخرت که این نشأه دنیا نمونه حقیریست از آن یعنی
بهشت اعلی را بانواع حور و قصور بیارایند و غیر متناهی ان
ملیکه مقربین و جن و طیور و وحوش و بهایم را خادم او کردانند
بزرکواری می باید باشد که این کرامتها را سزاوار باشد و این
نوازشها را لایق باشد پس اکر دیکران بطفیل او از این خوان بهره
برند نزد عقلا پسندیده است و اکر نه امثال ما ها لایق کرامتها نیستیم
و برای ما بتنهایی اینقسم تشریفات نزد عقلا قبیح است چنانچه اکر
بالفرض لری یا کردی یا روستایی ناقصی جاهلی جلف نزد پادشاه
عظیم الشان بیاید و پادشاه بفرماید که میدان را چراغان کنند

و انواع فرشها کسترده الوان نعمتهای پادشاهانه برای او حاضر
کردانند و جمیع امرای خود را بخدمت او باز دارد جمیع عقلا او را
مذمت میکنند که این ادا پادشاهانه نبود و این مرد قابل این کرامت
نبود نهایت اکرام این مرد این بود که ده تومان زر یا کمتر باو
بدهند و او را در مجلس حضور هم راه ندهند و اکر مرد کامل
قابل بزرک عظیم الشان بیاید و این تهیها برای او بکنند و بطفیل
او چندین هزار کرد و روستائی سیر کنند و بخورند بدغانیست
و جمیع عقلا مدح میکنند و همچنین در این ماده چون جناب مقدس
نبوی و اهل بیت او صلوات الله علیهم اشرف مکونات و زبده
ممکنات‌اند و نهایت آنچه رتبهٔ امکانی از کمالات و استعدادات بکجا بیش
داشته باشد در ایشان مجتمع است ایشان مادهٔ قابله جمیع فیوض
و رحمتهایند و هر فیضی و رحمتی اول بر ایشان فایض میکردد و بطفیل
ایشان بمواد قابلهٔ دیکر سرایت میکند در خور استعدادات ایشان
چنانچه نعمت ایجاد که اول نعمتهاست اول بر آنحضرت فائض کردید
و بعد از آن بر دیکران چنانچه فرمود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِي
و همچنین معنی نبوت اول از برای آنجناب حاصل شد و
برکت او بدیکران نیز رسید چنانچه فرمود کُنْتُ نَبِیّاً وَآدَمُ

بین الماء

بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ من پیغمبر بودم و آدم در میان آب و کل بود و
فرمود که مائیم آخران سابقان که بعد از همه ظاهر شدیم و بیش از همه
جمیع کمالات را داشتیم و اینست معنی شفاعت کبری که از روز اول
تا ابد آباد جمیع خیرات و کمالات بوسیلهٔ ایشان بجمیع خلق فایض
کردیده و میکردد و اینست سر صلوات بر ایشان که در جمیع مطالب
باید اول بر ایشان صلوات فرستاد و بعد از آن حاجت خود را طلبید
تا بر آورده شود زیرا که یک علت ناروائی حاجت عدم قابلیت
تو است پس چون صلوات فرستادی و برای آن مادهای قابله
رحمت طلبیدی مانعی نیست در حق آنحضرت و اهل بیتش البته
مستجاب می شود و همین که آب بسرچشمه آمد هرکس در خور قابلیت
او از سرچشمه باو بهره میرسد در خور راهی که بآن سرچشمه دارد
کسی باشد که نهری عظیم از راه ولایت و اخلاص و توسل از آن
منبع خیرات و سعادات بسوی خود کنده باشد از هر رحمتی که
بآنجا میرسد در خور آن نهر و کنجایش آن بهره می برد و کسی که
جوی ضعیفی داشته باشد همان قدر حصه می یابد پس معلوم شد
که انتفاع انبیا و مقربان از انوار مقدسه ایشان زیاده از دیکرانست
و منت نعمت ایشان بر پیغمبران و اوصیا و دوستان خدا زیاده بر

عوام است چون سخن باینجا کشید این مطلب را ازین نازک تر بیان
می توان کرد بدانکه این معلوم است که چندانکه مناسبت میان فاعل
و قابل و مفیض و مستفیض بیشتر است افاضه بیشتر می شود بلکه
جمعی را اعتقاد اینست که تا یکقدر مناسبتی نباشد افاضه نمی تواند
کرد شد پس این ناقصان که در نهایت مرتبه نقصند در استفاضهٔ
ایشان از کامل من جمیع الوجوه ناچار است از واسطهٔ که از جهات
کمال با جناب ذی الجلال یکنوع ارتباطی داشته باشد و از جهت
امکان و عوارض آن مناسبتی با ممکنات ناقصه داشته باشد که افاضه
و استفاضه باین دو جهت بعمل آید چنانچه در هدایت و ایصال
احکام و حکم و حقایق بخلق این دو جهت ضرور است و اشارهٔ مجملی
باین معنی در ابواب نبوت شد و در بیان معنی قریب نیز اشاره
شد و بدانکه چون ایشان مظهر صفات کمالیه الهیند و بنمونه از صفات
جلال و جمال او متصف کردیده اند ایشانرا کلمات الله و اسماء الله
میکویند و احادیث در این باب بسیار است و چنانچه اسماء الهی
دلالت بر کمالات او میکند ایشان نیز از این حیثیت که بر بسیاری
از صفات او متصف کردیده اند دلالت بر صفات او میکنند مثلا اسم
رحمن که دلالت بر اتصاف الهی بصفت رحمت میکند چون رحمت

و شفقت

3

و شفقت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مشاهده میکنی تو را
دلالت میکند بر کمال رحمت خداوندی که این رحمت با این بسیاری
قطرهٔ از دریای رحمت اوست و همچنین در جمیع کمالات بلکه دلالت
ایشان بر آن کمالات زیاده از دلالت اسماست و اسماء مقدس الهی
از ینجهت تاثیرات بر ایشان مترتبست که دلالت بر ان مسمی میکند
لهذا بر ایشان نیز آثار عجیبه در عالم ظاهر میکردد که اسماء مقدس
الهیند و مظهر کمالات و قدرت اویند و چنانچه پیش دانستی کنه
ذات و صفات را دانستن محالست و لیکن در انحاء وجوهات صفات
و تعبیرات از ان عارفان در درجات مختلفه می باشد و در هر اسمی
صاحب هر معرفتی در خور معرفت خود از ان اسم بهره می یابد
مثلا بلا تشبیه مراتب مردم در معرفت پادشاه مختلف می باشد یک
مرد کردی می باشد که از عظمت پادشاه همین تصور کرده است
که هر وقت که خواهد ابده دوشاب او را میسر است و اگر
خواهد هزار دینار بی زحمت بکسی می تواند داد این مرد پادشاه را
بصفات استاد حلوایی و استاد بزاز شناخته اگر پادشاه با او احسانی
کند در خور شناخت او احسان خواهد کرد و همچنین تا بمرتبهٔ آن شخصی
که از عظمت پادشاه آنقدر دانسته که او قادر بر عطای حکومتهای

عوام است چون سخن باینجا کشید این مطلب را ازین نازک تر بیان
می توان کرد بدانکه این معلوم است که چندانکه مناسبت میان فاعل
وقابل ومفیض ومستفیض بیشتر است افاضه بیشتر می شود بلکه
جمعی را اعتقاد اینست که تا یکقدر مناسبتی نباشد افاضه نمی تواند
کرد شد پس این ناقصان که در نهایت مرتبه نقصند در استفاضهٔ
ایشان از کامل من جمیع الوجوه ناچار است از واسطهٔ که از جهات
کمال با جناب ذی الجلال یکنوع ارتباطی داشته باشد واز جهت
امکان وعوارض آن مناسبتی با ممکنات ناقصه داشته باشد که افاضه
و استفاضه باین دو جهت بعمل آید چنانچه در هدایت وایصال
احکام وحکم وحقایق بخلق این دو جهت ضرور است واشارهٔ مجملی
باین معنی در ابواب نبوت شد ودر بیان معنی قریب نیز اشاره
شد وبدانکه چون ایشان مظهر صفات کمالیه الهیند وبنوعی از صفات
جلال وجمال او متصف گردیده اند ایشانرا کلمات الله واسماء الله
میگویند واحادیث در این باب بسیار است وچنانچه اسماء الهی
دلالت بر کمالات او میکند ایشان نیز ازاین حیثیت که بمرتبهٔ
از صفات او متصف گردیده اند دلالت بر صفات او میکنند مثلا اسم
رحمن که دلالت بر اتصاف الهی بصفت رحمت میکند چون رحمت

وشفقت

وشفقت رسول خدا صلی الله علیه وآله را مشاهده میکنی تو را
دلالت میکند بر کمال رحمت خداوندی که این رحمت با این بسیاری
قطره از دریای رحمت اوست وهمچنین در جمیع کمالات بلکه دلالت
ایشان بر آن کمالات زیاده از دلالت اسماست واسماء مقدس الهی
ازینجهت تاثیرات بر ایشان مترتبست که دلالت بر آن مسمی میکنند
لهذا بر ایشان نیز آثار عجیبه در عالم ظاهر میگردد که اسماء مقدس
الهیند ومظهر کمالات وقدرت اویند وچنانچه پیش دانستی که
ذات وصفات را دانستن محالست ولیکن در انحاء وجوهات صفات
وتعبیرات آنان عارفان را درجات مختلفه می باشد ودر هر اسمی
صاحب هر معرفتی درخور معرفت خود از آن اسم بهره می یابد
مثلا بلا تشبیه مراتب مردم در معرفت پادشاه مختلف می باشد یک
مرد کردی می باشد که از عظمت پادشاه همین تصور کرده است
که هر وقت که خواهد ابده دوشاب او را میسر است واگر
خواهد هزار دینار بی زحمت بکسی می تواند داد این مرد پادشاه را
بصفات استاد حلوایی واستاد بزاز شناخته اگر پادشاه با او احسانی
کند درخور شناخت او احسان خواهد کرد وهمچنین تا بمرتبهٔ آنشخصی
که از عظمت پادشاه آنقدر دانسته که او قادر بر عطای حکومتهای

عظیم هست ومنصبی می تواند بخشید که در سالی آلاف الوف تحصیل
می توان کرد پادشاه بچنین شخصی درخور معرفت او میدهد
همچنین عارفانرا در مراتب معرفت بلاتشبیه این تفاوت هست
یك لفظ رحمن را هر عارفی بمعنی میفهمد ودرخور آن معنی
نائل میبرد تا آن عارف کامل که نهایت وجوه ممکنه را یافته بر رحمن
فیض ازل وابد را برای ممکنات میطلبد ومیرساند وهمچنین
در مراتب معرفت رسول خدا وائمه معصومین صلوات الله علیهم
که اسماء مقدس الهی اند درخور شناخت ومعرفت ایشان از توسل
بایشان منتفع می توان شد یك شخص علی را مردی شناخته است
که هر مسئله که میپرسی میداند او علی را در مرتبه علامه شناخته
بلکه علی را وسیلهٔ نکرده علامه را وسیله کرده ودیکری علی را
چنین شناخته که شبی پانصد کس را می تواند کشت او علی را
نشناخته مالك اشتر را شناخته ویکی علی را چنین شناخته که
اکر شفاعت کند خداهزار تومان باو میدهد تا بمرتبه آن بزرکی
که علی را در مرتبهٔ کمال شناخته اکر نام علی را بر آسمان بخواند
از یکدیکر می پاشد واکر بر زمین بخواند میکداند چنانچه در
احادیث بسیار هست که نامهای ایشانرا بر عرش نوشتند عرش

قرار کرفت وبر کرسی نوشتند بر پا ایستاد وبر آسمانها نوشتند بلند
شدند وبر زمین نوشتند قرار کرفت وبر کوهها نوشتند ثابت که
کردیدند ودوستان ایشانرا بتجربه معلوم است که در وقت دعا در
خور آن ربط ومعرفتی وتوسلی که بایشان حاصل می شود همانقدر
استشفاع بایشان نفع میکند واکر این معنی را ازین نازکتر ذکر
کنیم سخن دقیق می شود ومطلب مخفی تر می شود بعضی تمثیلی ذکر
کرده اند از برای وضوح این معنی که یك فیلی را بردند بشهر کوران
چون شنیدند که چنین خلق عظیمی بشهر ایشان آمده همکی بسیر
آن جمع شدند ودست بر آن می مالیدند یکی از ایشان دست بر کوش
آن مالید ویکی دست برخرطوم آن مالید ویکی دندانش را لمس کرد
ویکی بدنش را ویکی دمش را وچون فیل را بردند اینها با یکدیکر
نشستند وبوصف آن شروع کردند ودر میان ایشان نزاع شد انکه
کوشش را لمس کرده بود کفت فیلم یك چیز پهنیست از باب کلیم دیکری
که خرطومش را یافته بود کفت غلط کردی از بابت ناودانست و
میان تهی وهریك بانچه از آن یافته بودند تعبیر کردند ونزاع
ایشان بطول انجامید مرد بینائی که فیل را درست دیده بود درمیان
ایشان حکم شد وکفت هیچیك آنرا نشناخته اید اما هریك راهی

برده اید بلا تشبیه کوران عالم وجهالت را در معرفت واجب
الوجود و دوستان او که متخلق باخلاق او شده اند چنین حالتی
هست و در این مقام گنجایش زیاده ازاین سخن نیست واین مضامین
از اخبار بسیار ظاهر می شود چنانچه ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که خدا خلق نکرده است خلقی را که از من
بهتر و گرامی تر باشد نزد او گفتم یا رسول الله تو افضلی یا جبرئیل
فرمود که یا علی خدا انبیای مرسل را افضل گردانیده است از ملائکه
مقرب و مرا بر جمیع پیغمبران تفضیل داده است و بعد از من تو را
و ائمه بعد از تو را بر همه تفضیل و زیادتی داده و ملائکه خدمتکاران
ما و خدمتکاران دوستان مایند یا علی آنهایی که حاملان عرشند
و بر دور عرش می باشند تسبیح و تحمید خداوند خود میکنند و استغفار
میکنند برای آنجماعتی که ایمان بولایت ما آورده اند یا علی اگر
نه ما بودیم خدا نه آدم را خلق میکرد و نه حوا را و نه بهشت را
و نه دوزخ را و نه آسمان و زمین را و چگونه ما افضل از ملائکه
نباشیم و حال آنکه ما پیش از ایشان خدا را شناختیم و تسبیح و تقدیس

وتنزیه

۵

وتنزیه خدا کردیم زیرا که اول چیزی را که خدا خلق کرد ارواح ما بود
پس ما را گویا گردانید بتوحید و تحمید خود که او را بیگانگی یاد کنیم و حمد
او بکنیم بعد از آن ملئکه را خلق کرد و ارواح ما یک نور بود چون
ارواح ما را ملئکه دیدند بسیار عظیم نمود در نظر ایشان پس گفتیم
سُبحانَ الله تا آنکه ملئکه بدانند که ما خلق آفریدهٔ خدائیم و خدا
منزه است از اینکه بما شباهتی داشته باشد یا آنکه صفات ممکنات
در او باشد پس ملئکه چون تسبیح ما را شنیدند تسبیح خدا را کردند و
خدا را منزه از صفات ما دانستند و چون بزرگواری شان ما را مشاهده
نمودند لَا اِلٰهَ اِلَّا الله گفتیم تا بدانند ملئکه که خدا شریک در بزرگواری
و عظمت ندارد و ما بندگان خدائیم و در عظمت و خداوندی او
شریک نیستیم پس ایشان گفتند لا اله الا الله پس چون رفعت محل
و درجهٔ ما را دیدند ما گفتیم اَللهُ اَکبَر تا بدانند ملئکه که خدا از آن
عظیم تر است که کسی بدون توفیق و تأیید او نزد او رتبه و منزلت
تواند بهم رساند آنگاه گفتند الله اکبر پس چون قوت و قدرت
و غلبه ما را مشاهده کردند گفتیم لَا حَولَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِالله تا بدانند
که قوت و قدرت و توانائی ما از خداوند ماست پس چون دانستند
که خدا چه نعمتها بما کرامت فرموده و اطاعت ما را بر جمیع خلق

لازم کردانیده ما گفتیم الحمد لله تا بدانند ملئکه که خدا از جانب ما
مستحق حمد وثنا است بر این نعمتهای عظیم که بما انعام فرموده پس
ملئکه کفتند الحمد لله پس ببرکت ما هدایت یافتند ملئکه بتسبیح
وتهلیل وتحمید وتوحید وتمجید خدا پس حق تعالی حضرت آدم را
خلق فرمود وما را در صلب او بودیعه سپرد وامر فرمود ملئکه را
که حضرت آدم را سجده کنند از برای تعظیم وتکریم ما که در صلب
آدم بودیم وسجود ایشان سجده بندکی خدا بود وسجدهٔ تکریم و
اطاعت آدم بود چون ما در صلب وی بودیم پس چکونه ما افضل
از ملئکه نباشیم وحال انکه جمیع ملائکه سجده آدم از برای تکریم ما
کردند بدرستی که چون مرا بآسمانها عروج فرمودند جبرئیل اذان
واقامه کفت وکفت یا محمد بیش بایست تا با تو نماز کنیم من کفتم که
یا جبرئیل من بر تو تقدم بجویم کفت آری زیرا که خدا پیغمبرانش را
بر جمیع ملئکه تفضیل داده است وتو را بخصوص بر جمیع خلق تفضیل
داده است پس من مقدم شدم وبا من نماز کذاردند وفخر نمیکنم
پس چون بحجابهای نور رسیدم جبرئیل کفت که بیش برو یا محمد
که من در ینجا می مانم کفتم در چنین جائی مرا تنها میکذاری جبرئیل
کفت یا محمد این نهایت اندازه ایست که خدا برای من مقرر ساخته است

واگر

6

واگر از این حد در گذرم بالهای من می سوزند پس فرو رفتم در دریاهای نور
ورسیدم بآنجایی که خدا میخواست از اعلای درجات ملکوت وملك
پس ندا بمن رسید که یا محمد کفتم لَبَّيْكَ رَبِّي وَسَعْدَيْكَ تَبَارَكْتَ وَ
تَعَالَيْتَ پس ندا رسید که ای محمد تو بندهٔ منی ومن پروردکار توام
مرا عبادت کن وبس وبر من توکل کن در جمیع امور بدرستی که نور
منی در میان بندکان من وفرستادهٔ منی بسوی خلق وحجتی منی
بر جمیع خلایق از برای تو ومتابعان تو بهشت را خلق کرده ام واز
برای مخالفان تو جهنم را خلق کرده ام واز برای اوصیای تو کرامت
خود را واجب کردانیده ام واز برای شیعیان ایشان ثواب خود را
لازم ساخته ام کفتم خداوندا اوصیای من کیستند ندا رسید که ای محمد
اوصیای تو آنهایند که بر ساق عرش من نام ایشان نوشته است چون
نظر بساق عرش کردم دوازده نور دیدم بر هر نوری سطری سبز
بود که بر او نام وصیی از اوصیای من نوشته بود اول ایشان علي بن
ابي طالب وآخر ایشان مهدی امت من کفتم خداوندا اینها اوصیای
منند بعد از من ندا رسید که یا محمد اینها اولیا ودوستان واوصیا
وبرکزیدکان منند وحجتهاي منند بعد از تو بر جمیع خلایق وایشان
اوصیا وخلیفهاي تواند وبهترین خلق منند بعد از تو بعزت وجلال

خودم سوکند که بایشان دین خود را ظاهر کردانم و کلمه حق را بایشان بلند
کردانم و بآخرین ایشان زمین را از دشمنان خود پاک کردانم و او را بر
مشرق و مغرب زمین مسلط کردانم و بادها را مسخر او کنم و ابرهای
صعب را ذلیل او کردانم و او را بر آسمانها بالا برم و او را بلشکرهای
خود یاری کنم و ملئکه را مددکار او کردانم تا آنکه دین حق بلند شود
و جمیع خلق بیکانکی من اقرار کنند پس ملک و پادشاهی او را دایم کردانم
و دولت حق تا روز قیامت از دوستان من بدر نرود و بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که چون جبرئیل بنزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد در خدمت آنحضرت مانند
بندکان می نشست و تا رخصت نمیفرمود آنحضرت او داخل نمیشد و از
حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه روایت کرده است
که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسیدند که علی بن ابی
طالب افضل است یا ملئکه حضرت فرمود که ملئکه شرف نیافتند مکر
بمحبت محمد و علی و قبول ولایت ایشان و هر کس از محبان علی که
دل خود را از غش و دغل و کینه و حسد و کناهان پاک کند او بزرکتر
از ملئکه و بسند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت
کرده است که یهودی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

آمد

آمد و کفت تو افضلی یا موسی بن عمران حضرت فرمود که خوب نیست
که آدمی تعریف خود کند و لیکن مرا ضرور است میکویم چون حضرت
آدم خطیئه اولی از او صادر شد توبه اش این بود که خداوندا از تو
سؤال میکنم بحق محمد و آل محمد که مرا بیامرزی پس خدا توبه اش را
قبول فرمود و نوح چون بکشتی نشست و از غرق ترسید کفت خداوندا
از تو سؤال میکنم بحق محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی پس
خدا او را نجات داد و ابرهیم را چون بآتش افکندند کفت خداوندا
سؤال میکنم بحق محمد و آل محمد که مرا از آتش نجات دهی پس خدا آتش را
بر او سرد و سلامتی کرداند و موسی چون عصایش را انداخت و ترسید
کفت خداوندا سؤال میکنم بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن کردانی پس
خدا فرمود که مترس که تو بر ایشان غالبی ای یهودی اکر موسی مرا
درمی یافت و ایمان به پیغمبری من نمی آورد ایمان او هیچ نفع نمیداد
او را و پیغمبری او را فائده نمیکرد ای یهودی یکی از فرزندان من
مهدی است که چون بیرون آید عیسی بن مریم از آسمان برای
یاری او فرود آید و او را مقدم دارد و در پی او نماز کنارد و ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بحضرت
امیر المومنین علیه السلم کفت که یا علی حق تعالی مرا از انبیا جمیع مرسلان

عالمیان برگزید و بعد از من تو را از جمیع مردان عالم اختیار کرد پس

ائمه فرزندان تو را از جمیع مردان عالم اختیار کرد پس فاطمه را از

جمیع زنان عالم اختیار کرد و در احادیث معتبره وارد شده است

که در روزی که از ذریت آدم پیمان میگرفتند از جمیع ملیکه و

پیغمبران و سایر خلق باین نحو پیمان گرفتند که آیا من پروردگار

شما نیستم و محمد پیغمبر شما نیست و علی امام شما نیست و امامان هادیان

از فرزندان او امامان شما نیستند همه گفتند بلی و هر که سبقت گرفت

باین اقرار و عزم بر نگاه داشتن آن پیمان بیشتر داشت از پیغمبران اولو

العزم شدند و هر ملکی که قبول ولایت بیشتر کرد مقرب شد

یا باذر احفظ ما اوصیك به تكن سعیدا فی الدنیا و الآخرة یا باذر

نعمتان مغبون فیهما كثیر من الناس الصحة و الفراغ یا باذر اغتنم

خمسا قبل خمس شبابك قبل هرمك و صحتك قبل سقمك و غناك

قبل فقرك و فراغك قبل شغلك و حیوتك قبل موتك یا باذر

ایاك و التسویف بأملك فانك بیومك و لست بما بعده فان یكن غد

لك فكن فی الغد كما كنت فی الیوم و ان لم یكن غد لك لم تندم علی

ما فرطت فی الیوم یا باذر كم مستقبل یوما لا یستكمله و منتظر غدا

لا یبلغه یا باذر لو نظرت الی الاجل و مسیره لابغضت الامل

وغروره

8

وغروره یا باذر كن كانك فی الدنیا غریب او كعابر سبیل و عد

نفسك من اصحاب القبور یا باذر اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمسا

و اذا امسیت فلا تحدث نفسك بالصباح و خذ من صحتك قبل سقمك

و من حیاتك قبل موتك فانك لا تدری ما اسمك غدا یا باذر ایاك

ان تدركك الصرعة عند العثرة فلا تمكن من الرجعة و لا یحمدك

من خلفت بما تركت و لا یعذرك من تقدم علیه بما اشتغلت به

یا باذر ما رایت كالنار نام هاربها و لا مثل الجنة نام طالبها یا ابا

ذر كن علی عمرك اشح منك علی درهمك و دینارك یا اباذر هل ینتظر

احدكم الا غنی مطغیا او فقرا منسیا او مرضا مفسدا او هرما مفنیا

او موتا مجهزا او الدجال فانه شر غائب ینتظر او الساعة و الساعة

ادهی و امر ای ابوذر حفظ کن آنچه من تو را بآن وصیت میکنم و عمل

نما تا سعادتمند گردی در دنیا و آخرت ای ابوذر دو نعمت است که

غبن دارند در آن دو نعمت بسیاری از مردم یکی صحت بدن و اعضا

و جوارح و یکی فراغ فرصت و مجال یعنی در این دو نعمت فریب

میخورند و غنیمت نمی شمارند و میگذارند که از دستشان میرود

و بعد از آن حسرت میخورند و فائده نمیدارد و در احادیث دیگر

مغبون بفا وارد شده است یعنی باعث فتنه ایشانست و ایشان را

از خدا غافل میکرداند ای ابوذر غنیمت شمار و قدر بدان پنج
چیز را بیش از پنج چیز غنیمت شمار جوانی را بیش از پیری که
چون پیر شدی بندکی نمی توانی کرد و حسرت خواهی خورد
و غنیمت دان صحت و تندرستی را بیش از بیماری که چون بیمار
شوی عبادت نمی توانی کرد چنانچه در صحت می توانی کرد
و قدر بدان توانکری را بیش از انکه فقیر شوی و آنچه خواهی
در راه خدا نتوانی داد و حسرت توانکری را بکری بری یا بعلت
فقر از عبادت باز مانی و غنیمت دان فارغ بودن را بیش از آنکه
مشغول شوی بچیزی چند که بسبب آن فرصت عبادت نداشته
باشی و مغتنم دان زندکی را بیش از مرک که بعد از مرک هیچ چاره
نتوانی کرد ای ابوذر زینهار که تأخیر کارهای خیر مکن بطول
امل و آرزوها که بعد ازین خواهم کرد و بدرستی که این روز
که در دست تست همین را داری و بعد ازین را نمیدانی که خواهی
داشت پس امروز را صرف کار خود کن که اکر فردا زنده باشی
در فردا هم چنان باشی که امروز بودی و اکر فردا از عمر تو نباشد
نادم و پشیمان نباشی که چرا امروز را ضایع کردی و حال آنکه
آخر عمر تو بود ای ابوذر چه بسیار کسی که روزی در پیش

داشته باشد و آن روز تمام نکرده بمیرد و چه بسیار کسی که انتظار
فردا برد و بآن نرسد ای ابوذر اکر به بینی اجل خود و تندی
رفتار او را که چه زود می آید و عمر چه بسرعت میکذرد هر آینه
دشمن خواهی داشت آرزوهای دور و دراز را خود را و فریب
آن نخواهی خورد ای ابوذر در دنیا مانند غریبی باش که بغربتی
درآید و آنرا وطن خود نشمارد یا مسافری که بمنزلی فرود آید و
قصد اقامت ننماید و خود را از اصحاب قبور بشمار و قبر را منزل
خود دان و در تعمیر و آبادانی آن همت بکمار ای ابوذر چون
صبح کنی در خاطر خود فکر شام را راه مده و شام را از عمر خود حساب
مکن و چون شام کنی خیال صبح و اندیشه آنرا در خاطر مکذران
و از صحت خود توشه بکیر بیش از بیماری و از زندکی بهره بردار
بیش از مردن که نمیدانی که فردا چه نام خواهی داشت نام زندکان
خواهی داشت یا نام مردکان یا آنکه در روز قیامت نمیدانی که نام
سعدا خواهی داشت یا نام اشقیا ای ابوذر بیندیش که مبادا از پا
درآئی و بمیری در هنکام غفلت در جمع دنیا پس ترا رخصت
بر کشتن نباشد که کار خود درست کنی و وارث تو ترا مدح نکند
با آنچه از برای او کذاشته و آن خداوندی که بنزد او رفته ترا

معذور ندارد در آن چیزهای که مشغول آنها شدهٔ و بندگی او را
برای آنها ترک کردهٔ ای ابوذر ندیدم چون آتش جهنم چیزی را که
گریزندهٔ از آن خواب کند و غافل باشد زیرا که کسی که از امر سهلی
خایف و گریزانست از خوف آن خواب نمیکند و آتش جهنم با این
عظمت جمعی که دعوای خوف از آن میکنند بخواب میروند بلکه
همیشه درخوابند و ندیدم مثل بهشت چیزی را که طلب کننده
خواهان آن خواب کند زیرا که مردم از برای لذتهای سهل دنیای
فانی خواب را بر خود حرام میکنند و سعی در تحصیل آن مینمایند
و طالبان بهشت ابدی و نعیم نامتناهی پیوسته درخوابند ای ابو
ذر قدر عمر را بدان و بر عمر خود بخیل تر باش که ضایع نشود
از دینار و درهم ای ابوذر هر یک از شما یکی از چند چیز را
انتظار می برید و در پیش دارید یا توانگری که بهم رسانید و
طاغی شوید و بسبب آن از سعادت ابد محروم شوید یا فقر
و بی چیزی که بسبب آن خدا را فراموش کنید یا بیماری که شما را
فاسد گرداند و از صلاح باز دارد یا پیری که شما را از کار بیندازد
یا مرگی که بسرعت در رسد و مهلت ندهد یا فتنهٔ دجال که شریست
غایب میرسد یا قیامت برپا شود و قیامت از همه چیز عظیم تر

وتلخیص است توضیح این کلمات ظریفه و مواعظ شریفه در ضمن سه مقصد
می نماید مقصد اول بدانکه مفاد این نصایح شافیه اهتمام در عمل و
احتراز از طول امل است و طول امل از امهات صفات ذمیمه است
و مورث چهار خصلتست اول کسل و ترک طاعت زیرا که شیطان
او را ازین راه فریب میدهد که فرصت بسیار است و عمر دراز است
در هنگام پیری عبادت می توان کرد ایام جوانی را صرف عیش
و طرب می باید کرد دویم آنکه باعث ترک توبه میشود و تاخیر میکند
توبه را بگمان اینکه مهلت خواهد یافت تا مرگ بناگاه او را بگیرد
و مهلت نگیرد ندهد سیم آنکه باعث حرص بر جمع مال و تحصیل
اموال لازمهٔ آن می شود برای آنکه چون گمان عمر بسیار بخود دارد
باندازهٔ آن تحصیل ما یحتاج خود میکند چون اعتماد بر خداوند
خود ندارد و نمیداند که اگر خدا خواهد او را زود دفین میکند و
آنچه تحصیل کرده است بکار او نمی آید و اگر خدا مصلحت داند اگر
بکار خدا باشد خدا او را توانگر میکند چهارم آنکه باعث قساوت
قلب و فراموشی آخرت میگردد و این صفات ذمیمه مایه شقاوت
ابدیست چنانچه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باسانید
معتبره منقولست که فرمود که خصلتی که از آن بیشتر بر شما میترسم

دو خصلتست یکی متابعت خواهشهای نفس کردن دیگری طول امل
اما متابعت هواهای نفسانی پس آدمی را از قبول حق و متابعت آن
منع میکند و باز میدارد و اما طول امل پس موجب فراموشی آخرت
میگردد و ایضا از آنحضرت منقولست که هرکه املش درازاست عملش
نیکو نیست و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که صلاح
اول این امت بزهد و یقین است و فساد آخر ایشان ببخل و طول امل است
و ایضا از آنحضرت منقولست که بحضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه فرمود که یا علی چهار خصلتست که از شقاوت ناشی می شود.
خشکی دیده و سنگینی دل و بهره درازی امل و محبت بقای بسیار
در دنیا و در حدیث دیگر فرمود که پیر می شود فرزند آدم و جوان
می شود در او دو خصلت حرص و طول امل و بدانکه معالجهٔ این درد
مزمن ببسیاری یاد مرگ و شداید بعد از مرگ و تفکر در عدم اعتبار
عمر و سرعت انقضای آن می شود چه ظاهر است که مرگ را به پیر و جوان
یک نسبت است بلکه بجوانان نزدیک تر است و هر روز یک شخصی
از هم سنان اینکس میمیرد در حال او تفکر نماید که ممکن بود که من
بجای او مرده باشم و اکنون حسرتهای عظیم داشته باشم و در
بدن خود تفکر نماید که هر ساعت در خرابی و انهدام است و در

هر روز یک قوتی از قوی و عضوی از اعضای او ضعیف و باطل
می شود و هر لحظه چندین پیک مرگ باو میرسد و مطالعه نماید در
مواعظ و نصایحی که از رسول و ائمه صلوات الله علیهم رسیده و بدیدهٔ
ایمان نظر نماید و بسمع یقین قبول کند زیرا که ایشان طبیب نفوس
خلایقند و مواعظ و حکمی که از ایشان رسیده نسخهای معالجه دردهای
نفوس خلایقست و بمقابر برود و از احوال ایشان پند بگیرد چنانچه
منقولست از عبایة بن ربعی که جوانی بود از انصار بسیار می آمد بمجلس
عبدالله بن عباس و عبدالله او را گرامی میداشت و نزدیک خود می
نشانید روزی بعبدالله گفتند که تو این جوان را اینقدر اکرام
می نمائی و این مرد بدیست شبها میرود و قبرها را می شکافد و
کفن مردها را می دزدد عبدالله شبی برای استعلام این حال بقبرستان
رفت و پنهان شد دید که این جوان آمد و بیک قبر کنده داخل شد و
در لحد خوابید و آواز بلند کرد که وای برمن در روزی که تنها داخل
این لحد شوم و زمین از زیر من گوید که ترا وسعت مباد و خوش مباد منزل تو
تو که بر روی من راه میرفتی من ترا دشمن میداشتم پس چون
ترا خواهم کرد میان در آمده وای برمن در روزی که از قبر
بیرون آیم و پیغمبران و ملئکه در صفها ایستاده باشند در آن روز

مرا از عدالت تو کی نجات خواهد داد و از دست جماعتی که برایشان
ظلم کرده ام مرا کی رها خواهد کرد و از آتش جهنم کی مرا امان خواهد
بخشید معصیت کرده ام خداوندی را که سزاوار آن نبود که او را
معصیت کنم و مکرر با او عهد کردم که گناه نکنم و از من راستی و وفا
ندید و امثال این سخنان مکرر میگفت و میگریست چون از قبر
بیرون آمد عبدالله او را در بر گرفت و دست در گردنش کرد و
گفت که نیکو نباشی تو و چه خوب گناهان و خطاها را بنشیمانی
و میگفتی و از هم جدا شدند و انحضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه منقولست که بسیار یاد کنید مرگ را و بیرون آمدن از قبرها را
و ایستادن نزد خداوند خود را در مقام حساب تا مصیبتهای دنیا
بر شما آسان شود و فرمود که هر که فرزدا از اجل خود حساب کند
مصاحبت مرگ را نیکو نکرده است و او را نشناخته است و در
وصیتی که در هنگام وفات فرمود گفت ای فرزند آدم امل و
آرزوهای خود را کوتاه کن و مرگ را یاد کن و دنیا را ترک کن
بدرستی که تو در گرو مرگی و نشانه بلاهای دنیایی و مغلوب دردها
و محنتهایی و باهل مصر نوشتند که ای بندگان خدا کسی از مرگ
نجات نمی یابد پس حذر کنید از آن پیش از آنکه بشما رسد و تهیه

۱۲

آنرا درست کنید بدرستی که بر همه احاطه کرده است اگر می ایستید شما را
میگیرد و اگر میگریزید در می یابد و او از سایه بشما نزدیکتر است
و مرگ بر پیشانی همه بسته است و دنیا را از پی شما بر هم می پیچند و
عنقریب تمام شده است پس هر گاه که شهوات نفسانی با شما منازعه
کند بسیار یاد کنید مرگ را و مرگ از برای موعظه و پند کافیست
و رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار وصیت میفرمود اصحابش را
بیاد مرگ و میگفت که بسیار بخاطر آورید مرگ را بدرستی که آن
شکننده لذاتست و حایلست میان شما و خواهشهای نفسانی و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که اگر حیوانات از مرگ آنقدر
که شما میدانید میدانستند یک گوشت فربه از ایشان نمیخوردید و از یاد
مرگ لاغر میشدند و بسند معتبر انحضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه منقولست که فرزند آدم را چون آخر روز دنیا و اول
روز آخرت میرسد مثال اهل و فرزندان و مال و عمل در نظر
او می آورند پس انگاه رو بمال میکند و میگوید که والله که من
بسیار حریص بودم در جمع تو و بخیل بودم در صرف کردن تو الحال
چه مدد میکنی مرا جواب گوید که کفن خود را از من بگیر پس بجانب
فرزندان التفات نماید و گوید که والله که شما را بسیار دوست میداشتم

وحمایت شما میکردم امروز برای من چه چیز دارید گویند که تورا
بقبر میرسانیم و در خاک پنهان میکنیم پس رو بعمل خود کند و گوید
که والله که خواهان تو نبودم و بر من گران و دشوار بودی امروز
مرا چه مدد مینمایی گوید که قرین توام در قبر تو و چون محشور
می شوی با توأم تا من و تو را بر خدا عرض کنند پس اگر دوست خدا
باشد شخصی بنزد او می آید از همه کس خوشبوتر و خوش روتر
و جامهای فاخر پوشیده و میگوید که بشارت باد تورا بنسیم و گلهای
بهشت و نعمت ابدی خوش آمدهٔ میپرسد که تو کیستی میگوید من
عمل صالح توأم چون از دنیا بدر میروی جای تو بهشت و چون
مرد غسل دهنده اش را می شناسد و قسم میدهد آنها را که
جنازه اش را بر داشته اند که مرا زود ببرید پس چون او را داخل
قبر می کنند دو ملک ~~می شناسد و قسم میدهد آنها را که~~ می آیند
که موهایشان را بر زمین میکشند و بپای خود زمین را می شکافند
صدای ایشان مانند رعد بلند آواز و چشمهای ایشان مثل برق
بسیار روشن و میگویند کیست خدای تو و چیست دین تو و
کیست پیغمبر تو و کیست امام تو پس چون جواب گفت میگویند خدا
تو را ثابت بدارد در آنچه دوست میداری و پسندیدهٔ تست پس

قبر او را فراخ میکنند آنقدر که چشم کار کند و دری از بهشت بقبر او
می گشایند و میگویند که خواب کن با فرح و شادی و راحت و اگر
دشمن خدا باشد شخصی بنزد او می آید در نهایت زشتی و بد
بویی و میگوید بشارت باد تو را بحمیم و آتش جحیم و غسل دهندهٔ
خود را می شناسد و قسم میدهد حاملانش را که او را نگاه دارند
و نبرند پس چون داخل قبر می شود دو ملک بنزد او می آیند
و کفن را از او دور میکنند و از خدا و پیغمبر و دین و امام او میپرسند
میگوید که نمیدانم میگویند که هرگز ندانی و هدایت نیابی پس گرزی
بر او میزنند که هیچ جانوری نیست که صدای آنرا نشنود و نترسد
مگر جن و انس و دری از جهنم بقبر او می گشایند و میگویند بخواب
بدترین حالی و چنان قبر بر او تنگ می شود و او را فشاری میدهد
که مغز سرش از ناخنهای پایش بدر میرود و بر او مسلط میگرداند
حق تعالی مارها و عقربها و جانوران زمین را که او را گزند تا روزی
که مبعوث شود و از بسکه در شدت است آرزو میکند که قیامت قایم شود
و حضرت باقر صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله میفرمود که من قبل از نبوت گوسفندان میچرانیدم و هیچ پیغمبری
نیست مگر اینکه گوسفند چرانیده پس من گاهی میدیدم که جمیع

گوسفندان بی سببی خایف می شدند و انچرا می ایستادند چون
جبرئیل نازل شد از سبب آن پرسیدم فرمود که کافر را در قبر
ضربتی میزنند که بغیر جن و انس جمیع مخلوقات صدای آنرا می
شنوند و ترسان می شوند و بسند معتبر از رسول خدا صلی الله
علیه و آله منقولست که فرمود که چون دشمن خدا را بر میدارند
و بجانب قبر می برند ندا میکند حاملان خود را که ای برادران
نمی شنوید شکایت میکند بشما برادر شقی شما دشمن خدا شیطان
جن و انس مرا فریب داد و ببلا انداخت و الحال بفریاد من نمیرسد
و قسم میخورد که خیرخواه منست و مرا فریب داد و شکایت میکنم بشما
دنیا را که مرا مغرور کرد و چون بر او اعتماد کردم و دل بر او
بستم مرا بر زمین انداخت و شکایت میکنم بشما دوستانی را که
بخواهش نفس یار خود کرده بودم مرا امیدها دادند امروز از من
بیزار شدند و تنها گذاشتند و شکایت میکنم بشما از فرزندان خود را
که حمایت ایشان کردم و ایشانرا برجان خود اختیار کردم و مالم را
خوردند و مرا واگذاشتند و شکایت میکنم بشما مالی را که حق
خدا را از آن ندادم و وبال و عذابش بر منست و نفعش را دیگران
میبرند و شکایت میکنم بشما خانهٔ را که مایهٔ خود را صرفه تعمیر آن کردم

دیگران

و دیگران در آن ساکن شدند و شکایت میکنم بشما بسیار ماندن
در قبری را که ندا میکند که منم خانه که بدنهادران کرم می شود منم
خانه تاریکی و وحشت و تنگی ای برادران تا می توانید مرا نگاه
دارید و دیر ببرید و شما حذر کنید از آنچه من بآن مبتلا شده‌ام بدرستی
که مرا بشارت داده اند بآتش جهنم و خواری و مذلت ابدی
و غضب خداوند جبار و احسرتاه بر آنچه تقصیر کردم در فرمان
خدا و دوستان او بی نالها و گریهای دراز که در پیش دارم
نه شفاعت کننده دارم که سخنش را شنوند و نه دوستی که مرا رحم کند
کاشکی مرا بر میگردانیدند تا داخل مؤمنان میشدم و از حضرت
صادق صلوات الله علیه منقولست که قبر هر روز مردم را ندا
میکند که منم خانه غربت و منم خانه تنهایی و وحشت منم خانه کرم
و جانوران منم قبر که باغیم از باغهای بهشت یا گوی از گوهای
جهنم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود که زینهار زینهار مرگ را یاد کنید که چارهٔ
از مرگ نیست اینک مرگ رسید با روح و راحت و نعمت ابدی
برای آنان که از برای بهشت سعی کردند و با شقاوت و ندامت و
عذاب ابد برای آنان که فریب دنیا خوردند و برای آن سعی کردند

کسی که دوستی خدا و سعادت ابد برای او لازم شده است اجل او
در میان دو چشم اوست و امل او در پس پشت او و کسی را که
دوستی شیطان و شقاوت ابد برای او واجب گردیده آرزوهای
او در میان دو چشم اوست و اجل او در پس پشت او و از آنحضرت
پرسیدند که کدام یک از مؤمنان زیرک‌ترند فرمود آنکس که یاد
مرگ بیشتر کند و تهیهٔ آنرا بیشتر کند و از ابی صالح منقولست
که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که ای ابو صالح هر
وقت که جنازهٔ را برداری چنان باش که گویا تو در میان آن
جنازهٔ و از خدا میطلبی که ترا بدنیا برگرداند که تدارک گذشتها
بکنی و خدا طلب ترا قبول کرد و برگردانید در آنحال چه خواهی
کرد اکنون چنان کن و تدارک خود بکن بعد از آن فرمود که
عجب دارم از جماعتی که جمعی از ایشانرا بردند و برنگردانیدند
و بقیه را ندای رحیل در میان ایشان زدند که روانه می باید شد
و باز مشغول لعب و بازیند و منقولست از جابر جعفی که از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از نظر کردن ملک موت بنی آدم
فرمود که نمیبینی که جماعتی در مجلسی نشسته‌اند و همه یکمرتبه هم
خاموش می شوند آن وقتیست که ملک موت بایشان نظر میکند

وازحضرت

و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که حضرت عیسی
بر سر قبر حضرت یحیی آمد و دعا کرد که خدا او را زنده کند چون
زنده شد و از قبر بیرون آمد بعیسی گفت که از من چه میخواهی
گفت میخواهم که در دنیا مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی گفت
یا عیسی هنوز حرارت و شدت مرگ از من برطرف نشده است
میخواهی مرا بار دیگر بدنیا آوری که مرتبه دیگر سختی جان کندن را
بکشم پس او را گذاشت که بقبر برگشت و از امام محمد باقر صلوات
الله علیه منقولست که جوانی چند از پادشاه زادهای بنی اسرائیل
متوجه عبادت شده بودند و عبادت ایشان این بود که در زمین
سیر میکردند و عبرت میگرفتند روزی بقبری رسیدند بر سر
راهی که مندرس شده بود و خاک بر روی او نشسته بود و بغیر
از علامتی از آن نمانده بود گفتند بیایید دعا کنیم شاید خدا این میت را
زنده گرداند و از او بپرسیم که بچه نحو چشیده است مزهٔ مرگ را پس
دعا کردند و دعای ایشان این بود که تو اله مایی ای پروردگار ما
بجز تو خالقی و معبودی نیست تو بدید آورندهٔ چیزهایی و همیشه
هستی و هرگز غافل نمی شوی و زندهٔ که هرگز ترا مرگ نمی باشد
و هر روز ترا شانی و کاریست غریب و همه چیز را میدانی

ومحتاج بتعلیم نیستی زنده کن الهی این میت را بقدرت خود پس از آن
قبر میتی سر بیرون کرد موی سر و ریشش سفید و خاک از سرش
فرو میریخت ترسان و دیده بسوی آسمان باز کرده بایشان کفت
که برای چه بر سر قبر من ایستاده اید کفتند دعا کردیم که خدا ترا زنده
کند که از تو سؤال کنیم که چون یافته مزهٔ مرک را بایشان کفت که
که نود و نه سالست که در این قبر ساکنم و هنوز الم و محنت و کرب
مرک از من برطرف نشده است و هنوز تلخی جان کندن از کلوی من
بیرون نرفته است از او پرسیدند که روزی که مردی موهای
تو چنین سفید بود کفت نه اما چون الحال صدا شنیدم که بیرون
بیا و خاکها و رگهای بدنم جمع شد و روح در آن داخل شد
ترسان و با این سرعت بیرون آمدم از هول قیامت موی سر
و ریشم سفید شد و از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که هر که کفن او در خانه اش مهیا باشد او را از غافلان نمی نویسند
و هر وقت که نظر بآن میکند او را ثواب میدهند و از امام محمد
باقر علیه السلام منقولست که منادی هر روز فرزند آدم را ندا
میکند که متولد شو برای مردن و جمع کن برای فانی شدن و بنا
کن برای خراب شدن و از امام جعفر صادق صلوات الله علیه

منقولست

منقولست که بنده مؤمن را وسعتی در امر او هست تا چهل سال
و چون سن او بچهل رسید حق تعالی وحی میفرماید بآن دو ملک
که بر او موکلند که من این بنده را از برای عبرت مدتی عمر دادم
اکنون کار را بر او سخت کیرید و نیکو اعمالش را ضبط کنید و اندک
و بسیار و خورد و بزرک اعمالش را بنویسید و از امام محمد باقر علیه
السلام منقولست که چون چهل سال بر بنده کذشت باو میکویند که
باخبر باش و بقیهٔ خود را درست کن که دیکر تو معذوری نیستی
و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که هر روز که
داخل می شود فرزند آدم را ندا میکند که ای فرزند آدم من روز
تازه ام و بر تو کواهم پس در من خیر بکو و عمل خیر بکن که برای تو
کواهی دهم در روز قیامت بدرستی که مرا بعد از این نخواهی دید
و منقولست که قیس بن عاصم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله آمد و کفت یا رسول الله مرا موعظهٔ بکو که در بیابانها می باشیم
و احتیاج بموعظه بسیار داریم فرمود که یا قیس بدرستی که با هر عزتی
در دنیا مذلتی هست و با هر زندکانی مردنی هست و با دنیا آخرت
هست و بر هر چیز حساب کننده و کواهی هست و هر حسنهٔ را ثوابی
هست و هر کناهی را عقابی هست و هر اجلی را اندازه هست ای

پس بدان که البته با تو قرینی خواهد بود که با تو مدفون شود و زنده
باشد و تو با او مرده باشی و آن عمل تست پس آن قرین تو اگر کریم است
(مدفون شوی و هم)
و نیکوست ترا گرامی خواهد داشت و اگر لئیم است و بد است
ترا وا خواهد گذاشت و بدانکه آن قرین با تو محشور خواهد شد
و از تو نخواهند پرسید مگر از آن قرین پس قرین خود را عمل صالح
گردان تا انس باو داشته باشی و اگر غیر صالح باشد از غیر آن وحشت
نخواهی داشت و حضرت صادق علیه السلام بجابر جعفی گفت که سلام
مرا بشیعیان من برسان و بایشان بگو که میان ما و خدا خویشی نیست
و تقرب بخدا نمی توان جست مگر بطاعت ای جابر هر که اطاعت
خدا کند و محبت ما داشته باشد او شیعهٔ ماست و کسی که معصیت
خدا کند محبت ما باو نفع نمیدهد و حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که هر که خواهد که بدون عشیره و قوم عزیز باشد
و بی سلطنت و حکم صاحب مهابت باشد و بی مال غنی و بی نیاز
باشد و مردم اطاعتش کنند بدون آنکه مالی بایشان دهد پس
باید که از ذلت معصیت خدا بیرون آید و بعزت اطاعت و فرمان
برداری خدا داخل شود که آنها همه برای او حاصلست و بسندهای
معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که قدمهای

هیچ

هیچ بنده در روز قیامت از جای خود حرکت نمیکند تا سؤال نکنند
از او از چهار چیز از عمرش که در چه چیز فانی کرده است و از جوانیش
که در چه چیز کهنه کرده است و از مالش که از کجا بهم رسانیده
و در چه چیز صرف کرده است و از محبت ما اهل بیت و از حضرت
صادق صلوات الله علیه منقولست که فرمود که در توریة نوشته است
که ای فرزند آدم خود را برای عبادت من فارغ ساز تا دل ترا
پر کنم از غنا و بی نیازی از خلق و ترا بسعی و طلب تو وانگذارم
و بر منست که رفع احتیاج تو بکنم و خوف خود را در دل تو جا دهم
و اگر خود را برای عبادت من فارغ نسازی دل ترا پر کنم از شغل
دنیا و رفع احتیاج تو نکنم و ترا بسعی خود بگذارم و از حضرت علی بن
الحسین صلوات الله علیه منقولست که فرمود که بدرستی که دنیا بار
کرده است و پشت کرده است و میرود و آخرت بار کرده است و
رو کرده است و می آید و هر یک از دنیا و آخرت را فرزندان و
اصحاب هست پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان
وکارکنان دنیا ای گروه از زاهدان در دنیا باشید و بسوی آخرت
رغبت نمایید بدرستی که زاهدان در دنیا زمین را بساط خود
میدانند و خاک را فرش خود قرار داده اند و آب را بوی خوش

خود میدانند دهان خود را می شویند وخوشبو می سازند وخود را
جدا کرده اند وبریده اند از دنیا بدین بدن بدرستی که کسی که
مشتاق بهشتست شهوتهای دنیا را فراموش میکند وکسی که از آتش
جهنم میترسد البته مرتکب محرمات نمی شود وکسی که ترک دنیا کرد
مصیبتهای دنیا براو سهل می شود بدرستی که خدا را بندگان هست
که در مرتبه یقین چنانند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده اند
که مخلدند وگویا اهل جهنم را در جهنم دیده اند که معذبند مردمان
شر ایشان ایمنند ودلهای ایشان پیوسته از غم آخرت محزونست
نفسهای ایشان عفیف است از محرمات وشبهات وکارهای ایشان
سبکست وبرخود دشوار نکرده اند چند روزی اندک صبر کردند
پس در آخرت راحتهای دور ودراز غیر متناهی برای خود مهیا
کردند چون شب می شود نزد خداوند خود برپا می ایستند وآب
دیده ایشان بر رویشان جاری میگردد وتضرع وزاری واستغاثه
بپروردگار خود میکنند وسعی میکنند که بدنهای خود را از عذاب
الهی آزاد کنند وچون روز شد بردبارانند حکیمانند دانایانند نیکو
کارانند وپرهیزکارانند از بابت تیر باریک شده اند خوف الهی
بعبادت ایشانرا چنین تراشیده ونحیف گردانیده چون اهل دنیا

بایشان

١٨

بایشان نظر میکنند گمان میکنند که ایشان بیمارند وایشان را بیماری
بدنی نیست بلکه بیمار خوف وعشق ومحبتند وبعضی گمان میبرند
که عقل ایشان بدیوانگی مخلوط شده است ونه چنین است بلکه بیم
آتش جهنم در دل ایشان جا کرده واز حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله علیه منقولست که حضرت عیسی بر قریه گذشت
که اهلش ومرغان وحیواناتش همه مرده بودند فرمود که اینها نمرده اند
مگر بعذاب الهی اگر متفرق بودند یکدیگر را دفن میکردند حواریان
گفتند که یا روح الله خدا را بخوان که اینها را زنده گرداند که از اعمال
خود ما را خبر دهند که ما آن اعمال را بدانیم وترک کنیم که مستحق
عذاب الهی نشویم پس عیسی دعا کرد ندا رسید که ایشانرا ندا کن جواب
خواهند داد چون شب شد حضرت عیسی بر بلندی ایستاد و
گفت ای اهل قریه یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح الله
حضرت فرمود که بگویید که چه بود اعمال شما که چنین هلاک شدید
گفتند که طاغوت وباطل وگمراهان را اطاعت میکردیم ودنیا را
بسیار دوست میداشتیم واز خدا کم می ترسیدیم وامیدها وآرزوهای
دراز داشتیم وغافل بودیم وپیوسته مشغول لهو ولعب بودیم فرمود
که چگونه بود محبت شما دنیا را گفت مانند محبت طفل مادر خود را

هرگاه که رو میکرد بما خوشحال می شدیم و اگر پشت میکرد میگریستیم
و محزون می شدیم فرمود که اطاعت طاغوت چون میکردید گفت
اطاعت گناهکاران میکردیم فرمود که چگونه بود عاقبت کار شما گفت
شبی در عافیت و رفاهیت خوابیدیم و صبح خود را در هاویه دیدیم
فرمود که هاویه چیست گفت که سجین است فرمود که سجین کدام است
گفت که کوههاست از آتش که بر ما می افروزند تا روز قیامت فرمود
که شما چه گفتید و ایشان بشما چه گفتند گفت که ما گفتیم که ما را بر
گردانید بدنیا تا ترک دنیا بکنیم و بندگی کنیم بما گفتند که دروغ میگوئید
فرمود که در میان اینها چرا همین تو با من سخن گفتی و غیر تو سخن
نگفت گفت یا روح الله لجامهای آتش در سر ایشانست و در دست
ملائکه غلاظ شداد است لجامهای ایشان و من در میان ایشان بودم
اما از ایشان نبودم چون عذاب الهی نازل شد مرا هم با ایشان فرا
گرفت من بیک سو آویخته ام در کنار جهنم نمیدانم که در آتش خواهم
افتاد یا نجات خواهم یافت حضرت عیسی رو بحواریین کرد و
فرمود که ای دوستان خدا نان خشک را با نمک درست خوردن
و بر روی مزبلها خوابیدن خیر بسیار دارد و موجب عافیت
دنیا و آخرتست و منقولست از حضرت صادق علیه السلام که چون

حضرت

حضرت داود ترک اولی از او صادر شد چهل روز در سجده ماند
که در شب و روز میگریست و سر از سجده بر نمیداشت مگر وقت
نماز تا آنکه پیشانیش شکافته شد و خون از چشمهایش جاری گردید
بعد از چهل روز ندا باو رسید که ای داود چه میخواهی آیا گرسنه
تو را سیر گردانیم یا تشنه تو را آب دهیم یا عریانی تو را بپوشانیم
ترسانی تو را ایمن گردانیم گفت پروردگارا چگونه ترسان نباشم
و حال آنکه میدانم که تو خداوند عادلی و ظلم ظالمان از تو نمیگذرد
خدا باو وحی فرمود که ای داود توبه کن پس روزی داود بیرون
رفت بجانب صحرا و زبور میخواند و هرگاه که آنحضرت زبور میخواندند
هیچ سنگی و درختی و کوهی و مرغی و درنده نمی ماند مگر آنکه
با او موافقت میکردند در فغان و گریه تا آنکه بکوهی رسید و بر آنکوه
غاری بود که در آنجا پیغمبر عابدی بود که او را حزقیل میگفتند چون
صدای کوهها و حیوانات را شنید دانست که حضرت داود است
داود گفت که ای حزقیل رخصت میدهی که من بالا بیایم گفت
نه تو گناهکاری داود گریست بحزقیل وحی آمد که سرزنش مکن
داود را بر ترک اولی و از من عافیت را طلب کن که هرکه را من بخود
واگذارم البته بخطائی مبتلا می شود پس حزقیل دست داود را گرفت

و بنزد خود برد داود گفت ای خرقیل هرگز ارادهٔ گناهی بخاطر گذرانیده
گفت نه گفت هرگز عجب بهم رسانیده از این حالی که داری از عبادت خدا
گفت نه گفت هرگز میل بدنیا و شهوات آن در خاطرت خطور کرده است
گفت بله گاه هست که این خیال در دل من در می آید پرسید که آنرا
چه علاج میکنی گفت باندرون این شکاف کوه داخل می شوم و از آنچه
در آنجاهست عبرت میگیرم داود با او داخل شعب شدند دید که
تختی از آهن گذاشته است و بر روی آن تخت استخوانهای پوسیده
ریخته است و لوحی از آهن نزد آن تخت گذاشته است داود لوح را خواند
نوشته بود که منم اروی بن شلم هزار سال پادشاهت کردم و هزار
شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت بردم و آخر کار من این شد که
خاک فرش من شد و سنگ بالش و تکیه گاه من شد و مار و کرم
همسایگان و مصاحبان من شدند پس کسی که مرا ببیند فریب دنیا
نخورد مقصد دویم در بیان دجال بدانکه یکی از فتنهای آخر الزمان
خروج دجالست که قبل از ظهور حضرت صاحب الامر صلوات الله
علیهم خروج خواهد کرد و چنانچه در احادیث عامه وارد شده است
او در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و حضرت
بنزد او رفتند و با حضرت سخن گفت و حضرت باو تکلیف اسلام

کرد

کرد و قبول نکرد و گفت تو به پیغمبری از من سزاوارتر نیستی و هرزها
گفت و دعواهای بزرگ کرد حضرت باو فرمود که دور شو که از اجل خود
تجاوز نخواهی کرد و بآرزوی خود نخواهی رسید و غیر آنچه از برای
تو مقدر شده است نخواهی یافت پس حضرت باصحابش فرمود که هیچ
پیغمبری مبعوث نشده است مگر اینکه قوم خود را از فتنه دجال حذر
فرموده است و خدا او را تاخیر فرموده و در این امت ظاهر گردانیده پس
اگر دعوای خدایی کند و در نظر شما امر او مشتبه شود یقین بدانید
که خداوند شما اعور و یکچشم نیست و بیرون خواهد آمد و بر خری
سوار خواهد شد که مابین دو گوش الاغ او یکمیل باشد یعنی ثلث
فرسخ و با او بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری از آب خواهد
بود و اکثر اتباع او یهودان و زنان و بادیه نشینان خواهند بود و گرد
عالم خواهد گشت و داخل آفاق زمین خواهد شد بغیر از مکه و
سنگستان مدینه که داخل آنها نمی تواند شد و ابن بابویه علیه الرحمه
از نزال بن سبره روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در خطبه فرمود سه مرتبه که ای گروه مردم آنچه
خواهید از من سؤال نمایید پیش از آنکه مرا نیابید پس صعصعة بن
صوحان برخواست و گفت یا امیر المؤمنین چه وقت دجال خروج

میکند حضرت فرمود که خروج او را علامتی وصفتی چند هست که از
پی یکدیگر ظاهر میگردد علامتش آنست که مردم نماز را ضایع کنند و
امانتها را خیانت کنند و دروغ را حلال دانند و ربوا خورند و رشوه
گیرند و بناهای عالی سازند و دین را بدنیا فروشند و کارها را
بسفیهان فرمایند و بمشورهٔ زنان عمل نمایند و قطع رحم کنند و از پی
خواهشهای نفس روند و خون مردم را سهل شمارند و حلم و بردباری
از ضعف و ناتوانی دانند و ظلم کردن را فخر خود شمارند و امیران
ایشان فاجر و بدکردار باشند و وزیران امراء ظالم باشند و
رؤساء ایشان خاین باشند و قاریان قرآن فاسقان باشند و گواهی
ناحق در میان ایشان فاش باشد و زنا و بهتان و گناه و طغیان را
علانیه بجا آورند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را بطلا زینت
دهند و منارهای بلند سازند و بدانرا گرامی دارند و صفهای
ایشان پر باشد اما رایهای ایشان مختلف باشد و پیمانها را شکنند و زنان
با شوهرهای خود شریک شوند در تجارت برای حرص دنیا و صدای
فاسقان بلند باشد و سخن ایشان اشنوند و بزرگ هر قوم پست
ترین ایشان باشد و از فاجران تقیه کنند از ترس ضرر ایشان و
دروغ گو را تصدیق نمایند و خاینانرا امین گردانند و کنیزان خواننده

وسانها

وسانها برای خود نگاه دارند و گذشتها را لعنت کنند و زنان بر زین
سوار شوند و زنان بمردان شبیه باشند و مردان در زی زنان در آیند
و گواهان گواه نشده گواهی دهند و گواهی بقرض دهند و علوم غیر
علم دین را یاد گیرند و کار دنیا را بر آخرت ترجیح دهند و پوست میش را
بر دلهای مانند گرگ کشند و دلهای ایشان از مردار گندیده تر باشد
و از صبر تلخ تر باشد در این هنگام قیامت بسیار نزدیک باشد پس
برخواست اصبغ بن نباته و گفت یا امیر المؤمنین دجال کیست فرمود که
صاید بن الصید است و شقی آنکسی است که او را تصدیق نماید و سعادتمند
کسی است که تکذیب او کند از شهری خروج کند که آنرا اصبهان گویند
از دهی که مشهور بیهودیه باشد چشم راستش کور باشد و چشم چپش
در پیشانی او باشد و مانند ستاره صبح درخشد و میان چشمش مانند
پاره خونی باشد و در میان دو چشمش نوشته باشد کافر بخطی
که همه کس تواند خواند بر روی دریاها رود و در پیش رویش
کوهی از دود باشد و در پس پشتش کوهی باشد که مردم گمان کنند که
خوردنی است و در سالی خروج کند قحط عظیم در میان مردم باشد
و بر خر سفیدی سوار باشد که هر گامش یک میل باشد و زمین
از زیر پایش پیچیده شود و بهر آبی که بگذرد آن آب فرو رود و باواز

بلند فریاد کند که همه کس شنوند که دوستان من بنزد من آیید منم آن
خداوندی که شما را خلق کرده ام و اعضاء شما را درست کرده ام و تقدیر
امور شما کرده ام و شما را با آنها راه نموده ام منم پروردکار بزرکوار
شما دروغ میکوید آن دشمن خدا او یك چشم است بطعام میخورد
و جسم است و راه میرود و خداوند شما از این صفات منزه هست و
اکثر متابعان او در آن زمان فرزندان زنا و صاحبان کلاههای
سبز خواهند بود خدا او را در شام خواهد کشت بر کردنکاهی که آنرا
عقبهٔ افیق میکویند بعد از سه ساعت از روز جمعه بر دست آنکسی
که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد بعد از آن بلیه عظیم خواهد
بود کفت چه چیز خواهد بود یا امیر المؤمنین فرمود که بیرون خواهد
آمد دابة الارض از پیش کوه صفا و با خود خواهد داشت انکشتری
سلیمن و عصای موسی را انکشتر را بر پیشانی مؤمن میکذارد نقش میکرد
که هٰذا مؤمنٌ حقا و عصا را بر پیشانی کافر می نهد نقش میکیرد که
هٰذا کافرٌ حقاً حتی انکه مومن میکوید که وای بر تو ای کافر و کافر
میکوید که خوشا حال تو ای مؤمن کاش من امروز مثل تو بودم
و بسعادت عظیم فایز می شدم پس در آن هنکام دابه سر خود را بلند
میکند که همه کس او را می بینند بامر الهی و این بعد از انست که آفتاب

المغرب

از مغرب طلوع نماید و در این هنکام توبه نفع نمیدهد و هیچ عملی قبول
نمی شود و کسی که بیشتر ایمان نیاورده باشد ایمان او فایده نمیکند
پس آنحضرت فرمود که از حال بعد از این مپرسید که حضرت پیغمبر
فرموده که بغیر اهل بیت خود بدیکری نکوییم نزال میکوید که من از
صعصعه پرسیدم که آنکه در عقب او عیسی نماز خواهد کرد کیست
کفت نهم از فرزندان حضرت امام حسین است و امام دوازدهم است
و او آفتابیست که از مغربش طالع میکردد و از میان رکن حجر و مقام
ابرهیم ظاهر خواهد شد و زمین را از کافران پاك خواهد کرد و
ترازوی عدالت را بر پا خواهد کرد که هیچکس بدیکری ظلم نکند
و بدانکه از احادیث معتبره ظاهر می شود که دابة الارض حضرت
امیر المؤمنین است و بعد از انقضای ملك حضرت صاحب الامر
صلوات الله علیه ظاهر خواهد شد و متصل بقیام قیامت خواهد
بود مقصد سیم در بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن
که این حدیث اشاره بآن دارد بدانکه معاد عبارتست از زنده
کردانیدن حق تعالی خلایق را در روز قیامت از برای مکافات
و این معاد ضروری دین جمیع پیغمبرانست و از راه آیات صریحهٔ
قرانی و اخبار متکثره نبوی و اجماع امت بنحوی بظهور رسیده

که قابل شک نیست و شبهه در آن راه ندارد و انکار کردن آن یا تاویل
کردن که روح لذتها میدارد اما این بدن بر نمیگردد موجب کفر و
زندقه است و بر هر مکلف واجبست که اعتقاد کند و بیقین بداند
که آخر تزلزل در بنای آسمان و زمین راه خواهد یافت و آسمانها
باس الهی در نوردیده خواهد شد و کوهها از یکدیگر خواهد پاشید
و حق تعالی بدنهای همه را از اجزای خودشان چنانچه بود خواهد
ساخت و اجزای پوسیده متفرق شده از هم پاشیده را جمع خواهد
کرد بقدرت کامله خود و حیات خواهد بخشید و ارواح خلایق را
با آن بدنها آمیزش خواهد داد و محشور خواهد گردانید زیرا که
این امور ممکنست و آیات متکثره و احادیث متواتره از وقوعش
خبر داده بنحوی که اصلا قابل تاویل نیست و ایضا باید دانست
که خصوصیات قیامت از صراط و میزان و سنجیدن نامهای اعمال
و امثال اینها محقق خواهد گشت و بعد از آن حق تعالی بمقتضای
وعده و وعید خود بهشتی را بهشت جاودان ارزانی خواهد داشت
با حور و قصور و بساتین و غلمان و غیر اینها از آنچه آدمی بآن
لذت می برد و دوزخی را بعذاب الیم دوزخ که مشتملست بر
آتش و مار و عقرب و زقوم و حمیم و امثال اینها از موذیات

و مولمات گرفتار خواهد کرد و جمیع اینها از آیات و احادیث محقق
و ثابت گردیده و قابل تاویل نیست و دیگر باید دانست که بمقتضای
آیات و احادیث خصوصیات بعد از موت از عذاب قبر و سؤال
منکر و نکیر و امثال اینها حق است و نفوس در زمان بعد از موت
و پیش از ظهور قیامت که آنرا برزخ گویند موجودند و در ساعت
اول بهمین بدن تعلق میگیرند و منکر و نکیر از ایشان در همین
بدن سؤال میکنند و ضغطه و فشار قبر که اکثر موتی را می باشد
در همین بدنست و بعد از آن ارواح مؤمنان در بدنهای مثالی
در میان هوا طیران میکنند و در بهشت دنیا می باشند و از نعمتهای
آن متنعم می باشند و گاهی در وادی السلام که صحرای نجف اشرفست
حاضر می شوند و بر قبر خود و زیارت کنندگان خود اطلاع
دارند و روح کافران در بدنهای مثالی معذب می باشند در وادی
برهوت یا غیر آن ایشانرا عذاب میکنند تا هنگامی که محشور شوند
و شبهای ملاحده را در این بابها گوش نمی باید کرد بعد از خبر
دادن مخبر صادق که موجب کفر و ضلالتست و راه تاویل را در
هر باب می باید بست که بزودی اینکس را بالحاد میرساند چنانچه
منقولست از حبه عرنی بسند معتبر که شبی در خدمت حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله علیه بصحرای نجف رفتم که از وادی
السلام میگویند حضرت در آنجا ایستادند چنان که گویا با جماعتی
سخن میگویند من هم ایستادم آنقدر که مانده شدم پس نشستم آنقدر
که دلگیر شدم پس برخواستم و ایستادم آنقدر که بتنگ آمدم باز
نشستم آنقدر که دلتنگ شدم پس برخواستم و ردای خود را جمع
کردم و گفتم یا امیر المؤمنین میترسم که از بسیاری ایستادن آزار
بکشی اندک استراحتی بفرما فرمود که با مؤمنان صحبت می دارم
و با ایشان انس میگیرم گفتم یا امیر المؤمنین ایشان بعد از مرگ چنین
هستند که با ایشان گفتگو توان کرد حضرت فرمود که بله و اگر برای
تو ظاهر شوند خواهی دید ایشان را که حلقه حلقه نشسته اند و
با یکدیگر سخن میگویند گفتم بدنهای ایشان در اینجا حاضر است یا روح
ایشان فرمود که روحهای ایشان و هیچ مومنی نیست که بمیرد در
بقعهٔ از بقعهای زمین مگر اینکه روحش را میگویند که ملحق شو
بوادی السلم و این وادی بقعه ایست از جنة عدن و منقولست که
شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلم عرض کرد که برادر من در
بغداد است و میترسم که در آنجا بمیرد حضرت فرمود که چه باک
داری هرجا که خواهد بمیرد بدرستی که هیچ مومنی در مشرق و مغرب

زمین

زمین نماند مگر اینکه خدا روح او را بوادی السلم میرساند راوی
گفت وادی السلم کجاست فرمود که پشت کوفه گویا می بینم ایشان را که
در آن صحرا حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر صحبت میدارند و بسند
معتبر از ابی ولاد منقولست که بخدمت حضرت صادق صلوات
الله علیه عرض کردم که چنین روایت میکنند که ارواح مؤمنان در
حوصله مرغان سبز است که در دور عرش می باشند فرمود که نه
مومن از آن عزیزتر و گرامیتر است نزد خدا که روحش را در حوصله
مرغ کند و لیکن روح ایشان در بدنیست مثل همین بدن که داشتند و
از ابو بصیر منقولست که حضرت صادق علیه السلم فرمود که ارواح
بصفت بدنهای خود در درخت بهشتند با یکدیگر سخن میگویند و
آشنایی میکنند پس روحی که تازه بر ایشان وارد شد میگویند که
ساعتی او را مهلت دهید که از هولهای عظیم رها شده است پس
از احوال یاران و آشنایان از او سؤال میکنند هر که را میگوید که
زنده گذاشتم امیدوار می شوند که شاید چون بمیرد بنزد ما آید
و هر که را میگوید که مرد میدانند که حالش بد بوده که بنزد ایشان
نیامده میگویند که هوی هوی یعنی بزیر رفت و بجهنم واصل
شد و بسند معتبر از ابو بصیر منقولست از حضرت صادق علیه السلم

سؤال کردم از ارواح مؤمنان فرمود که در حجرهای بهشتند و
از طعام و شراب بهشت میخورند و میگویند خداوندا قیامت را برای
ما برپا کن و آنچه وعده فرمودهٔ بما کرامت فرما و مؤمنانی که بعد
از ما مانده اند بما ملحق ساز و بسند معتبر از ضریس کناسی منقولست
که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام صلوات الله علیه پرسیدم که مردم
میگویند که فرات ما از بهشت بیرون می آید این چگونه است فرمود
که خدا را بهشتی هست که در مغرب خلق کرده است و آب فرات
از آنجا بیرون می آید و هر شام ارواح مؤمنان از قبرهای خود
بآنجا میروند و از میوهای آن میخورند و تنعم میکنند در آنجا و با
یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را می شناسند و چون صبح می
شود در میان زمین و آسمان پرواز میکنند و میآیند و میروند و
از قبر خود خبر میگیرند و خدا را آتشی هست در مشرق که ارواح
کفار را در آنجا معذب میگرداند و از زقوم آن میخورند و از حمیم
آن می آشامند در شب و چون صبح شد ایشان را بوادی برهوت
که در یمن است می برند و در آنجا حرارت بیش از آن آتش بایشان
میرسد و باز شب ایشان را بآتش میبرند و در این حال هستند تا روز
قیامت و علی بن ابرهیم بسند معتبر از ثویر بن ابی فاخته روایت

کرده است

کرده است که از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه سؤال کردند
از کیفیت نفخ صور فرمود که اما نفخهٔ اولی پس خدا امر میفرماید
اسرافیل را که بزمین می آید و صور با خود دارد و صور را دو شعبه
و دو طرف دارد و دوری هر طرفی از طرف دیگر مثل مابین آسمان
و زمین است پس چون ملئکه می بینند که اسرافیل بزیر می آید
با صور میگویند که فرمان الهی شده است که اهل آسمان و زمین همگی
بمیرند پس فرود می آید اسرافیل در حظیرهٔ بیت المقدس و رو
بکعبه می کند چون اهل زمین او را می بینند میگویند که خدا رخصت
فرموده است بهلاک اهل زمین پس یکمرتبه میدمد صدا از طرفی
که بجانب اهل زمین است بیرون می آید هیچ صاحب روحی در
زمین نیست مگر اینکه می میرد و صدا از طرفی که بجانب آسمانست
بیرون میرود پس هر صاحب جانی که در آسمانهاست میمیرند پس
خداوند عالم باسرافیل میفرماید که بمیر او نیز میمیرد و بر این حال
میمانند آنقدر که خدا خواهد پس امر میفرماید آسمانها را که مضطرب
شوند و از یکدیگر بپاشند و امر میفرماید کوهها را که روان شوند
و ریزه شوند و بر هوا روند مانند غبار و زمین را بدل میکند
بزمین دیگر که بر روی آن گناه نشده باشد و گشاده باشد و

کوهی و عمارتی و حایلی و باکیاهی بر روی آن نباشد چنانچه در
روز اول پهن کرده بود و عرش را بر روی آب قرار میدهد چنانچه
اول کرده بود بی حایلی بقدرت خود او را نگاه می دارد و در این
هنگام ندا میفرماید خداوند جبار در اطراف آسمان و زمین که از
کیست امروز ملک و پادشاهی پس هیچ کس نباشد که جواب
بگوید پس خود میفرماید که پادشاهی از خداوند یگانه قهار است
منم که همهٔ خلایق را قهر کردم و بعدم بردم و میراندم منم خداوندی
که بجز من خداوندی نیست و شریک و وزیر ندارم بدست قدرت
خود جمیع خلایق را خلق کردم و بمشیت و ارادهٔ خود همه را میراندم
و بقدرت خود همه را زنده میگردانم پس خداوند عالمیان بقدرت
خود چنان میکند که صدایی از صور بیرون می آید که اهل آسمانها
زنده می شوند و میکائیل میدمد و همهٔ اهل زمین زنده می شوند
و حاملان عرش عرش را بر میدارند و ملئکه بهشت و دوزخ را
حاضر میگردانند و خلایق از برای حساب محشور می شوند اینرا
فرمود و حضرت مشغول گریه شد و در حدیث دیگر از رسول
خدا صلی الله علیه و آله منقولست که چون روز قیامت شود
خداوند عالمیان بملک موت فرماید که ای ملک موت بعزت و جلال

خودم

خودم سوگند که مزهٔ مرگ را بتو بچشانم چنانچه بهمهٔ بندگان من
چشانیدی و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که چون
روز قیامت شود خداوند عالمیان خواهد که مبعوث گرداند
خلق را فرماید که آسمان چهل روز بر زمین ببارد پس بندها
بپیوندد و گوشت برویاند و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله
علیه منقولست بسند معتبر که فرمود در تفسیر این آیه که هَذَا يَوْم
يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُم که چون روز قیامت می شود مردم را
برای حساب محشور میگردانند میگذرند بر اهوال قیامت تا بعرصهٔ
حساب میرسند و در این مقام از کثرت و ازدحام و شدت مشقت
عظیم میکشند پس اول ندا میکنند بندائی که جمیع خلایق بشنوند و
میطلبند محمد بن عبدالله پیغمبر قرشی عربی را و چون می آید او را
بجانب راست عرش میدارند پس حضرت امیر المؤمنین و ائمه
معصومین صلوات الله علیهم را میطلبند و در دست چپ حضرت
رسول صلی الله علیه و آله میدارند پس امت آنحضرت را میطلبند و
در دست چپ ایشان میدارند بعد از آن هر پیغمبری را با امتش میطلبند
و در جانب چپ عرش بان میدارند پس اول قلم را در صورت
شخصی می آورند و در برابر عرش بمقام حساب می دارند پس

ندا میفرماید حق تعالی که ای قلم آنچه ما گفتیم و ترا الهام کردیم
و بسوی تو وحی کردیم در لوح نوشتی قلم گوید که بله خداوندا تو
میدانی که آنچه فرمودی در لوح نوشتم پس فرماید که که برای تو
گواهی میدهد گوید که پروردگارا تو میدانی و گواهی و بر راز
مخفی تو دیگری مطلع نبود فرماید که حجت خود را تمام کردی پس
لوح را طلبند و بیاید بصورت آدمیان بنزد عرش و از او پرسد که حق
تعالی که آیا قلم در تو ثبت کرد آنچه ما باو الهام کردیم و وحی نمودیم
گوید که بله پروردگارا و آنچه او در من نقش کرد من باسرافیل ه
رسانیدم پس اسرافیل آید بصورت آدمیان و با ایشان بایستد و
از او سؤال نماید که لوح بتو رسانید آنچه قلم باو رسانیده بود از
وحی من گوید بله خداوندا و من بجبرئیل رسانیدم همه را پس
جبرئیل را طلبند و بیاید بصورت آدمیان و در پهلوی اسرافیل
بایستد و خداوند عالمیان از و پرسد که اسرافیل تمام وحیهای مرا
بتو رسانید گوید که بله ای پروردگار من و آنچه بمن رسید بجمیع
پیغمبرانت رسانیدم و آنچه از فرمان تو بمن رسید بایشان تبلیغ کردم
و ادای رسالات تو بهر پیغمبری کردم و تمام کتابها و وحیها و حکمتهای
تو را بیک یک از ایشان خواندم و آخر کسی که براو وحی و رسالت

وحکمت

و حکمت و علم و کتاب و کلام ترا خواندم محمد بن عبدالله بود حبیب
تو پس اول کسی که از فرزندان آدم را بسؤال طلبند محمد بن عبدالله
صلی الله علیه و آله باشد و خدا او را در آنروز در مرتبه قرب و
کرامت از همه کس بالاتر بدارد و از او سؤال نماید که یا محمد جبرئیل
بتو رسانید آنچه من وحی بسوی تو کرده بودم و بر تو فرستاده بودم
از کتاب و حکمت و علم خود حضرت فرماید که بله خداوندا جمیع را
بمن رسانید فرماید که همه را بامت خود رسانیدی حضرت فرماید
که همه را بایشان رسانیدم و در راه دین تو جهاد کردم و زحمت
کشیدم پس خطاب رسد که کی از برای تو گواهی میدهد حضرت
فرماید که پروردگارا تو گواهی که من تبلیغ رسالات ترا کردم و
ملئکهٔ تو گواهند و نیکوکاران امتم گواهند و گواهی تو مرا کافیست
پس ملئکه را طلبد و گواهی بر تبلیغ رسالت آنحضرت بدهند پس
امت آنحضرت را طلبد و سؤال کند که آیا محمد رسالتهای مرا بشما
رسانید و کتاب و حکمت و علم مرا بر شما خواند پس همه گواهی دهند
آنگاه ندا بحضرت رسول رسد که چون از میان ایشان رفتی خلیفهٔ در
میان ایشان گذاشتی که حکمت و علم و کتاب مرا برای ایشان بیان کند
و هرچه در آن اختلاف کنند برای ایشان ظاهر سازد و حجت من

باشد بعد از تو حضرت فرماید که بله علی بن ابی طالب را در میان ایشان
گذاشتم که برادر من بود و وزیر من بود و وصی و بهترین امت من
بود و در حیوة خود او را برای ایشان نصب کردم و مردم را بطاعت
او خواندم و خلیفه خود کردم او را در میان امت خود که پیروی او
نمایند پس علی بن ابی طالب را بطلبد و ندا فرماید که آیا محمد ترا
وصی خود کردانید و خلیفهٔ خود کرد و در حیوة خود ترا نصب کرد
و تو بعد از او در میان امت بامر امامت قایم شدی علی کوید که
خداوندا محمد مرا وصی و خلیفهٔ خود کردانید و در حیوة خود مرا
نصب کرد پس چون آنحضرت را بجوار رحمت خود بردی امت او
انکار امامت من کردند و بامن مکر کردند و مرا ضعیف کردانیدند
و نزدیک شد که مرا بکشند و جمعی را که سزاوار تقدیم نبودند بر
من مقدم داشتند و سخن مرا نشنیدند و اطاعت من نکردند
پس من شمشیر کشیدم و در راه تو جهاد تو جهاد کردم تا کشته شدم
پس ندا فرماید که یا علی خلیفهٔ برای خود نصب کردی در میان
امت محمد که بندکان را بدین من بخواند و براه من هدایت نماید
کوید که بله خداوندا امام حسن را که فرزند من بود و فرزند دختر
پیغمبرت بود نصب کردم و همچنین هر امامی را طلبند و اهل عالمش را

وجمیع

وجمیع پیغمبران تا حجت همه بر امتشان تمام شود بعد از آن حق تعالی
فرماید که امروز نفع میکند راست کویان را راستی ایشان و بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق سبحانه و تعالی
خلایق را برای حساب جمع کند نوح را طلبند و پرسند که آیا تبلیغ
رسالات ما کردی کوید که بله کویند که برای تو که کواهی میدهد
کوید که محمد بن عبدالله کواه منست ط پس نوح آید بنزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و آنحضرت بر بلندی با حضرت امیر
المؤمنین ایستاده باشند و کوید که یا محمد خداوند عالمیان از من
کواه بر تبلیغ رسالت طلبیده حضرت فرماید که ای جعفر و ای
حمزه برویید و از برای نوح کواهی بدهید که او تبلیغ رسالت
کرد پس در آنروز جعفر و حمزه کواه پیغمبران خواهند بود راوی
عرض کرد که فدای تو کردم علی در کجاست که ایشان کواهی میدهند
فرمود که رتبهٔ او از این عظیم تر است که تکلیف این شهادت باو بکنند
و از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست که فرمود
که حساب نفس خود را بکنید پیش از آنکه شما را حساب کنند بدرستی
که در قیامت پنجاه موقفست و در هر موقفی هزار سال جمعی را میدارند
چنانچه حق تعالی میفرماید که در روزی که مقدار او پنجاه هزار

سالست وحضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که چون
این آیه نازل شد که وَجِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ از رسول خدا صلی الله علیه
و آله تفسیر آنرا پرسیدند فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که چون
خداوند عالمیان اولین و آخرین را در محشر جمع نماید بفرماید
که جهنم را بمحشر در آورند و آنرا کشند بهزار مهار و هر مهاری
صد هزار ملك داشته باشد از ملائکه غلاظ شداد و جهنم فریاد
کند از خشم بر گناهکاران و حمله کند پس چون بآن صحرا در آید
زفیری کند که اگر نه خدا حفظ نماید همگی از شدت آن صدا هلاك
شوند پس کردنی بکشد که جمیع محشر را فرا گیرد در آنحال هیچ بندهٔ
از بندگان خدا نه ملك مقرب و نه پیغمبر مرسل نباشد مگر اینکه
فریاد بر آورد که نَفْسِی نَفْسِی یعنی خداوندا بفریاد من برس و
جان مرا از عذاب آزاد کن و تو یا محمد فریاد بر آوری که اُمَّتِی
اُمَّتِی یعنی امت مرا نجات ده امت مرا از عذاب آزاد کن پس
صراط را بر روی جهنم گذارند از دم شمشیر نازکتر و برنده
تر و در آن سه قنطره باشد یکی صله رحم و امانت و دویم نماز
و سیم عدالت خدا در مظالم بندگان پس مردم را تکلیف کنند
که از صراط بگذرند پارهٔ را رحم و امانت نگاه دارد که اگر قطع رحم

کرده

کرده باشند یا امانتهای الهی و پیمانهای او را شکسته باشند در اینجا
بمانند و آنچه از اینجا نجات یابند نماز ایشانرا نگاه دارد و هر که در
نماز تقصیر نکرده باشد و از آنجا بگذرند بمقام مظالم عباد برسندش
چنانچه میفرماید که اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ پروردگار تو در کمینگاه
صراط است و ایشانرا در آنجا باز میدارد و سؤال میکند و مردمان
بر صراط میروند بعضی چسبیده اند و بعضی قدمهای ایشان میلغزد
و بعضی یك قدم میلغزد و یکی بند می شود و ملئکه در دور ایشان
فریاد می کنند که ای خداوند حلیم بردبار بیامرز ایشانرا و از
گناه ایشان در گذر و بفضل خود با ایشان رفتار کن و ایشانرا بسلامت
بگذران و مردم میریزند از صراط بجهنم مانند پروانه پس چون
کسی برحمت الهی نجات یابد و بگذرد از صراط گوید که الحمد
لله که خدا مرا نجات داد بعد از آنکه مأیوس شده بودم بفضل و
احسان خود بدرستی که پروردگار ما آمرزنده و مزد دهنده است
وحضرت صادق علیه السلام فرمود که گذشتن مردم بر صراط متفاوت است
و صراط از مو باریکتر و از شمشیر تندتر است پس بعضی هستند
که مانند برق میگذرند و بعضی مانند اسب تندرو و بعضی
مانند پیاده که راه رود و بعضی بدست و پا مانند طفلی که خود را

بر زمین کشند و بعضی آویخته باشند که پارهٔ از ایشانرا آتش کیرد
و پارهٔ را نکیرد و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نقلست
که چون بنده را بمقام حساب باز دارند خداوند عالم فرماید
که بسنجید نعمتهای مرا با عمل او پس نعمتها عمل را فرا کیرد فرماید
که نعمتها را باو بخشیدم نیک و بدش را باهم بسنجید پس اکر مساوی
باشند فرماید که ببهشتش برند و اکر خیرش زیاده باشد خدا
تفضلها و احسانها نسبت باو بفرماید و اکر بدیش زیاده باشد
اکر از اهل ایمان باشد و شرک نیاورده باشد او محل رحمت و
مغفرت الهیست اکر خواهد تفضل میفرماید و می بخشد و از حضرت
امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست که پرسیدند از تفسیر این
آیه که ترجمه اش اینست که این کروه را خدا بدل میکند سیئات ایشانرا
بحسنات و خدا آمرزنده و مهربانست فرمود که روز قیامت مؤمن
کناهکار را بمقام حساب بیاورند پس خداوند عالمیان خود
متکفل حساب او شود که دیکری بر بدیهای او مطلع نشود پس
چون بکناهان خود اقرار کند حق تعالی بکاتبان اعمالش فرماید
که بعوض بدیهای او نیکی بنویسید و بر مردم ظاهر کردانید پس
چون مردم نامهٔ عمل او را به بینند کویند که این بنده هیچ کناه نداشته

پس

پس خدا امر فرماید که او را ببهشت برند و همین است تاویل این آیه
و فرمود که این مخصوص کناهکاران شیعیان ماست و از حضرت صادق
صلوات الله علیه منقولست که چون روز قیامت شود دو بندهٔ مؤمن را
بنزد حساب بدارند که هر دو از اهل بهشت باشند و یکی در دنیا
فقیر باشد و دیکری توانکر پس فقیر کوید که خداوندا مرا برای
چه باز میداری بعزت تو قسم که میدانی که مرا ولایت و حکومتی
نداده بودی که عطایا جور کرده باشم و مالی
نداده بودی که حق در آن مال واجب شده باشد و عطایا منع کرده
باشم و روزی مرا بقدر کفاف میدادی حق تعالی فرماید که
راست میکوید بنده من بکذارید که ببهشت رود و آن توانکر را آنقدر نکاه
میدارند که از او آنقدر عرق بریزد که اکر چهل شتر بخورند سیراب
شوند پس او را ببهشت برند پس فقیر باو کوید که چرا اینقدر
ماندی کوید که درازی حساب و بسیاری آن مرا اینقدر مکث
فرمود در هر ساعت یک چیزی پیش می آید که مستحق عذاب بودم
و خدا می بخشید دیکر از چیز دیکر میپرسیدند و همچنین تا خدا مرا برحمت
خود فرا کرفت و بتوبه کاران ملحق کردانید و آمرزید پس پرسد که
تو کیستی کوید که منم آن فقیری که با تو همراه در مقام حساب ایستادیم
کوید که نعیم بهشت ترا تغییر کرده است که من ترا نشناختم و از حضرت

صادق صلوات الله علیه منقولست که چون خداوند عالمیان خلایق را
جمع کند در روز قیامت نامهٔ عمل هر کس را بدست او دهند پس
جمعی از شیعیان انکار کنند که ما این اعمال را نکرده ایم پس ملئکه که کاتبان
عملند گواهی دهند ایشان گویند خداوندا اینها ملئکه تو اند و برای
تو گواهی میدهند و قسم خوردند که ما این کارها را نکرده ایم چنانچه
خدا میفرماید که يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللّٰهُ جَمِيعًا فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ
یعنی روزی که خدا همهٔ ایشانرا مبعوث کرداند پس سوگند خورند
برای او چنانچه سوگند دروغ برای شما میخوردند و حضرت
فرمود که اینها جماعتی اند که حق حضرت امیر المؤمنین را غصب کرده اند
پس در این هنگام خدا مهر بر زبان ایشان نهد و اعضا و جوارح
ایشانرا گویا کند پس گوش گواهی دهد بآنچه از چیزهای حرام
شنیده است و چشم گواهی دهد بآنچه بحرام دیده است و دستها گواهی
دهند بآنچه گرفته اند و پاها گواهی دهند بآنچه بحرام سعی کرده اند
و فرج گواهی دهد بآنچه بحرام مرتکب شده است پس خدا زبان
ایشانرا گویا کند و باعضا خود گویند که چرا بر ما گواهی دادید آنها
گویند که گویا کرد ما را خداوندی که همهٔ چیز را گویا کرده است و
شما را اول مرتبه خلق کرده است و بازگشت شما بسوی اوست و

آنحضرت

از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه السلام منقولست که چون قیامت
برپا شود خداوند عالم جمیع خلایق اولین و آخرین را یکزمین جمع کند
عریان و پابرهنه و بر راه محشر ایشانرا آنقدر بدارند که عرق
از ایشان ریزد و نفسهای ایشان تنگ شود و مدتی چنین بمانند پس
منادی از جانب رب العزه از پیش عرش ندا کند که کجاست پیغمبر
امی پس بار دیگر ندا کند که کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبد الله آنگاه
آنحضرت برخیزد و در پیش جمیع مردم روان شود تا بیاید بحوض
کوثر که طولش از میان ایله که موضعیست در حوالی شام و صنعاء یمن
باشد و بر سر حوض بایستد پس حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه بیاید و در پهلوی آنحضرت بایستد و مردم را بعضی آب دهند
و بعضی را ملئکه دربایند و دور کنند پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بیند که جمعی از دوستان ما اهل بیت را نیز دور میکنند
بخطاهای ایشان حضرت بگریه درآید و گوید خداوندا ایشان
شیعیان علی اند پس حق تعالی ملکی را بفرستد و گوید که یا محمد
چرا گریه میکنی فرماید که چگونه گریه نکنم که می بینم جمعی از شیعیان
برادرم علی بن ابی طالب را از حوض کوثر منع میکنند و بسوی جهنم
می برند پس ندا رسد که یا محمد من ایشانرا از برای تو بخشیدم

واز کناهان ایشان در کذشتم وایشانرا بتو وبآنجمعی از فرزندان تو
که ایشان ولایت انهارا داشتند ملحق ساختم وایشانرا در زمرۀ شما
داخل کردانیدم ورخصت حوض کوثر دادم وشفاعت تو را در
حق ایشان قبول کردم پس حضرت امام محمد باقر فرمود که در
آنوقت چه بسیار مرد وزن که کریان شوند پس جمیع دوستان و
شیعیان مارا بما بخشند واز ابو ایوب انصاری منقولست که از
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله پرسیدند از حوض کوثر
فرمود که آن حوضیست که خدا بمن اکرام فرموده ومرا بآن زیادتی
بخشیده است بر جمیع پیغمبران کذشته وآن حوض از ما بین ایله و
صنعاست ودر کنار آن ظرفها بعدد ستارهای آسمان مهیاست و
دو نهر عظیم از پای عرش در او میریزد وآبش از شیر سفیدتر
واز عسل شیرین تراست وسنکریزه اش از زمرد ویاقوتست
وزمینش از مشک خوشبوست وکیاهش زعفرانست وخدا با من
شرط کرده است که وارد آن حوض نشوند مکر آنان که دلهای ایشان
از شرک ونفاق پاک باشد ونیتهای ایشان صحیح باشد و
انقیاد ومتابعت وصی من علی بن ابی طالب کرده باشند ودور
خواهد کرد غیر شیعیانش را از حوض همچنانچه شتر صاحب

جرب را

جرب را از میان شتران بدر میکنند وهر که ازان بخورد دیگر
هرکز تشنه نمی شود ودر اخبار متواتره از رسول خدا صلی الله
علیه وآله منقولست که فرمود که هر که ایمان بحوض کوثر نداشته
باشد خدا او را بآن حوض نرساند وهر که ایمان بشفاعت من نداشته
باشد خدا او را بشفاعت من فایز نکرداند وفرمود که شفاعت من
برای اصحاب کناهان کبیره است از امت من واما نیکوکاران پس
بر ایشان اعتراض نیست وبسند معتبر از حضرت صادق صلوات
الله علیه منقولست که مردم را در شدت قیامت چنان کار تنک شود
که عرق بدهان ایشان برسد پس کویند که بیایید بنزد حضرت
آدم رویم شاید مارا شفاعت کند چون بیایند کوید که من هم
کناهکارم بروید بنزد نوح وهمچنین نزد هر پیغمبری که آیند ه
ایشانرا بنزد دیگری نفرستند تا بنزد حضرت عیسی آیند کوید که بخدمت
پیغمبر آخر الزمان روید چون بخدمت آنحضرت آیند فرماید
که با من بیایید وبیاورد ایشانرا بدر بهشت وروبدرکاه رحمت
بسجده در آید پس ندا رسد که سر بردار وشفاعت کن که شفاعت
تو مقبولست واینست تفسیر آن آیه که فرموده است که عَسَیٰ أَنْ يَبْعَثَكَ
رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا وبسند معتبر منقولست که شخصی بخدمت

حضرت باقر صلوات الله علیه آمد و گفت که شما حرف شفاعت بسیار
میگویید و مردم را مغرور میکنید فرمود که گمان تو اینست که شکم و فرج
خود را از حرام نگاه داشتیم و بشفاعت محمد احتیاج نداری والله که اگر
فزعهای روز قیامت را به بینی محتاج بشفاعت خواهی شد و
شفاعت از برای جماعتیست که مستحق آتش شده باشند و هیچکس
از اولین و آخرین نیست مگر اینکه بشفاعت آنحضرت محتاج است
در روز قیامت پس فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای
امت خود شفاعت خواهد کرد و ما برای شیعیان خود شفاعت
خواهیم کرد و شیعیان ما برای اهالی و دوستان خود شفاعت
خواهند کرد و گاه باشد که مومنی شفاعت کند مثل عدد ربیعه و
مضر را که دو قبیله عظیمند و مومن شفاعت میکند حتی از برای
خدمتکارش میگوید خداوندا حق خدمت بر من دارد و مرا از سرما
و گرما نگاه میداشت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست
که سه طایفه در روز قیامت شفاعت خواهند کرد اول پیغمبران
دیگر علما دیگر شهیدان و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله پرسید از تفسیر این آیه که يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمٰنِ

وَفْدًا که ترجمه اش اینست که روزی که محشور کردانیم پرهیزکارانرا
بسوی خداوند بسیار بخشنده ایشان حال کوین که وارد شوندگان
باشند بر خداوند خود یا سواران باشند حضرت فرمود که یا علی این
گروه نیستند مگر سواره ایشان جماعتی اند که پرهیزکاری از معاصی
الهی کرده اند پس خدا ایشانرا دوست داشته و مخصوص خود گردانیده
و اعمال ایشانرا پسندیده و ایشانرا متقیان نام کرده یا علی بحق آن خدائی
که حبه را شکافته و گیاه از آن بیرون آورده و خلایق را خلق
کرده که ایشان از قبرها بیرون خواهند آمد و روهای ایشان
مانند برف سفید و نورانی خواهد بود و جامهای سفید پوشیده
باشند از شیر سفیدتر و نعلهای طلا در پا داشته باشند و بند آن
نعلها از مروارید درخشان باشد و ملئکه باستقبال ایشان آورند
ناقهای بهشتی را که جهاز آنها از طلا باشد و مروارید و یاقوت مرصع
کرده باشند و جلهای آن شتران از استبرق و سندس بهشت باشد
و مهارشان از زبرجد باشد و این شتران ایشانرا بر گرفته در صحرای
محشر پرواز کنند و با هر یک از ایشان هزار ملک همراه باشد از پیش
رو و جانب راست و چپ و ایشانرا در نهایت حرمت و اکرام بیاورند
تا در گاه بزرگ بهشت و بر آن درگاه درختی باشد که هر برگی

ازان صد هزار کس را سایه کند و از جانب راست درخت چشمهٔ
باشد مطهر و پاکیزه ازان چشمه شربتی بایشان دهند که خدا دلهای
ایشانرا از حسد و کینه پاک کرداند و از بدنهای ایشان موهای
ناخوش برید چنانچه خدا میفرماید که وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا
آن شراب پاکیزه کننده را از این چشمه می آشامند که ظاهر و باطن ایشانرا
از بدیها مصفا میکرداند پس می آیند بسر چشمه دیگر از دست چپ
آن درخت و در آن چشمه غسل میکنند و این چشمه زندکانیست
که چون در آن غسل کردند هرکز نمی میرند پس ایشانرا بنزدیک
عرش می آورند و حال آنکه از جمیع دردها و بلاها و کرما و سرما
ایمن شده اند پس حق تعالی بملئکه ندا میفرماید که دوستان مرا
ببهشت برید و ایشانرا با سایر خلایق بازمدارید که من همیشه از ایشان
خوشنود بودم و رحمت من برای ایشان لازم کردیده پس ایشانرا
ملئکه ببهشت آورند پس چون بدر بهشت رسند ملئکه حلقه
بر در زنند آوازی ازان بلند شود که جمیع حوریان که خدا
برای ایشان خلق کرده است بشنوند انکاه حوریان شادی کنند
و یکدیکر را بشارت دهند که دوستان خدا آمدند پس چون
در را بکشایند و ایشان داخل بهشت شوند زنان ایشان از حوریان

و آدمیان

و آدمیان از قصرها مشرف شوند و کویند مرحبا و خوش آمده اید
و چه بسیار مشتاق شما بوده ایم پس دوستان خدا نیز بمثل این سخن
جواب ایشان کویند پس حضرت امیر المومنین فرمود که یا رسول
الله ایشان چه جماعتند فرمود که شیعیان خالص تواند و تو امام و
پیشوای ایشانی و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت
منادی از جانب رب العزه ندا کند که جمیع اهل محشر بشنوند که
کجایند اهل صبر کروهی از مردم برخیزند ملئکه استقبال ایشان
کنند و کویند چکونه بود صبر شما جواب کویند که نفس خود را بر مشقت
طاعت و ترک معصیت صبر فرمودیم پس منادی ندا کند که راست
میکویند بکذارید که بیحساب ببهشت روند پس منادی دیکر ندا
کند که کجایند اهل فضل پس کروهی برخیزند ملئکه ایشانرا استقبال
کنند و پرسند که چه فضیلتست که شما را بآن کرامت رسانید کویند
که بر ما سفاهت و بیخردی میکردند و ما حلم میکردیم و بدی
نسبت بما میکردند و برای خدا عفو میکردیم ندا رسد که راست
میکویند بکذارید که بیحساب ببهشت روند دیکر منادی ندا کند
که کجایند همسایکان خدا پس کروهی برخیزند و ملئکه استقبال

ایشان کنند و کویند چه بود عمل شما که امروز خدا شما را بجوار خود
نسبت داد کویند که ما برای خدا برادران و مؤمنان دوستی میکردیم
وخالصا لوجه الله بایشان عطاها میکردیم و مدد و اعانت ایشان
میکردیم ندا رسد که راست میکویند بکذارید که بجوار رحمت و
قرب من در آیند بیحساب پس حضرت فرمود که ایشان همسایکان
انبیا و اوصیا و مقربان خدایند مردم میترسند از اهوال روز
قیامت و ایشان نمیترسند و مردم را حساب می کنند و ایشانرا
حساب نمی کنند و حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که
خداوند عالمیان در روز قیامت چنان رحمت خود را پهن
کند که شیطان هم طمع کند در آن رحمت و باسانید معتبره از رسول
خدا صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که یا علی تو یی اول کسی
که داخل بهشت می شود و در دست تو خواهد بود علم و لوآء حمد
و آن هفتاد شقه است که هر شقه از آفتاب و ماه بزرک تر است
و در حدیث دیکر وارد شده است که آنحضرت فرمود که اول مرتبه
یا علی ترا میطلبند در روز قیامت و بتو میدهند علم مرا که آن
لوآء حمد است و دو صف می ایستند اهل محشر و تو از میان ایشان
میروی و آدم و جمیع خلایق در زیر علم من خواهند بود و طولش

هزار

هزار ساله راهست سرش از یاقوت سرخست و چوبش از نقره سفید است
و تهش از در سبز است و سه ذوابه دارد یکی در مشرق و یکی در
مغرب و یکی در میان دنیا و بر آن سه سطر نوشته است سطر اول
بسم الله الرحمن الرحیم سطر دویم الحمد لله رب العالمین سطر
سیم لا اله الا الله محمد رسول الله و طول هر سطری هزار سالست
و عرضش هزار سال پس تو یا علی علم را بر میداری و روان می
شوی و حضرت امام حسن از دست راست تو و امام حسین از
دست چپ تو اند و می آیی نزد من و ابرهیم در سایه عرش الهی
پس حله سبزی از حلهای بهشت در تو ~~بهشت~~ می پوشانند پس
منادی از جانب رب العزه مر ندا میکند که نیکو پدریست برای تو
ابرهیم و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابی طالب و بسند صحیح
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه السلام و آله میفرمود که هرگاه که از برای من چیزی از خدا طلب
نمایید وسیله را برای من بطلبید پس از حضرت سؤال کردند از
وسیله که چه چیز است فرمود که آن درجه منست در بهشت و آن
هزار پایه دارد از هر پایه تا پایه هزار سال راه بدویدن اسب تند
رو و پایها یکی از جواهر است و یکی از زبرجد و یکی از یاقوت و یکی

از مروارید و یکی از طلا و یکی از نقره پس بیاورند در روز قیامت
و بادرجهٔ پیغمبران نصب کنند و آن در میان درجهٔ سایر پیغمبران از بابت
ماه باشد در میان ستکاران پس جمیع پیغمبران و شهیدان و صدیقان
گویند خوشا حال آن بندهٔ که این درجهٔ او باشد پس منادی
از جانب رب العزه ندا کند که جمیع خلایق بشنوند که این درجهٔ
محمد است پس بیایم من جامهٔ از نور را از خود کرداینده و تاج
ملک و پادشاهی و اکلیل کرامت و بزرگواری بر سر داشته باشم
و علی بن ابی طالب در پیش من رود و علم من لوآء حمد در دست
او باشد و بر آن علم نوشته باشد که لا اله الا الله محمد رسول الله
المفلحون هم الفایزون بالله پس بیاییم تا بر آن درجه بالا رویم
و من بر پایهٔ بالا بایستم و علی یک پایه بعد از من پس جمیع پیغمبران
و صدیقان و شهیدان گویند که خوشا حال این دو بنده
چه بسیار گرامی اند نزد خدا پس ندا رسد که اینک حبیب منست
محمد و این ولی و دوست منست علی خوشا حال کسی حال
کسی که او را دوست دارد و وای بر حال کسی که دشمن او باشد
و دروغ بر او به بندد آنگاه حضرت رسول فرمود که هیچ
مومنی نماند که ترا دوست دارد مگر اینکه ازین ندا راحت

یابد

یابد و روی او سفید شود و دل او شاد گردد و نماند کسی که دشمن
تو باشد یا با تو حرب کرده باشد یا انکار حق تو کرده باشد مگر اینکه
روی او سیاه شود و پاهای او بلرزه در آید پس در این حال دو
ملک بیایند یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک خازن
جهنم پس رضوان بیاید و بگوید السلام علیک یا احمد من گویم
که السلام علیک که ای ملک تو کیستی چه بسیار خوش رو و خوشبویی
گوید که منم رضوان خازن بهشت و اینست کلیدهای بهشت جناب
رب العزه برای تو فرستاده بگیر ای احمد من گویم که قبول کردم
از پروردگار خود او را ستحمد بر اینکه مرا بر همه خلق زیادتی
و فضیلت داد باین کرامت بده ببرادرم علی بن ابی طالب پس رضوان
برگردد و مالک بیاید و بگوید السلام علیک ای احمد من گویم السلام علیک
ای ملک تو کیستی چه بسیار مهیب و عجیبی گوید منم مالک خازن
جهنم و اینست کلیدهای جهنم جناب رب العزه برای تو فرستادم
بگیر گویم که قبول کردم و او را حمد میکنم بر این کرامت بده ببرادرم
علی بن ابی طالب پس مالک برمیگردد و علی متوجه می شود
با کلیدهای بهشت و کلیدهای جهنم و می آید و بر کنار جهنم
می ایستد در حالتی که شررهای آن در پرواز است و زبانه میکند

و میخروشد و زبانه اش بلند کردیده علی مهارش را بدست میکیرد
جهنم میکوید که بکذر یا علی که نور تو آتش مرا خاموش کرد علی
میکوید که قرار بکیر ای جهنم و آنچه میکویم بشنو اینرا بکیر که دشمن
منست و اینرا بکذار که دوست منست پس حضرت رسول فرمود
که والله که جهنم در آنروز اطاعت علی زیاده میکند از غلامان
شما نسبت بشما اگر خواهد جهنم را بجانب راست می فرستد و اگر
خواهد بجانب چپ میفرستد جهنم اطاعت و فرمان برداری
او زیاده از جمیع خلق خواهد کرد در آنچه او را فرماید یا اباذر اِنَّ
شَرَّ النَّاسِ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عَالِمٌ لَا يَنْتَفِعُ بِعِلْمِهِ وَمَنْ
طَلَبَ عِلْمًا لِيَصْرِفَ بِهِ وُجُوهَ النَّاسِ اِلَيْهِ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ يَا
بَاذَرٍّ مَنِ ابْتَغَى الْعِلْمَ لِيَخْدَعَ بِهِ النَّاسَ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ يَا بَاذَرٍّ
اِذَا سُئِلْتَ عَنْ عِلْمٍ لَا تَعْلَمُهُ فَقُلْ لَا اَعْلَمُهُ تَنْجُ مِنْ تَبِعَتِهِ وَلَا تُفْتِ
النَّاسَ بِمَا لَا عِلْمَ لَكَ بِهِ تَنْجُ مِنْ عَذَابِ اللهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يَا بَاذَرٍّ يَطَّلِعُ
قَوْمٌ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ اِلَى قَوْمٍ مِنْ اَهْلِ النَّارِ فَيَقُولُونَ مَا اَدْخَلَكُمُ
النَّارَ وَقَدْ دَخَلْنَا الْجَنَّةَ بِفَضْلِ تَأْدِيبِكُمْ وَتَعْلِيمِكُمْ فَيَقُولُونَ اِنَّا
كُنَّا نَأْمُرُ بِالْخَيْرِ وَلَا نَفْعَلُهُ ای ابوذر بدترین مردم و پست مرتبه
ترین مردم نزد خداوند عالمیان در قیامت عالمیست که مردم

از علم او منتفع نشوند یا خود از علم خود منتفع نشود و کسی که طلب علم
کند برای اینکه روی مردم را بسوی خود بکرداند و مرجع ایشان
باشد بوی بهشت را نشنود ای ابوذر کسی که طلب علم کند برای
اینکه مردم را فریب دهد نیابد بوی بهشت را ای ابوذر اگر از تو
پرسند از علمی که ندانی بگو که نمیدانم تا نجات یابی از گناه آنکه
برخلاف واقع چیزی را بیان کنی و فتوی مده مردم را بچیزی که
علم بآن نداشته باشی تا نجات یابی از عذاب الهی در روز قیامت
ای ابوذر مشرف می شوند و نظر میکنند جماعتی از اهل بهشت بسوی
گروهی از اهل جهنم پس از ایشان می پرسند که چه چیز باعث
این شد که شما بجهنم رفتید و حال آنکه ما برکت تعلیم و تادیب شما
داخل بهشت شده ایم گویند که ما مردم را امر بخوبیها میکردیم و
خود بجا نمی آوردیم توضیح این فصل مبتنی بر چند قاعده است ×
قاعدهٔ اوّل در بیان فضیلت علم و یاد گرفتن و یاد دادن آن و فضل
علماست بدانکه علم از اشرف سعادات و افضل کمالاتست و آیات و
اخبار در فضیلت آن بسیار است و قدری از آن در اصول و فروع
دین واجب عینی است و فضیلت انسان بر جمیع مخلوقات بعلم است
و سرمایهٔ جمیع کمالات دیگر است چنانچه باسانید معتبره از رسول

خدا صلی الله علیه و آله منقولست که طلب علم واجبست بر هر
مسلمانی بدرستی که خداوند عالمیان دوست میدارد طالبان
علم را و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلم پرسیدند که آیا
جایز است مردم را که سؤال نکنند از چیزهایی که بآنها محتاجند
فرمود که نه و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که
ایها الناس بدانید که کمال دین در طلب علم است و عمل کردن بآن
بدرستی که طلب علم بر شما لازم تر است از طلب مال زیرا که
روزی در میان شما قسمت شده است و ضامن شده اند آنرا
از برای شما و خداوند عادلی قسمت کرده است و ضامن شده است
و البته وفا میکند بضمان خود و علم را نزد اهلش سپرده اند
و شما را امر کرده اند که از یشان طلب کنید پس طلب نمایید تا
بیابید و حضرت صادق علیه السلم فرمود که کسی که علوم دین را
یاد نگیرد خدا در روز قیامت نظر رحمت بسوی او نفرماید
و اعمال او را قبول نکند و فرمود که چون خدا خیر بندهٔ را خواهد
او را دانا میگرداند در دین خود و فرمود که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که خیری نیست در زندگانی مگر دو کس را
عالمی که اطاعت او کنند یا شنوندهٔ که حفظ کند و عمل نماید و

حضرت

حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرمود که عالمی که مردم بعلم او منتفع
شوند بهتر است از هفتاد هزار عابد و از معویة بن عمار منقولست
که بحضرت صادق علیه السلم عرض کردم که یک شخصی هست که
روایت کنندهٔ حدیث شماست که در میان مردم احادیث شما را پهن
میکند و دلهای شیعیان را بآن محکم می سازد و عابدی هست که
این روایت و علم را ندارد کدام بهترند فرمود که آن بسیار روایت
کنندهٔ حدیث ما که دلهای شیعیان ما را بآن محکم و ثابت سازد
بهتر است از هزار عابد و فرمود که یا عالم باش یا طلب کنندهٔ علم
باش یا دوست اهل علم باش و قسم دیگر مباش که بدشمنی ایشان
هلاک میشوی و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که در راهی رود
در طلب علم خدا راهی برای او بسوی بهشت بگشاید و بدرستی که
ملیکه بالهای خود را بر زمین میگذارند برای طالب علم از روی
رضای و خوشنودی و استغفار میکنند برای طلب کنندهٔ علم هر که
در آسمانهاست و هر که در زمین است حتی ماهیان دریا و فضل
عالم بر عابد مانند زیادتی ماهست بر سایر ستارگان در شب
چهاردهم بدرستی که علما وارثان پیغمبرانند و پیغمبران میراث

طلا و نقره نگذاشتند بلکه علم میراث ایشانست پس هر که بهره
ازان گیرد بهرهٔ تمام بگیرد و از حضرت امام حسن عسکری صلوات
الله علیه منقولست که بدحال ترین یتیمان شیعه ایست که از امام خود
دور مانده باشد و دستش باو نرسد و در شرایع دین حیران باشد
پس کسی از شیعیان ما که عالم بعلوم ما باشد آن جاهل بشریعت ما
که از ما دور مانده است مانند یتیمی است در دامن او اگر او را هدایت
و ارشاد کند و شریعت ما را تعلیم او نماید با ما خواهد بود در
رفیق اعلی چنین خبر داد مرا پدرم از پدرانش از رسول خدا
صلوات الله علیهم و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که هر که از شیعیان ما عالم بشریعت ما باشد و ضعیفان شیعیان
ما را از ظلمت جهل بنور علمی که از ما باو رسیده است برساند بیاید
در روز قیامت و تاجی بر سر او باشد که روشنی دهد جمیع اهل
عرصات را و حله پوشیده باشد که برابری نکند با یک تار آن تمام
دین دنیا پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که ای بندگان
خدا این عالمیست از شاگردان آل محمد پس هر کس که این عالم در
دنیا او را از حیرت جهل بیرون آورده باشد در این روز
بنور او چنگ زند تا او را از حیرت و ظلمت عرصات بنزهتگاه

جنات

جنات رساند پس هر که از او هدایتی یافته باشد همراه او ببهشت
در آید و فرمود که حضرت فاطمه صلوات علیها فرمود که از پدرم شنیدم
که فرمود که علماء شیعیان ما چون محشور می شوند بقدر بسیاری
علوم و ارشاد ایشان خلایق را حلهای کرامت بر ایشان می پوشانند
حتی اینکه گاه باشد که بر یکی از ایشان هزار هزار حله از نور بپوشانند
و منادی از جانب خداوند ما ندا کند که ای جماعتی که تکفل کردید
یتیمان آل محمد را و ایشان را برداشتید و رعایت و هدایت کردید
در وقتی که از پدران حقیقی که امامان ایشانند جدا مانده بودند
آن یتیمان را که شاگردان شما بودند بقدر آنچه علم از شما فرا گرفته اند
بر ایشان خلعت بپوشانید پس بقدر تعلم ایشان بر ایشان خلعت
پوشانند تا آنکه یکی را صد هزار خلعت دهند و همچنین ایشان
خلعت پوشانند جمعی دیگر را که از ایشان یاد گرفته اند پس ندا رسد
که خلعتها که بخشیده اند بایشان عوض بدهید و مضاعف گردانید
پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که هر تاری از آن خلعتها
بهتر است از آنچه آفتاب بر آن می تابد هزار هزار مرتبه و حضرت
امام حسن صلوات الله علیه فرمود که فضیلت کسی که تکفل جاهلان
شیعیان کند و امور مشتبه را بر ایشان واضح گرداند بر کسی که یتیمان

دیگری را آب و طعام دهد مثل فضیلت ماهست بر سُهاکه مخفی ترین
ستارهاست و فرمود که هر که متکفل یکی از شیعیان ما شود در
غیبت ما و از علومی که باو رسیده است او را هدایت کند و در
علوم ما با او مواساة کند خداوند عالمیان او را ندا کند که ای بندهٔ
کریم که مواساة کردی من اولایم بکرم کردن از تو ای ملئکه در بهشت
بعدد هر حرفی که تعلیم کرده است هزار هزار قصر باو بدهید و
در آن قصرها آنچه مناسب آنهاست از نعمتها برای او مقرر سازید
وحضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی
وحی نمود بحضرت موسی علیه السلم که ای موسی مردمان را بسوی
من گردان و مرا دوست ایشان کن گفت خداوندا چون کنم که ایشان
چنین شوند فرمود که بیاد ایشان آور نعمتهای مرا تا مرا دوست
دارند بدرستی که اگر یک کس را که از درگاه من گریخته باشد و از
ساحت عزت من گم شده باشد بسوی من برگردانی بهتر است
از برای تو از صد ساله عبادت که روزها بروزه باشی و شبها
بر پا ایستاده باشی موسی گفت که آن بندهٔ گریخته کدام است فرمود
که گناهکاران و آنها که فرمان من نمی برند پرسید که گم شده
کیست فرمود که آن جاهلی که شریعت را نمیداند و طریق عبادت

وبندگی

وبندگی و راه خوشنودی مرا نمیداند و حضرت امیر المؤمنین
فرمود که بشارت دهید علماء شیعیان ما را بثواب عظیم و جزاء کامل
وحضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که عالم از باب
کسی است که شمعی در تاریکی داشته باشد که مردم از آن روشنی
یابند هر که بروشنی شمع او بینا می شود برای او دعای خیر میکند
همچنین عالم با او شمعی هست که تاریکی جهل و ظلمت حیرت را برطرف
میکند پس هر که از او نوری می یابد از آزاد کردهای اوست از آتش جهنم
وخدا میدهد باو ثواب صد هزار رکعت نماز که در پیش کعبه کرده
باشد وحضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه فرمود که علماء شیعیان ما
مرابطانند و نگاهبانانند در سر حدی که در جانب شیطان و اتباع
ولشکر اوست که منع میکنند از این که شیطان و اتباع او از جن و
انس بر شیعیان مسلط شوند و ایشان را گمراه گردانند بدرستی که
هر که از شیعیان ما خود را برای این کار نصب کند و متوجه این
امر شود او بهتر است از کسی که جهاد کند با ترک و روم و خزر را
هزار هزار مرتبه زیرا که آن عالم دفع ضرر از دین محبان و شیعیان
ما میکند و این جهاد کننده دفع ضرر از بدنهای ایشان میکند و
حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه فرمود که یک فقیه عالم

که جهال شیعیان ما را از حیرت نجات بخشد بر شیطان گرانتر است
از هزار عابد زیرا که عابد همتش آنست که خود را خلاص کند و عالم
همتش مصروفست بر خلاصی خود و بندگان خدا از دست شیطان و
گمراه کنندگان اتباع او و در روز قیامت آن فقیه را ندا کنند که
ای آنکسی که کفالت یتیمان آل محمد میکردی و ضعیفان شیعیان را
هدایت مینمودی باش تا شفاعت کنی آنهایی را که از تو علمی
اخذ کرده اند پس بایستد و بشفاعت او داخل بهشت شوند فئامی
و فئامی تا ده فئام که هر فئامی صد هزار کس باشد که بعضی
از او کسب علم کرده باشند و بعضی از شاگردان شاگردان او و همچنین
و بعضی از شاگردان او و
تا روز قیامت و امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که اگر بعد
از غیبت قائم ما علما نمی بودند که مردم را بر امام دلالت کنند
و بسوی او خوانند و نجات دهند ضعفاء شیعه را از دامهای مکر
شیطان و نواصب هر آینه کسی از شیعیان نمی ماند مگر اینکه مرتد
می شدند و لیکن ایشان مهار دلهای ضعیفان شیعه را دارند
چنانچه کشتی بان لنگر کشتی را نگاه میدارد ایشان بهترین مردمانند
نزد خدا و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که
کسی که از خانه خود بطلب علم بیرون آید هفتاد هزار ملک

او را

او را مشایعت نمایند و از برای او استغفار کنند و حضرت امام
رضا علیه السلام از آبای کرامش علیهم السلام روایت نموده که رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود که طلب علم واجبست بر هر مسلمان
پس طلب نمایید علم را از محلش و اقتباس نمایید آنرا از اهلش
بدرستی که از برای خدا علم را یاد دادن حسنه است و طلب نمودنش
عبادتست و مذاکره نمودن آن ثواب تسبیح دارد و تعلیم نمودنش بکسی
که نداند صدقه است و باهلش عطا نمودن موجب قرب بخداست
زیرا که بعلم دانسته می شود حلال و حرام الهی و موجب وضوح
و روشنی راه بهشتست و مونس است در وحشت و مصاحبست
در غربت و وحدت و همزبانست در تنهایی و خلوت و راهنماست
در شادی و غم و حربه ایست برای دفع دشمنان و زینتست نزد
دوستان خدا بعلم جماعتی را بلند خواهد کرد که ایشان پیشوایان
بوده باشند در خیر و مردم پیروی ایشان نمایند و بافعال ایشان
هدایت یابند و برای ایشان عمل کنند و ملئکه رغبت نمایند در
دوستی ایشان و بالهای خود را بر ایشان مالند و در هنگام نماز بر
ایشان برکت فرستند و برای ایشان استغفار نمایند هر تر و خشکی
حتی ماهیان و حیوانات دریاها و درندگان و حیوانات صحراها

و بد رستی که علم زندکانی دلهاست از جهالت و نور دیدهاست از
ظلمت و قوت بدنهاست از ضعف، بنده را میرساند بمنازل نیـ
کنیدکان و درمی آورد در مجالس نیکوکاران و در درجات
عالیه در دنیا و آخرت و تذکر و تفکر در آن برابر است با روزه
داشتن و مدارسه و مباحثه اش ثواب نماز کذاردن دارد بعلم
اطاعت و بندکی خدا می توان کردن و بآن صله رحم کرده میشود
و حلال و حرام دانسته می شود علم پیشوای عملست و عمل تابع اوست
علم را الهام می نمایند بسعادتمندان و محروم میکردد از آن اشقیا
پس خوشا حال کسی که از آن بهره خود را کرفته باشد و محروم
نشده باشد و فرمود که عالم در میان جهال مانند زنده است در
میان مردکان و از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه
منقولست که چون روز قیامت می شود خداوند عالمیان
جمیع خلق را در یک صحرا جمع می نماید و ترازوی اعمال را
بر پا میکند می سنجند مدهای علما را با خونهای شهیدان پس
مد قلمهای علما بر خون شهیدان زیادتی میکند قاعده دویم
در بیان اصناف علم و آنچه از آن نافع است بدانکه طالب علم را
بعد اخلاص در نیت که بعد از این مذکور خواهد شد ضروراست

که علمی را برای تحصیل کردن اختیار نماید که داند که رضای الهی در
تحصیل آن هست و موجب سعادت ابدی میکردد چه ظاهر است
که هر علمی موجب نجات نیست چنانچه اگر کسی علم سحر یا علم کهانت را
برای عمل یاد کیرد موجب ضلالت اوست و اصل یاد کرفتنشان
حرام است و از مقدمات سابقه که در مباحث توحید و امامت
بیان کردیم ظاهر شد که علم نافعی که موجب نجاتست علومیست
که از اهل بیت رسالت علیهم السلام بما رسیده زیرا که محکمات قرآنی
همه در احادیث مفسر شده است و اکثر متشابهات نیز تفسیرش
بما رسیده و بعضی که نرسیده تفکر در آنها خوب نیست و از سایر
علوم آنچه فهم کلام ایشان بر آنها موقوفست لازم است و غیر آنها
یا لغو و بی فایده است و موجب تضییع عمر است یا باعث احداث
شبهاتست در نفس که غالب اوقات موجب کفر و ضلالتست و
احتمال نجات بسیار نادر است و هیچ عاقلی خود را در چنین مهلکه
بدر نمی آورد که نداند که نجات خواهد یافت یا نه قطع نظر از انکه
عمر را ضایع میکند و در هر لحظه سعادتهای ابدی تحصیل می توان
نمود چنانچه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که
که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی داخل مسجد شدند

حضور محترم آقای [illegible]

قربانت گردم پس از تقدیم عرض سلام [illegible]

[illegible]

آمدم شما خودتان [illegible]

[illegible] عرض کردم شما بیایید زیرا [illegible]

[illegible] آقای [illegible] میدانستم [illegible]

شنیده که [illegible] در محل [illegible] بگویید [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

با اطلاع [illegible] مطابق [illegible] ۱۲

عرض میکنم اگر [illegible]

عیال خودت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و بدرستی که علم زندگانی دلهاست از جهالت و نور دیدهاست از
ظلمت و قوت بدنهاست از ضعف، بنده را میرساند بمنازل بر
گزیدگان و در می آورد در مجالس نیکوکاران و در درجات
عالیه در دنیا و آخرت و تذکر و تفکر در آن برابر است با روزه
داشتن و مدارسه و مباحثه اش ثواب نماز گذاردن دارد بعلم
اطاعت و بندگی خدا می توان کردن و بآن صله رحم کرده میشود
و حلال و حرام دانسته می شود علم پیشوای عملست و عمل تابع اوست
علم را الهام می نمایند بسعادتمندان و محروم میگردد از آن اشقیا
[illegible] که [illegible] باشد و محروم

[illegible] اگر [illegible] مقابل [illegible] شما [illegible]

[illegible]

[illegible]

عیال [illegible] مطابق [illegible]

[illegible] عیال

[illegible] عیال [illegible]

[illegible]

علم را الهام می نماید بسعادتمندان و محروم میگردد از ان اشقیا
پس خوشا حال کسی که از آن بهره خود را گرفته باشد و محروم
نشده باشد و فرمود که عالم در میان جهال مانند زنده است در
میان مردکان و از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه
منقولست که چون روز قیامت می شود خداوند عالمیان
جمیع خلق را در یک صحرا جمع می نماید و ترازوی اعمال را
بر پا میکند می سنجند مدهای علما را با خونهای شهیدان پس
مد قلمهای علماء بر خون شهیدان زیادتی میکند تا عده دویم
در بیان اصناف علم و آنچه از ان نافع است بدانکه طالب علم را
بعد اخلاص در نیت که بعد از این مذکور خواهد شد ضرو راست

جماعتی را دیدند که بر گرد شخصی بر آمده اند فرمود که این شخص
کیست گفتند علامه است یعنی بسیار داناست فرمود که چه علم را
میداند گفتند که داناترین مردم است بنسبهای عرب و وقایعی
که در میان عرب واقع شده است و روزهایی که در جاهلیت
مشهور بوده است و اشعار و عربیت را خوب میداند حضرت
فرمود که این علمیست که ضرر نمی رساند کسی را که نداند و نفع نمی
بخشد کسی را که داند بعد از آن فرمود که علم همین سه علم است یا آیه
واضحة الدلالة محکمه را بدانند یا فریضه و واجبی را که خدا بعدالت
مقرر فرموده یا سنتی را که باقیست تا روز قیامت و آنچه غیر اینهاست
زیادتیست و بکار نمی آید و از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که لقمان بپسرش گفت که عالم را سه علامتست اول اینکه خدای خود را
شناسد دویم انکه بداند که خدا چه چیز را میخواهد و دوست میدارد
که بعمل آورد سیم انکه بداند که خدا چه چیز را کراهت دارد و نمیخواهد
تا ترک نماید و بسند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست
که فرمود که علوم مردم را که بکار ایشان می آید منحصر در چهار چیز
یافتم اول انکه خداوند خود را بشناسی دویم انکه بدانی که چه
نعمتها بتو کرامت فرموده سیم انکه بدانی که خدا از تو چه چیز خواسته

وطلبیده

وطلبیده چهارم اینکه بدانی که چه چیز ترا از دین بیرون می برد
و بسند صحیح از زراره و محمد بن مسلم و برید منقولست که شخصی
بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که من پسری دارم و میخواهد
سؤال کند از شما از حلال و حرام و از چیزی که فایده برای او ندارد
سؤال نکند فرمود که آیا مردم از چیزی سوال میکنند که از حلال و
حرام بهتر باشد قاعده سیم در شرایط و آداب علم و عمل نمودن بآن
و بیان اصناف علما بدانکه چون علم اشرف عباداتست باید که
شرایط عبادت را در او بر وجه اکمل رعایت نمایند تا مثمر کمالات
و سعادات گردد و سابقا مذکور شد که عمده شرایط قبول عمل اخلاص
نیتست پس باید که سعی کند که غرض او از تحصیل علم تحصیل رضای
حق تعالی باشد و نفس را از اغراض فاسده و نیات دنیه خالی گرداند
و پیوسته بجناب اقدس الهی متوسل باشد و از او طلب توفیق نماید
تا علوم حق از جانب فیاض مطلق بر او فائض گردد و خیالات شیطانی
با آن ممزوج نباشد و چون هر چند عمل نفیس تر است شیطان را در
تضییع آن سعی بیشتر است لهذا اخلاص در طلب علم دشوارتر است
از اخلاص در سایر اعمال و در اکثر اوقات مشوب باغراض باطله
می باشد زیرا که در سایر عبادات چندان اثری در نفس نمی ماند

که بحسب دنیا موجب فخر باشد و علم بحسب دنیا نیز کمالیست و
در بعضی امور موجب ترجیح میگردد و ثمرهٔ آن ظاهر می باشد و
از اینجهت شیطانرا وساوس بسیار در این باب می باشد چنانچه
باسانید معتبره از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که
هر که طلب حدیث از برای منفعت دنیا بکند او را در آخرت بهرهٔ
و نصیبی نباشد و کسی که مطلبش خیر آخرت باشد خدا او را خیر
دنیا و آخرت کرامت فرماید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
منقولست که هر که طلب علم کند برای اینکه با علما مباهات و مفاخرت
نماید یا برای اینکه با سفیهان و بیخردان مباحثه و مجادله نماید یا
برای اینکه روی مردم را بجانب خود بکرداند پس جای خود را
در جهنم مهیا داند دیگر از شرایط علم آنست که نفس خود را از صفات
ذمیمه و اخلاق دنیه پاک کرداند و ریشه حسد و کبر و ریا و بغض
و محبت دنیا و امثال اینها را از دل بر کند تا نفس او قابل فیضان
حقایق کردد چنانچه علم و حکمت را تشبیه کرده اند بدانهٔ که بر زمین
پاشند بعضی از ان بر روی سنگ می افتد و از ان هیچ حاصل بر
نمی آید و بعضی از آن بر خاک می افتد اما در زیرش سنگ هست
زود ریشه اش بسنگ میرسد و خشک می شود و هر بعضی در

زمین

زمین شوره می افتد و زمین ناقابلست حاصل نمیدهد و بعضی
بر زمین می افتد که خارها و کیاهای بی نفع در ان ریشه کرده
ریشه این دانهٔ با ریشه آنها ضم میشود و چنانچه باید حاصل نمیدهد
و اینست سبب که در مجلسی که هزار کس نشسته اند حرف حکمتی
که مذکور میشود در بعضی که دل ایشان از سنگ سخت ترست هیچ
تاثیر نمیکند و در بعضی که اندکی دل ایشان بمواعظ و نصایح
و عبادات نرم شده است اندک تأثیری میکند و چون ریشه اش
بسنگ رسید خشک می شود و بر طرف می شود و اثری از آنچه
شنیده اند در نفس ایشان نمی ماند و در بعضی ثمره اش بیشتر می
ماند اما چون حقد و حسد و محبت دنیا در نفس ایشان ریشه
دارد مانع میشود از اینکه ریشه آن محکم شود و آثار خوب از آن
بظهور آید و جمعی که دل خود را از ان موانع پاک و مصفا کرده اند
همین که کلمه حکمت و موعظه را شنیدند در دل ایشان ریشه میکند
و آثارش بر اعضا و جوارح ایشان ظاهر می شود و یوما فیوما آثار
خیر از ایشان بیشتر می شود چنانچه از حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه منقولست که بدرستی که دلهای مومنان پیچیده شده است
بایمان پیچیدنی پس چون خداوند عالمیان خواهد که آن دل را

روشن گردانند میگشاید آنرا بوجهای خود پس میکاردد بان دل
حکمت را وخود در و میکند و تشبیه دیگر کرده اند علم وحکمت را بغذا های
مقوی بدن زیرا که چنانچه بدن بغذاهای موافق قوت می یابد
وحیوة آن باین باین غذاهاست همچنین روح بحکم و معارف قوت
می یابد وحیوة روح بآنهاست چنانچه حق تعالی در بسیار جایی
از قرآن کافران و نادانانرا بمردن وصف کرده چنانچه فرموده که
أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ که ترجمه اش اینست که کافران
مردگانند نه زندگان ولیکن نمیدانند و از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه منقولست که راحت دهید نفسهای خود را بحکمهای
تازه بدرستی که آنها را کلال و واماندگی حاصل می شود چنانچه
بدنها را سستی و کلال بهم میرسد و در اخبار بسیار وارد شده است
که علم حیوة و زندگی دلهاست و در بدن وقتی که مادۀ فاسدی
هست غذاهای صالح مقوی باعث طغیان مرض و قوت آن
مادۀ فاسد می شود چنانچه بیمار را تا مادۀ مرض باقیست از گوشت
وجربیها و شیرینیها که باعث قوت صحیح است منع میکنند و اول
علاج آن مادۀ فاسد میکنند و بعد از آن غذاهای مقوی میدهند
همچنین طبیبان نفوس و ارواح اول امراض نفسانیه را از نفس

زائل

زائل میگردانند و بعد از آن آنرا تقویت بعلم و حکمت میکنند چنانچه
می بینی که جمعی که باین امراض مبتلایند علم باعث زیادتی فساد
ایشان می شود و شیطان با آن علم مرتبه شقاوت را بکمال رساند
و تشبیه دیگر کرده اند علم را بنور چراغ و آفتاب که در دیدۀ اعمی
هیچ اثر از آن ظاهر نمیشود و دیدهای دیگر در حضور نور دیده
از آن منتفع می شوند پس اول علاج چشم دل می باید کرد تا علم
نفع دهد چنانچه حق تعالی وصف حال جماعتی از اشقیا فرموده
که دیدهای سر ایشان کور نیست ولیکن دیدهای دلهایی که در
سینهای ایشانست کورست و چون سخن باینجا کشید اگر مجملی از
احوال قلب و صلاح و فساد آن و معنی نور و ظلمت آن و زیادتی و
نقصان ایمان مذکور شود مناسبست بدانکه قلب را بر دو معنی اطلاق
میکنند یکی بر این شکل صنوبری که در پهلوی چپست و دیگری
بر نفس ناطقۀ انسانی و بدانکه حیوة بدن آدمی بروح حیوانیست
و روح حیوانی بخار لطیفیست که حاملش خونست و منبعش قلبست
و از قلب بدماغ متصاعد میشود و از آنجا بواسطه عروق بجمیع اعضا
و جوارح متصاعد می شود سرایت میکند و نفس ناطقه چون کمالات
و استعدادات و ترقیات آن موقوف بر بدنست و این بدن آلت

آنست باین بدن تعلق دارد و اولا بچیزی که باعث حیوة بدنست
تعلق دارد چون حیات بدن بکار او می آید پس بروح حیوانی
اول تعلق میگیرد و چون منبع آن قلبست بقلب زیاده از جوارح
دیگر تعلق دارد لهذا تعبیر از نفس در اکثر آیات و اخبار بقلب
واقع شده است و مدار صلاح و فساد بدن بر قلب باین معنی
است و هر صفتی که در نفس حاصل می شود از علوم و سایر
کمالات باین بدن و جمیع اعضا و جوارحش سرایت میکند و
چندانکه آن صفت در نفس کاملتر می شود اثرش در بدن بیشتر
ظاهر میشود چنانچه روح ظاهری و روح بدنی اش هرچند ماده
در قلب صنوبری بیشتر بهم میرسد قوت آن در اعضا و جوارح
بیشتر ظاهر می شود مانند سرچشمهٔ که نهرها از آن جدا کرده
باشند هرچند آب در سرچشمه بیشتر بهم میرسد نهرها معمورتر
می باشد چندین نهر از دل صنوبری می آید بجمیع بدن و چندین
نهر از دل روحانی می رسد که از آن نهرها حیاتهای معنوی
از ایمان و یقین و معارف بر اعضا بیکنسبت قسمت می شود و این
هر دو سرچشمه از دریاهای فیض نامتناهی حق تعالی جاری
میگردد اما بتوفیق الهی بنده را در کار است که حفر این نهرها بکند

خس

وخس وخاشاک شبههای باطل و گناهان مواد فاسده بدنی بکند
تا صاف و بیکدورت جاری گردد چنانچه از رسول خدا صلی الله
علیه و آله منقولست که در آدمی پاره گوشتی هست که هرگاه آن
سالم و صحیح باشد سایر بدن صحیح است و هرگاه آن بیمار و فاسد
باشد سایر بدن بیمار و فاسد است و آن دل آدمی است و بسند معتبر
منقولست که فرمود که هرگاه دل پاکیزه است و هرگاه دل خبیث است
تمام بدن پاکیزه است صح
تمام بدن خبیث است و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بحضرت امام حسن علیه السّلم وصیت فرمود که از جمله بلاها فاقه
و فقر است و از آن بدتر بیماری بدنست و از آن بدتر بیماری دلست
و از جمله نعمتها وسعت در مالست و از آن بهتر صحت بدنست و
از آن بهتر پرهیزکاری دلست و از حضرت امام محمد باقر صلوات
الله علیه منقولست که دلها بر سه قسمند یک دل سرنگونست که هیچ
خیری در آن جا نمیکند و آن دل کافر است و یک دل آنست که خیر
و شر هر دو در آن در می آید هر یک که قوی تر است بر آن غالب
می شود و یک دل هست که گشاده است و در آن چراغی از انوار
الهی هست که پیوسته نور میدهد و تا قیامت نورش برطرف
نمی شود و آن دل مومنست و از حضرت امام جعفر صادق

صلوات الله علیه منقولست که منزله قلب از بدن آدمی منزلهٔ امامست
نسبت بسایر خلق نمی بینی که جمیع جوارح بدن لشکرهای قلبند
و همه از جانب آن متحرک کند و مردم را خبر میدهند از احوال آن و
هرچه دل اراده میکند فرمان او را قبول میکنند همچنین امام را در
عالم چنین می باید اطاعت کنند و تابع او باشند و حضرت امام محمد
باقر علیه السلام فرمود که دل مؤمن در میان دو انگشت قدرت خداست
بهر طرف که میخواهد میگرداند و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
فرمود که بنده را چهار چشم می باشد دو چشم در سر اوست که امور
دنیای خود را بآنها می بیند و دو چشم در دل اوست که امور
آخرت را بآنها می بیند پس بندهٔ را که خدا خیر او را خواهد دو
چشم دل او را بینا میگرداند پس امور غیب را بآنها می بیند و
عیبهای خود را بآنها می داند و اگر کسی شقی باشد آن دو چشم دلش
کور می ماند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که دل را دو گوش است
روح ایمان در یک گوش خیرات و طاعات را میگوید و شیطان
در گوش دیگرش بدیها و شرور را تلقین می نماید پس هر یک که بر دیگری
غالب شد میل بآن میکند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که
پدرم میفرمود که هیچ چیز دل را فاسد نمیگرداند مانند گناه

بدرستی

بدرستی که دل مرتکب گناه می شود تا وقتی که گناه بر آن غالب میشود
و آنرا سرنگون میکند که خیری در آن جا نکند و از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که حق تعالی بحضرت موسی وحی فرمود که ذکر مرا
در هیچ حالی فراموش مکن که ترک یاد من موجب قساوت و سنگینی
دلست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که آب دیده خشک
نمی شود مگر بسبب سنگینی و قساوت قلب و قساوت قلب نمی باشد
مگر ببسیاری گناهان ای عزیز چون فی الجمله اطلاعی بر معنی
قلب و بعضی از احوال آن بهمرسانیدی بدانکه که از آیات و احادیث
بسیار ظاهر می شود که ایمان قابل زیادتی و نقصان می باشد و از
بسیاری از احادیث ظاهر می شود که اعمال جزو ایمانست و هر عضوی
از اعضا را حصه و بهرهٔ از ایمان هست و اعتقادات ایمان دلست
و هر عضوی از اعضا ایمانش آنست که فرمان برداری الهی بکند
در آنچه متعلق بآنست از تکالیف الهی و احادیث بسیار هست که مؤمن
که مرتکب کبیره می شود روح ایمان از او مفارقت مینماید و تصحیح
این آیات و اخبار بیکی از دو وجه می توان نمود اول آنکه قایل شویم
باینکه ایمان در اصطلاح شرع معانی مختلفه می دارد و آنچه
از اکثر اخبار ظاهر می شود آنست که ایمانرا اطلاق میکنند بر اعتقادات

حق با ترک کبایر و فعل فرایضی که ترک آنها کبیره است مثل نماز و
و زکوة و روزه و حج و جهاد و امثال اینها و یک معنی دیگر از ایمان اعتقادات است
با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرمات چنانچه از بعضی اخبار
ظاهر می شود و یک معنی دیگر از ایمان اعتقادات کامله یقینیه است
با فعل واجبات و سنتها و ترک محرمات و مکروهات و یک معنی
ایمان مرادف اسلام است که همین محض عقاید ضروریه باشد با عدم
انکار آنها یا اقرار بآنها ظاهرا و اسلام را بر اعم ازین هم اطلاق میکنند
که همین تکلم بکلمتین نماید کو منافق باشد و بدل اعتقاد نداشته باشد
و از اکثر احادیث همان معنی اول ظاهر می شود چنانچه از حضرت
امام رضا علیه السّلم منقولست که فرمود که اصحاب کبایر نه مؤمنند و
نه کافر بلکه محل شفاعتند و مسلمانند و باسانید مستفیضه از حضرت
امام رضا صلوات الله علیه و ائمهٔ دیگر علیهم السّلم منقولست که ایمان
اقرار بزبانست و معرفت بدلست و عمل کردن باعضا و جوارح است
و بر هر یک از معانی اسلام و ایمان ثمرهٔ مترتب می شود اسلام
بمعنی کفتن کلمتین که اعتقاد نداشته باشد در آخرت فایده نمیدهد
و در دنیا فایدهٔ میدهد که خون ایشان محفوظ می باشد و نکاح
ایشان جایز است و میراث از مسلمانان میبرند و پاکند اما عذاب

ایشان

ایشان در آخرت ابدیست مثل کفار و بدعتی و سنیان و سایر فرقهای
اسلام غیر شیعهٔ دوازده امامی داخل این فرقه اند و ایمان بمعنی
مجموع اعتقادات حق داشتن و اظهار آنها کردن در آخرت این
فایده میکند که همیشه در جهنم نباشد و مستحق مغفرت الهی و شفاعت
باشد و اعمالش صحیح باشد و عباداتش باطل نباشد و آنچه در اخبار
و آیات دلالت بر این میکند که مؤمن مرتکب کناهان کبیره می باشد
و مؤمن در جهنم معذّب می باشد باین معنی است و بعضی احادیث
که واقع شده است که بارتکاب کبیره از ایمان بدر میرود محمول بر
معنی اولست و بعضی که دلالت بر این میکند که بارتکاب جمیع کناهان
از ایمان بدر میرود محمول بر معنی دویم است و آنچه واقع شده است
در احادیث از صفات مؤمن که در غیر انبیا و اوصیا جمع نمی شود
آنها محمول بر معنی سیم است و تحقیقش آنست که فعل جمیع عبادات
و تحصیل جمیع کمالات و ترک جمیع منهیات و ازاله جمیع صفات ذمیمه
و نقایص اجزاء ایمانند اما اجزای شیء مختلف می باشند بعضی
از اجزا بانتفای آنها کل منتفی می شود و بعضی نه چنین است مثل
اعضای آدمی که سر از جمله اعضائیست که بزوال آن شخص زایل می
شود و همچنین قلب و بعضی از اعضای رئیسه و بعضی چنین است

که بزوال آن عمدهٔ انتفاعات آن برطرف می شود و بعضی هست که
موجب حسن و کمال شخص است و از فوت آن انتفاع بسیاری فوت
نمی شود همچنین اجزای ایمان مثلا اعتقادات حق نسبت بایمان
از بابت آن اعضائیست که بزوال آنها شخص فانی می شود و همچنین
ایمان بزوال آنها مطلقا برطرف می شود و فعل فرایض و ترک
کبایر از بابت آنست که شخصی را دستش را ببرند باز زنده است
و انسانست اما انسان ناقصیست و حیوتش بسبب این در معرض
زوالست اما بمحض این زائل نمی شود و همچنین اگر چشمش را
بکنند یا زبانش را ببرند پس کسی که جمیع فرایض را ترک کند و
جمیع کبایر و مناهی را بجا آورد از بابت شخصی است که دست
و زبان و گوش و چشم و پایش را بریده باشند و زندهٔ باشد تا
زنده در حکم مرده است و ایمان او از بابت حیوة آن شخص است
همچنانچه حیات او چندان بکارش نمی آید این ایمان هم چندان
ثمرهٔ ندارد و چنانچه حیوة چنین کسی زود برطرف می شود اصل
ایمان این شخص هم باندک چیزی زایل میگردد زیرا که هر یک
از این اعمال حصارایند برای دفع شیاطین و بلاهائی که مورث
زوال ایمانست چنانچه در حدیث وارداست که شیطان از آدمی

خایف و ترسانست مادام که مواظبت بر نمازهای پنجگانه می نماید
پس چون ترک آنها کرد یا سبک شمرد بر او مسلط می شود و او را
در بلاها و گناهان عظیم می اندازد زیرا که کسی که این لشکرها و
اعوان را از عبادات و توفیقات الهی که لازم عباداتست از خود
دور کرد شیطان زود او را بمهالک می اندازد و این بعینه از بابت
آنست که کسی دزدی را در بر رویش بگشاید و بخانهٔ در آورد
و بگوید که چیزهای سهل را ببر و چیزهای نفیس را برای ما
بگذار و خود غافل بخوابد دزد اول آنچه نفیس تر است می برد اینست
که ارباب معاصی زود فریب گمراه کنند کانرا میخورند و بنادانی
کافر می شوند و بجهنم می روند و آن مستحباب و صفات حسنه
از بابت زینتهای صورت آدمی و غذاهای مقویست که باعث
قوت روح ایمان میشود همچنانچه روح بدنی از گوشت قوت می یابد
روح ایمانی از نماز شب مثلا قوت می یابد و حفظ ایمان بیشتر
می تواند کرد و وجه دویم انکه گوییم که ایمان همان اصل اعتقادات
و اعتقاد و ایمان در تزاید می باشد و باعمال و طاعات کامل میگردد
تا بمرتبه یقین میرسد و یقین را نیز مراتب بسیاراست و هر مرتبه
از مراتب ایمان و یقین لازمی چند و گواهی چند از اعمال و عبادات

دارد مثل انکه یك شخصی درخانه نشسته باشد طفلی بیاید و بکوید
که ماری متوجهست و باین خانه می آید یك خوفی در نفس او
حاصل میشود اما چندان اعتنا نمیکند پس اکر بعد از او دیکری بیاید
و همین حرف را بکوید اعتقادش بیشتر می شود و حذر بیشتر میکند
تا بحدی که میکریزد و از جاهای دیکر بلند خود را می اندازد از ترس
آن مار همچنین در مراتب ایمان بثواب و عقاب هرچند ایمانش
کاملتر می شود شوقش باموری که موجب ثوابست و حذرش
از اموری که موجب عقابست زیاده میکردد پس اعمال آثار و شواهد
ایمانند چنانچه از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که
حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که ایمان باراستن خود
و بآرزوها درست نمی شود ایمان آنست که خالص و صاف شود در
دل و اعمال تصدیق آن کنند و کواهی بر حصول آن در دل بدهند
پس بهمان تحقیق که در باب قلب مذکور شد هر صفتی و کمالی از
علم و ایمان و سایر کمالات که در نفس حاصل می شود منبعش در
قلبست و باعضا و جوارح جاری میشود و آثارش از انها ظاهر میکردد
پس چندانکه علم او بخدا و عظمت و جلال او و بهشت و دوزخ و
نماز و روزه و عبادات و حسن آنها و بدی کناهان و قبح آنها

و خوبی

و خوبی صفات حسنه و بدی صفات ذمیمه بیشتر می شود یقینش
کاملتر می شود و شعبتهایی که از ان چشمه باعضا و جوارح میرسد
بیشتر می شود و چندانکه در اعضا و جوارح آنها بیشتر صرف می شود
چشمه زاینده تر می شود و آبش صاف تر و کواراتر میشود پس عمل
باعث کمال علم و ایمان میکردد و کمال ایمان نیز موجب کمال و زیادتی
اعمال می شود چنانچه از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست
که روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله در مسجد نماز صبح کذاردند
پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارث بن مالك میکفتند
دیدند که سرش از بسیاری بیخوابی بزیر می آید و رنك رویش
زرد شده و بدنش نحیف کشته و چشمهایش در سرش فرو رفته
حضرت از او پرسیدند که برچه حال صبح کرده و چه حال داری
ای حارثه کفت صبح کرده ام یا رسول الله بایقین حضرت فرمود
که بر هر چیز که دعوی کنند حقیقتی و علامتی و کواهی هست حقیقة یقین
تو چیست کفت حقیقت یقین من یا رسول الله اینست که پیوسته مرا
محزون و غمکین دارد و شبها مرا بیدار دارد و روزهای کرم مرا
بروزه میدارد و دل من از دنیا رو کردانیده و آنچه در دنیاست مکروه
دل من کردیده و یقین بمرتبه رسیده که کویا می بینم عرش خداوندم را

که برای حساب در محشر نصب کرده اند وخلایق همه محشور شده اند
وکویا من درمیان ایشانم وکویا می بینم اهل بهشت را که تنعم می نمایند
در بهشت ودر کرسیها نشسته بایکدیکر اشنایی میکنند وصحبت میدارند
وتکیه کرده اند وکویا می بینم اهل جهنم را که درمیان جهنم معذبند
واستغاثه وفریاد می کنند وکویا نفیر وآواز جهنم در کوش منست
پس حضرت باصحاب فرمود که این بنده ایست که خدا دل او را بنور
ایمان بر کردانیده است پس فرمود که بر این حال که داری ثابت
باش آن جوان کفت که یا رسول الله دعا کن که خدا شهادت را
روزی من کرداند حضرت دعا فرمود چند روزی که شد
حضرت او را با جعفر بجهاد فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد و
از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که علم مقرونست با عمل
پس هر که دانست عمل میکند و هر که عمل میکند عالم است و علم آواز
میکند عمل را اگر اجابت او کرد وبجانب آن آمد علم میماند و اگر عمل
نیامد علم میرود و نمیماند و از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
منقولست که فرمود که ای طلب کننده علم بدرستی که علم را فضایل
بسیار هست پس سر علم تواضع و فروتنی است وچشم آن بیزاری
از حسد است و کوش آن فهمیدنست و زبانش راست کوییست

وحافظه

وحافظه اش تفحص کردنست و دلش نیکی نیت است و عقلش داشتن
اشیاست و دستش رحمت بر خلایقست و پایش زیارت کردن
علماست و همتش سلامتی مردم است از ضرر او و حکمتش ورع
وپرهیزکاریست و مستقر و قرار کاهش نجاتست و قاید و کشاننده اش
عافیت از بدیهاست و مرکبش وفا بعهود خدا و خلقست و حربه اش
نرمی سخن است و شمشیرش راضی بودن از خلق است و کمانش
مدارا کردن با دشمنانست و لشکرش صحبت داشتن با علماست و
مالش ادبست و ذخیره اش اجتناب از کناهانست و توشه اش
نیکیست و مأوی و محل آرامش مصالحهٔ با خلق است و راهنمایش
هدایتست و رفیقش دوستی نیکانست قاعدهٔ چهارم در بیان
اصناف علماست و صفات عالمی که متابعت او می توان نمود و از
حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که هرکاه ببینید عالمی را
که دنیا را دوست میدارد او را متهم دانید بر دین خود و دین خود را
با او مکذارید بدرستی که هر که چیزی را دوست میدارد آنچیز را
جمع میکند و طلب مینماید که محبوب اوست کاه باشد که دین شما را
بدنیای خود ضایع کند بدرستی که خداوند عالمیان وحی فرمود
بحضرت داود که میان من و خود واسطه مکن عالمی را که فریب

دنیا خورده باشد که تو را از راه محبت من بر میگرداند بدرستی
که ایشان راه زنان بندگان منند که رو بمن دارند کمتر چیزی
که نسبت بایشان میکنم آنست که شیرینی و لذت مناجات خود را
از دل ایشان بر میدارم وحضرت صادق علیه السّلم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله روایت نمود که دو صنفند از امت من که اگر
ایشان صالحند جمیع امت صالحند و اگر ایشان فاسدند جمیع امت
فاسدند پرسیدند صحابه که کیستند یا رسول الله فرمود که فقیهان
و پادشاهان وحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که
میخواهید خبر دهم شما را بکسی که سزاوار حق فقیه بودنست گفتند
بلی یا امیر المومنین فرمود که آنکسی است که مردم را از رحمت الهی
نا امید نگرداند و از عذاب الهی ایمن نگرداند و بمعصیت خدا مردم را
رخصت ندهد و قرآن را ترک نکند برای رغبت بچیزهای دیگر
و از حضرت صادق علیه السلم منقولست که طالبان علم بر سه قسمند
پس بشناس ایشانرا بصفات و علامات ایشان یکصنف آنست
که علم را طلب میکند از برای بیخردی و جدل کردن و یکصنف طلب
علم مینماید برای زیادتی و تکبر و فریب دادن مردم و یکصنف
طلب علم میکند برای دانستن و عمل کردن پس آن صنف اول موذی

مردم است

مردم است و مجادله میکند و متعرض گفتگو می شود در مجالس و دانش
و حلم خود را بسیار یاد میکند و خشوع را بر خود می بندد و خالیست
از ورع و پرهیزکاری پس خدا برای این عمل بینی او را بکوبد
و پشتش را بشکند و آن که برای تکبر و مکر طلب میکند صاحب مکر
و فریب و حیله است و چون بامثال خود از علما میرسد استطاله و
گردنکشی میکند و زیادتی میکند و چون باغنیا میرسد شکستگی و
فروتنی میکند و چرب و شیرین ایشانرا میخورد و دین خود را
برای ایشان ضایع میکند پس خدا بینائی او را کور گرداند و اثر
او را از میان علما بر طرف کند و آن صنف دیگر پیوسته با اندوه
و حزنست و شبها بعبادت بیدار است و تحت الحنک می بندد و
بر کلاهی که بر سر دارد و در تاریکی شب بعبادت می ایستد عبادت
بسیار میکند و پیوسته ترسانست که مبادا عبادتش مقبول نباشد
و از عقوبت الهی خایفست و پیوسته مشغول دعا و تضرع است و
رو بکار خود کرده متوجه اصلاح احوال خود است و اهل زمانه خود را
می شناسد و از معتمدترین برادران و دوستانش در حذر است
که مبادا دینش را ضایع کند پس خدا ارکان او را محکم گرداند و
از خوفهای قیامت او را امان دهد قاعده پنجم در مذمت عمل بی علم

از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که کسی که بی بصیرت
و علم عمل میکند مانند کسی است که بی راهه می رود هرچند پیشتر
می رود از راه دورتر می شود و ایضا از آنحضرت منقولست
که حق تعالی قبول نمیفرماید عملی را مگر با معرفت و قبول نمیفرماید
معرفتی را مگر با عمل پس کسی که عارف شد معرفت او را راهنمایی
میکند بعمل و کسی که عمل نکند او را معرفت نخواهد بود یا علم از او
مسلوب میشود بدرستی که اجزاء ایمان بعضی از بعضی حاصل می
شود و بیکدیگر مربوطند و ایضا از آنحضرت منقولست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که عمل نماید بغیر علم افساد
او بیش از اصلاح او خواهد بود و این معنی ظاهر است که عقل آدمی
مستقل نیست در ادراک خصوصیات عبادات که موجب نجاتست
و اگر نه ارسال پیغمبران بی فایده خواهد بود و هر عبادتی را شرایط
بسیار هست که بفوت هریک از آنها آن عبادت باطلست پس بدون
علم ظاهر است که خدا را بنحوی که فرموده است عبادت نمیتوان نمود
و هرگاه راههای دنیا را بدون قایدی و رهنمایی نتوان طی نمود
راه بندگی خدا را که خطیرترین راههاست و در هر گامی چندین
چاه و چندین پرتگاه هست و در هر پرتگاهی چندین هزار از شیاطین

جن

جن و انس در کمینند چون بدون دلیلی و راهنمایی توان رفتن و دلیل
و راهنمای این راه شرع و اهالی آنست از انبیا و ائمه علیهم السلام و علمایی
که از علوم ایشان بخیر و شر بینا شده باشند و طرق نجات و هلاک را
دانند قاعده ششم در مذمت فتوی دادن کسی که اهلیت آن نداشته
باشد بدانکه چنانچه از آیات و اخبار ظاهر میشود که بدترین گناهان
کبیره افترا بر خدا و رسول بستن است بانکه حکمی از احکام الهی را کسی
که اهلیت فهم آن حکم از آیات و اخبار نداشته باشد بیان کند بدون آنکه
نسبت دهد بکسی که او اهلیت این امر داشته باشد پس اگر کسی خود
اهلیت این فهم نداشته باشد اما از عالمی که او را این مرتبه باشد شنیده
باشد و از او روایت کند که از و چنین شنیده ام جایز است و بغیر
این دو صورت هرچند موافق واقع گفته باشد خطا گفته است و
گناهکار است و حق سبحانه و تعالی میفرماید که کیست ظالمتر از کسی
که افترا بر خدا بندد بدروغ و میفرماید که آنجماعتی که افترا بر خدا می
بندند روهای ایشان سیاه خواهد بود در روز قیامت و آنجماعتی را
که حکم بغیر ما انزل الله میکنند در یکجا کافر فرموده و در یکجا ظالم فرموده
و در یکجا فاسق فرموده و بسند صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج منقولست
که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که تو را حذر میفرمایم

از دو خصلت که در این دو خصلت هلاک شده است هر که هلاک شده است

زینهار که فتوی ندهی مردم را برأی خود و زینهار که عبادت نکنی

خدا را بچیزی که ندانی رضای خدا را در آن یا بدینی که حقیت آنرا

ندانی و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که هر که

فتوی دهد مردم را بغیر علم و هدایتی که خدا او را کرده باشد لعنت کنند اورا

ملئکه رحمت و ملئکه عذاب و باو ملحق شود گناه آنکسی که بفتوای

او عمل نماید و فرمود که حق الهی بر مردم آنست که اینچه را دانند بگویند

و آنچه را ندانند توقف نمایند و ساکت شوند و حضرت رسول

صلی الله علیه و آله فرمود که هر که عمل بقیاس نماید خود را و دیگرانرا

هلاک میکند و هر که عمل فتوی دهد و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه

قرآنرا نداند خود هلاک شده است و دیگرانرا هلاک کرده است یا اباذر

اِنَّ حُقُوقَ اللهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ اَعْظَمُ مِنْ اَنْ يَقُومَ بِهَا الْعِبَادُ وَاِنَّ نِعَمَ

اللهِ اَكْثَرُ مِنْ اَنْ تُحْصِيَهَا الْعِبَادُ وَلٰكِنْ اَمْسُوا تَائِبِينَ وَاَصْبِحُوا تَائِبِينَ

ای ابوذر حقوق الهی بر بندگان و آنچه از بندگی او بر ایشان

لازم است از آن عظیم تر است که بندگان قیام بآن توانند نمود و

بندگی او را چنانچه سزاوار آنست بجا توانند آورد و بدرستی که

نعمتهای خدا از آن بیشتر است که بندگان احصای آنها توانند نمود پس

چون

چون در بندگی و احصای نعمت و شکر آن آدمی عاجز است پس هر صبح

و شام توبه کنید تا خداوند عالمیان از تقصیرات شما بگذرد بدانکه این

فقرات شریفه مشتملست بر چند خصلت از مکارم خصال خصلت اولی

عدم اغترار بعبادت و اعتراف بعجز است بدانکه بدترین صفات ذمیمه

عجبست و عمل خود را خوب دانستن و خود را مقصر ندانستن و این از

جهل ناشی میشود زیرا که اگر کسی در شرایط قبول و کمال عبادت

چنانچه اشارهٔ مجملی در اول کتاب ببعضی از آنها شد تفکر بکند و در عیوب

خود و پنهان و عجز و نقص خود بدیدهٔ بصیرت نظر نماید و عظمت

معبود خود را قدری بداند میداند که هیچ عبادت نکرده و اعتماد

بر غیر لطف معبود خود که اکرم الاکرمین است نمیتوان نمود چنانچه منقولست

که حضرت امام موسی علیه السلم بیکی از فرزندان خود فرمود که ای

فرزند بر تو باد بجد و اهتمام در عبادت و بیرون مبر هرگز نفس خود را

از حد تقصیر در عبادت و طاعت الهی و همیشه خود را دان در گاه صاحب

تقصیر بدان بدرستی که خدا را عبادت نمیتوان کرد بنحوی که او سزاوار

عبادتست و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه بجابر فرمود که

ای جابر خدا هرگز تو را از نقص و تقصیر بیرون نبرد یعنی چنین

کند که همیشه دانی که مقصر و ناقصی و از حضرت امام رضا صلوات الله

علیه منقولست که عابدی در بنی اسرائیل چهل سال خدا را عبادت کرد
و بعد از آن قربانی کرد و قربانی او مقبول نشد زیرا که علامت قبول
قربانی ایشان آن بود که آتشی می آمد و آنرا میسوخت چون دید که
قربانیش مقبول نشد ~~زیرا که علامت قبول قربانی ایشان آن بود که~~
~~آتشی می آمد و آنرا میسوخت~~ با نفس خود خطاب کرد که تقصیر همه
از تست و ناقص بودن عمل از تقصیر و گناه تواست پس خدا وحی
بسوی او فرستاد که مذمتی که نفس خود را کردی در درگاه ما بهتر
بود از عبادت چهل ساله تو و حضرت امام موسی علیه السلام فرمود
که هر عبادتی که از برای خدا کنی در آن عبادت در پیش نفس خود
صاحب تقصیر باش بدرستی که بندگان همه در عملهایی که میکنند
درمیان خود و خدا مقصرند مگر کسی که خدا او را معصوم گردانیده
باشد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که خدا میدانست که گناه
از برای مؤمن از عجب بهتر است و اگر نه این بود نمیگذاشت که هیچ
مؤمنی بگناه مبتلا شود و از آنحضرت منقولست که گاه هست آدمی
گناهی میکند و از آن نادم و پشیمان می باشد و بعد از آن عمل خیری
میکند و مسرور و خوشحال میشود و از آن ندامت و پشیمانی باز
می ماند پس اگر بر آن حال اول میماند برای او بهتر بود از حالی

که آخر بهم رسانید و حضرت صادق ع فرمود که عالمی بنزد عابدی آمد
و پرسید که نماز تو چونست گفت کسی از نماز من پرسیده است و
حال آنکه من سالهاست که عبادت میکنم پرسید که گریهٔ تو چونست
گفت آنقدر میگریم که از روی من جاری میشود آن عالم گفت که اگر
خنده کرده بودی و الحال ترسان بودی بهتر بود از گریهٔ که باعث
اعتماد و اعتقاد تو بعبادتت شده است بدرستی که عبادت کسی که
بر عبادت خود اعتماد داشته باشد بالا نمیرود و از امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که دو کس داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری
فاسق چون بیرون آمدند عابد فاسق بود و فاسق صدیق
و نیکوکار شده بود زیرا که عابد اعتماد بر عبادت خود کرده بود
و خود را از نیکان میدانست و این عجب در خاطر او بود و فاسق
در فکر گناه خود بود و نادم و پشیمان بود و استغفار میکرد از گناهان
خود و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که شیطان روزی بنزد حضرت موسی آمد و
کلاهی برنگهای مختلف در سر داشت چون نزدیک رسید کلاه را
از سر برداشت و در برابر ایستاد و سلام کرد موسی گفت تو کیستی
گفت منم ابلیس فرمود که خدا خانه تو را از همه کس دور گرداند گفت

آمده ام ترا سلام کنم برای قرب و منزلتی که نزد خدا داری موسی
پرسید که این کلاه چیست که بر سر داری گفت باین می ربایم دلهای
بنی آدم را فرمود که بگو کدام گناه است که چون فرزند آدم مرتکب آن
میشود تو براو مسلط و غالب میشوی گفت وقتی که از خود راضی باشد
و عملهای خیر خود را بسیار داند و گناهانش در چشم او اندک نماید
پس حضرت صادق فرمود که خداوند عالمیان بداود خطاب نمود که ای
داود بشارت ده گناهکارانرا و بترسان صدیقانرا بشارت ده گناه
کارانرا که توبه ایشانرا قبول مینمایم و گناه ایشانرا عفو میفرمایم و
بترسان صدیقانرا که عجب نورزند بعملهای خود که هر بنده را که من
اورا بمقام حساب در آورم و بعدالت حساب او کنم هلاك میشود
خصلت دویم شکر نعمتست و شکر از امهات صفات حمیده است و ضدش
که کفر است از اصول صفات ذمیمه است و شکر هر نعمتی موجب
مزید آن نعمت است و کفرانش موجب حرمانست چنانچه حق تعالی
میفرماید که اگر شکر نعمت کنید نعمت را زیاده میگردانم و اگر کفران
نمایید عذاب من شدید و عظیم است و حضرت صادق علیه السلم
فرمود که هر کرا چهار چیز دادند از چهار چیز محروم نگردانیدند
کسی را که راه دعا دادند اورا از اجابت محروم نکردند و کسی را

که راه استغفار دادند توبهٔ اورا قبول کردند و کسی را که شکر دادند
اورا از زیادتی نعمت محروم نگردانیدند و کسی را که صبر کرامت کردند
اورا از اجر و ثواب محروم نمیگردانند و در حدیث دیگر فرمود که سه
چیز است که با آنها هیچ چیز ضرر نمیرساند دعا کردن در هنگام شداید
و الحاح و استغفار نزد گناه و شکر در وقت نعمت و حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که طعام خورندهٔ شکر کننده ثوابش مثل ثواب
روزه داریست که از برای خدا روزه داشته باشد و صاحب عافیتی
که بر عافیت شکر کند ثوابش مثل کسی است که ببلا مبتلا باشد و صبر
کند و مالداری که شکر کند در ثواب مثل محرومی است که قانع باشد
و بدانکه شکر هر نعمتی مشتمل بر چند چیز است اول آنکه منعم خود را بشناسد
و چیزی که لایق او نباشد در ذات و صفات باو نسبت ندهد و انکار
وجود او ننماید و هر چه مقابل این معنیست کفرانست چنانچه حق تعالی
در بسیاری از آیات کافرانرا بکفران نعمت مذمت فرموده است که انکار
وجود منعم خود کرده اند و شریك از برای او قرار داده اند دویم آنکه
بداند که این نعمت از جانب کیست و نعمتهای خدارا از جانب دیگران نداند
چنانچه از حضرت صادق علیه السلم منقولست که هر که خدا باو نعمتی کرامت
فرماید و آن نعمت را بدل خود بشناسد و بداند که از خدا باو رسیده

پس شکر آن نعمت را ادا کرده است سیم آنکه اظهار آن نعمت بکند و ثنای
منعم بزبان بجا آورد چنانچه باسانید معتبره منقولست از حضرت صادق
علیه السلم که هر نعمتی که خدا انعام فرماید خواه خورد باشد و خواه بزرگ
و بنده بگوید الحمد لله شکر آن نعمت را ادا کرده است چهارم آنکه آن
نعمت را در چیزی صرف کند که رضای منعم در آنست و حقی که خدا
در آن نعمت بر او واجب گردانیده ادا کند مثل آنکه نعمت زبان
شکرش آنست که چیزهایی را که خدا گفتن او را بر او واجب یا
مستحب گردانیده بگوید و آنرا از چیزهایی که خدا نهی فرموده یا مکروه
ساخته باز دارد و همچنین است شکر چشم و گوش و دست و پای
و سایر اعضا و جوارح و قوی و شکر مال آنست که آنرا در مصرفی
صرف کند که منعم بان راضی باشد و حقوقی که خدا در مال واجب
گردانیده ادا کند و شکر علم آنست که بذل کند بطالبانش و عمل بآن
بکند و وسیلهٔ باطل نگرداند و در هر یک از اینها هرچند که صرف
میکند حق تعالی بر وفق وعدهٔ خود عوض را زیاده کرامت میفرماید
و بدانکه هر معصیتی کفران نعمتهای نامتناهی از نعمتهای الهی بعمل می
آید خواه در اصول دین و خواه در فروع دین مثلا وجود پیغمبر آخر
الزمان صلی الله علیه و آله و بعثت آنحضرت اعظم نعمتهای الهیست

بر بندگان

بر بندگان که آنحضرت را وسیلهٔ سعادات ابدی و واسطه نعمتهای
دنیوی و اخروی گردانیده و همچنین اوصیای آنحضرت و شکر این نعمت
آنست که اقرار ببزرگواری ایشان بکند و اطاعت ایشان در اوامر
و نواهی بکند پس انکار ایشان بدترین افراد کفران نعمت ایشانست
و بعد از اقرار در هر گناهی کفران این نعمت عظیم کرده است و آن
گناه البته بعضوی از اعضا صادر میشود پس کفران نعمت آن عضو نیز کرده است
و عقل و نفس و مشاعر و قوی و عضلات و رباطات و سایر ادوات
که در تحریک آن عضو دخل دارند هر یک نعمتی از نعمتهای الهیند
و در غیر مصرف ایشانرا صرف کرده و کفران هر یک از این نعمتها کرده
و آن غذایی که خورده که باعث این قوت شده که بسبب آن این
فعل از او صادر شده با آن امور غیر متناهی از عرش و کرسی و سموات
و ارض و ملئکه و چندین هزار از بنی آدم که مدخلیت در تحصیل آن
غذا داشته اند همه نعمتهای الهیست و کفران همه کرده است و آن علمی که
خدا بآن کرامت فرموده بقبح این عمل آنرا نیز کفران کرده است پس
در هر معصیتی اگر تفکر نمایی کفران نعمتهای غیر متناهی از خدا بعمل
می آید چنانچه حضرت صادق علیه السلم فرمود که شکر نعمت اجتناب
از محارم و ترک گناهانست و تمام شکر آنست که بگوید الحمد لله رب

العالمین و بدانکه از جملهٔ شکر منعم تفکر در نعمتهای منعم است و اقرار
باینکه احصای آنها نمیتوان نمود و اگر کسی تفکر نماید در خوردن یک
لقمهٔ نان که خدا را چه نعمتها بر او هست از امور یی که سبب ساختن از
برای حصول این لقمه که باین حد رسیده است که میتوان خورد و بعد
از خوردن چه نعمتها دارد بر او از اسبابی که در بدن بر انگیخته تا جزو
بدن آن بشود از دست و دهان و دندانها و زبان و معده و قوت
هاضمه و ماسکه و دافعه و جاذبه و تدبیراتی که در هر حالتی از حالات
غذا میفرماید و قسمتهایی که باخلاط اربعه منقسم میکرداند و هر یک را
از راه عروق و شراین محل خود میفرستد و جزو آن عضو میکرداند
اعتراف میکند که عد نعمتهای الهی کردن محالست بلکه اگر نیکو تفکر نمایی
میدانی که هر نعمتی که خدا بر هر فرد از افراد خلق دارد بر تو نیز
آنها نعمتست زیرا که آدمی مدنی بالطبع است و همه را بیکدیگر احتیاجست
پس هر نعمتی که خدا بر آن جولاه هندی دارد از اعضا و جوارح و تقدیم
و تنمیه و سایر نعم همه بر تو نعمتست زیرا که اگر این نعمتها نسبت بآن
نمیشد آن پارچه را نمی بافت که تو با جماعتی که تو بایشان محتاجی
منتفع شوید و هر نعمتی که بر پدران آن جولاه کرده اند همه در
وجود آن جولاه دخیلست پس آنها نیز بر تو نعمتست و از این راه

که ملاحظه

که ملاحظه میکنی هر نعمتی که بر احدی از خلق از زمان آدم تا زمان
تو شده است همه در وجود و بقا و کمالات تو مدخلیت دارند و کسی
که در گلستان منعمیت و رحمانیت الهی تفکر نماید الوان گلهای حقایق
بفضل الهی بر روی عقل او شکفته میشود و از این دریای بی پایان
بهره میبرد و این تفکر است که ممدوح است و امر کرده اند ائمه علیهم
السلم که تفکر در نعمای الهی بکنید و این تفکر فواید بی نهایت دارد
زیرا که موجب مزید معرفت منعم و معرفت عجز و ناتوانی و احتیاج
خود میگردد و محرک بر عبادات و صارف از محرمات میشود و موجب
رضا بقضای الهی و عدم کفران نعمتهای او میشود چنانچه از حضرت
امام محمد تقی صلوات الله علیه منقولست که سلمان روزی ابوذر را
بخانه خود طلبید و دو کردهٔ نان نزد او حاضر کرد و ابوذر نانها را بدست
گرفت و میگردانید و نظر میکرد سلمان گفت که ای ابوذر برای چه ملاحظهٔ
آن نانها میکنی گفت میخواستم ملاحظه کنم که خوب پخته است سلمان
بسیار در غضب شد و گفت بسیار جرأت مینمایی که نعمت الهی را سبک
میشماری والله که در این نان عمل کرده است آبی که در زیر عرش است
و ملائکه عمل کرده اند تا آن آب را بباد داده اند و باد آنرا در ابر ریخته
و ابر در آن کار کرده تا آنرا بر زمین باریده و رعد و ملائکه در آن

عمل کرده اند تا بجاهای خود قطرهای باران را گذاشته اند و در این نان
زمین و چوب و آهن و حیوانات و آتش و هیزم و نمک بکار رفته
و در آن عمل کرده و آنچه در نان دخل دارد احصا نمیتوان نمود پس چگونه
تو این شکر را میتوانی کرد ابوذر گفت از سخن خود توبه کردم و استغفار
مینمایم و عذر تو را نیز میخواهم و فرمود که مرتبه دیگر سلمان ابوذر را
بضیافت طلبید و پاره نان خشکی چند از انبان خود بدر آورد و
در حسینی آب فرو برد و تر کرد و نزد ابوذر گذاشت ابوذر گفت
چه نیکو نانیست کاشکی با او نمکی میبود سلمان رفت و حسینی خود را
گرو کرد و نمکی گرفت و حاضر ساخت ابوذر نمک بر آن نان می پاشید
و میخورد و میگفت حمد و سپاس خداوندی را که ما را این قناعت
روزی کرده است سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی حسینی من
بگرو نمیرفت و بدانکه چون کمال هر صفت کمالی در ممکن بآن میشود که
اقرار بعجز از ادراک آن کمال بکند همچنین در مراتب شکر هر چند آدمی
بیشتر شکر میکند چون تفکر مینماید در نعمتهایی که خدا در وقت
شکر بر او داده و در این که ادوات و آلات و آنچه موقوف علیه
این شکر است همه از خداست و توفیق شکر هم از اوست میداند که
در هر شکری چندین هزار شکر دیگر بر او لازم میشود و اقرار

بخلاف

می نماید که از عهدهٔ شکر او بیرون نمی توان آمد چنانچه منقولست که حضرت
صادق صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی
که ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر منست موسی گفت خداوندا
چگونه تو را شکر کنم چنانچه حق شکر تست و حال آنکه هر شکری که
تو را کنم آن شکرم نعمتیست از نعمتهای تو خطاب رسید که ای موسی
الحال شکر مرا کردی که دانستی که شکرم از منست و از شکر عاجزی
خصلت سیم توبه است بدانکه توبه از جمله نعمتهای عظیمیست که حق تعالی
باین امت کرامت فرموده است و ببرکت پیغمبر آخر الزمان و اهل بیت
او صلوات الله علیهم بر این امت آسان کرده است زیرا که در امم سابقه
توبهای بسیار دشوار بود چنانچه در توبه گوساله پرستی امر شد که
شمشیر بکشند و یکدیگر را بکشند تا توبه ایشان مقبول شود و بر این امت
در پوشانیدن گناهان و توسعهٔ در توبه ایشان نعمتهای عظیم فرموده است
چنانچه از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون بندهٔ اراده حسنه میکند اگر
آن حسنه را نکرد بمحض آن نیت خیر خدا یک حسنه در نامه عملش مینویسد
و اگر بجا آورد خدا ده حسنه در نامهٔ عملش مینویسد و چون اراده
گناهی میکند اگر بجا نیاورد بر او چیزی نمینویسند و اگر بجا آورد

تاهفت ساعت اورا مهلت میدهند وملك دست راست را که کاتب
حسناتست بملك دست چپ که کاتب سیئاتست میکوید که تعجیل مکن
وزود منویس شاید که حسنه بکند که این کناه را محو کند زیرا که خدا
میفرماید که بدرستی که حسنات کناهان وسیئات را برطرف میکند یا
شاید که استغفاری بکند که کناهش آمرزیده شود پس اکر کفت که
أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ بر او چیزی نمی
نویسند و اکر هفت ساعت کذشت وحسنه واستغفار هیچیك نکرد
ملك دست راست بدیکری میکوید که بنویس بر این شقی محروم
و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون بندهٔ توبه نصوح
میکند که عزم داشته باشد که دیکر آن کناه را نکند و تدارك مافات
بکند خدا او را دوست میدارد و در دنیا و آخرت بر او ستر مینماید

راوی کفت که چکونه بر او ستر مینماید

فرمود که فراموش میکند از خاطر ملکین آنچه را بر او نوشته اند از کناه
و وحی میفرماید باعضا و جوارحش که کناهان او را کتمان نمایید
و وحی میفرماید باعضا بقعهای زمین که آن کناهانی که بر روی
شما کرده است کتمان نمایید پس چون بمقام حساب می آید هیچ چیز
بر او بکناه کواهی نمیدهد وحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود

که شادی

که شادی و فرح وخوشنودی خدا از توبهٔ بنده اش زیاده است از فرح
شخصی که در شب تاری راحله و توشه اش را کم کرده باشد و بعد از آن
بیابد وحضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا دوست میدارد بندهٔ را
که فریب خورد و کناه کند و هرچند که کناه کند توبه کند و کسی که در
اصل کناه نکند بهتر است ولیکن خدا آن کناه کنندهٔ توبه کننده را نیز
دوست میدارد وحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا وحی
نمود بحضرت داود که برو بنزد بنده ام دانیال و بکو باو که ای که مرا
معصیت کردی وترا آمرزیدم و باز معصیت کردی و ترا آمرزیدم
و دیکر معصیت کردی و ترا آمرزیدم اکر مرتبه چهارم معصیت میکنی
ترا نمی آمرزم چون داود آمد و تبلیغ رسالت نمود دانیال کفت
که ای پیغمبر خدا پیغام خدا را رسانیدی پس چون سحر شد دانیال
با خداوند خود مناجات کرد که ای پروردکار من داود پیغمبر تو
رسالتی بسوی من آورد بعزت وجلالت قسم که اکر تو مرا نکاه
نداری وحفظ نکنی هر آینه معصیت خواهم کرد و دیکر معصیت خواهم
کرد و دیکر معصیت خواهم کرد و از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
باسانید معتبره منقولست که فرمود که هر که توبه کند بیش از مرکش
بیکسال توبه او مقبولست پس فرمود که یکسال بسیار است هر که

توبه کند قبل از مردنش بیکماه توبه او مقبولست پس فرمود که یکماه
بسیار است هر که توبه کند پیش از مردنش بیکهفته خدا توبه اش را
قبول میفرماید پس فرمود که هفته بسیار است هر که توبه کند پیش
از مردنش بیکروز توبه اش را قبول میفرماید پس فرمود که یکروز
بسیار است هر که توبه کند پیش از آنکه معاینه امور آخرت بکند توبه اش
مقبولست و منقولست که هر دردی را دوائیست و دوای درد گناهان
استغفار و توبه است و حضرت صادق علیه السلام فرمود که گاه هست
که مؤمن گناهی میکند و بعد از بیست سال بخاطر می آورد و توبه
میکند و آمرزیده میشود و کافر گناهی که میکند همانساعت فراموش میکند
و فرمود که هر که در هر روز صد مرتبه أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ بگوید خدا هفتصد
گناه او را می آمرزد و خیری نیست در بنده که هر روز هفتصد گناه
کند و فرمود که حضرت عیسی بر جماعتی گذشت که میگریستند پرسید
که این جماعت بر چه چیز میگریند گفتند بر گناهان خود فرمود که ترک
کنند تا خدا ایشانرا بیامرزد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که هیچکس نزد خدا محبوب تر نیست از مرد و زنی که توبه کرده باشند
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که عجب دارم از کسی که ناامید
میشود از رحمت خدا و محو کننده گناهان با اوست پرسیدند که کدام است

محو

محو کننده گناهان فرمود که استغفار و فرمود که خود را معطر و خوشبو کنید
باستغفار تا بوهای بد گناهان شما را رسوا نکند و منقولست که روزی
معاذ بن جبل گریان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمد و سلام کرد حضرت جواب فرمود و گفت یا معاذ سبب گریه تو چیست
گفت یا رسول الله در این در جوان پاکیزه خوش صورتی ایستاده و
بر جوانی خود گریه میکند مانند زنی که فرزندش مرده باشد و
میخواهد بخدمت تو بیاید حضرت فرمود که بیاوردش چون بیامد
سلام کرد حضرت جواب فرمود و پرسید که ای جوان چرا گریه
میکنی گفت چون نگریم که گناهان کرده ام که اگر خدا ببعضی از آنها مرا
مؤاخذه نماید مرا بجهنم خواهد برد و گمان من اینست که مرا مؤاخذه
خواهد کرد و نخواهد آمرزید حضرت فرمود که بخدا شرک آورده
گفت پناه میگیرم بخدا از اینکه باو مشرک شده باشم فرمود که کسی را
بناحق کشته گفت نه حضرت فرمود که خدا گناهت را می بخشد اگر
چه مانند کوهها باشد در عظمت گفت گناهان من از کوهها عظیم تر است
فرمود که خدا گناهانت را می آمرزد اگر چه مثل زمینهای هفتگانه و
دریاها و درختان و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا بوده باشد
گفت از آنها نیز بزرگتر است فرمود که خدا گناهت را می آمرزد

اکرچه مثل آسمانها و ستارکان و مثل عرش و کرسی باشد کفت از
آنها نیز بزرکتر است حضرت غضبناک بسوی او نظر فرمود و کفت ای
جوان کناهان تو عظیم تر است یا پروردکار تو پس آن جوان برو
در افتاد و کفت منزه است پروردکار من و هیچ چیز از پروردکار
من اعظم نیست و او از همه چیز بزرکوارتر است حضرت فرمود که مکر
می آمرزد کناهان عظیم را بغیر از پروردکار عظیم جوان کفت
که نه والله یا رسول الله و ساکت شد حضرت فرمود که ای جوان
یکی از کناهان خود را نمیکویی کفت هفت سال بود که قبرها را نبش
و کفن مردهها را می دزدیدم پس دختری از انصار مرد و او را دفن
کردند چون شب در آمد رفتم و قبر او را شکافتم و او را بیرون
آوردم و کفنش را بر داشتم و او را عریان در کنار قبر کذاشتم و
برکشتم در این حال شیطان مرا وسوسه کرد و او را در نظر من زینت
میداد و میکفت آیا سفیدی بدنش را ندیدی فربهی رانش را ندیدی
و مرا چنین وسوسه میکرد تا برکشتم و با او وطی کردم و او را با آن
حال کذاشتم و برکشتم ناکاه صدایی از پی سر خود شنیدم که میکفت که
ای جوان وای بر تو از حاکم روز قیامت روزی که من و تو بمخاصمه
نزد او بایستیم که مرا چنین عریان در میان مردکان کذاشتی و از قبرم

بدر

بدر آوردی و کفنم را دزدیدی و مرا کذاشتی که با جنابت محشور
شوم پس وای بر جوانی تو از آتش جهنم پس جوان کفت که من با این
اعمال کمان ندارم که بوی بهشت را بشنوم هرکز حضرت فرمود که دور
شو ای فاسق که میترسم که بآتش تو بسوزم چه بسیار نزدیکی تو بجهنم
حضرت مکرر این امر فرمودند تا آن جوان بیرون رفت پس ببازار
مدینه آمد و توشه کرفت و بیکی از کوههای مدینه رفت و پلاسی پوشید
و مشغول عبادت شد و دستهایش را در کردن غل کرد و فریاد میکرد
که پروردکارا اینک بنده تو است بهلول در خدمت تو ایستاده و دستش را
در کردن خود غل کرده پروردکارا تو مرا میشناسی و کناه مرا میدانی
خداوندا پروردکارا پشیمان شده ام بنزد پیغمبرت رفتم و اظهار توبه
کردم مرا دور کرد و خوف مرا زیاده کرد پس سؤال میکنم از تو بحق
نامهای بزرکوارت و بجلال و عظمت پادشاهیت که مرا از امید خود
ناامید نکردانی ای خداوند من و دعای مرا باطل نکردانی و مرا از رحمت
خود مأیوس نکنی تا چهل شبانه روز این را میکفت و میکریست و درندکان
و حیوانات بر او میکریستند چون چهل روز تمام شد دست بآسمان
بلند کرد و کفت خداوندا حاجت مرا چه کردی اکر دعای مرا مستجاب
کردانیدی و کناه مرا آمرزیدی به پیغمبرت وحی فرما که من بدانم و اکر دعای

من مستجاب نشده و آمرزیده نشده ام و میخواهی مرا عقاب کنی پس
آتشی بفرست که مرا بسوزند یا بعقوبتی مرا در دنیا مبتلا کن و از فضیحت
روز قیامت مرا خلاص کن پس خداوند عالمیان این آیه را فرستاد
که آنجماعتی که فاحشه میکنند یعنی زنا و ظلم بر خود میکنند بمرتکب شدن
کناهان بزرکتر از زنا از شکافتن قبر و کفن دزدیدن و خدا را بیاد
می آورند پس استغفار میکنند از کناهان خود یعنی از خدا میترسند
و بزودی توبه میکنند و کی می آمرزد کناهانرا بغیر از خدا خداوند
عالمیان میفرماید که یا محمد بندهٔ من بنزد تو آمد تایب و پشیمان او را
راندی و دور کردی پس بکجا برود و رو بکه آورد و از که سؤال
کند غیر از من که کناهش را بیامرزد و بعد از آن در آیه فرمود که بعد
از کناهان مصر نیستند بر کردهای خود و میدانند بدی اعمال خود را
ایشان جزای ایشان آمرزش پروردکار ایشانست و بهشتها که جاری
میشود از زیر آنها نهرها حال کونی که خالدند در آن بهشتها و هرکز
از ایشان برطرف نمیشود و بسیار نیکوست مزد عمل کنندکان از برای
خدا چون این آیه نازل شد حضرت بیرون آمدند و میخواندند
و تبسم میفرمودند و احوال بهلول را می پرسیدند معاذ کفت که
یا رسول الله شنیدیم که در فلان موضع است حضرت با صحابه متوجه

آن کوه شدند و بر آن کوه بالا رفتند دیدند که آن جوان در میان دو
سنک ایستاده و دستها را در کردن بسته و رویش از حرارت آفتاب
سیاه شده و مژهای چشمش از بسیاری کریه ریخته و میکوید ای
خداوندی خلق مرا نیکو ساختی و مرا بصورت نیکو خلق کردی کاش
میدانستم که نسبت بمن چه اراده داری آیا مرا در آتش خواهی سوزانید
یا در جوار خود در بهشت مرا ساکن خواهی کردانیدن الهی احسان نسبت
بمن بسیار کردهٔ و نعمت بسیار برمن دادی دریغا که میدانستم که آخر
امر من چه خواهد بود آیا مرا بعزت ببهشت خواهی برد یا بمذلت بجهنم
خواهی فرستاد الهی کناه من از آسمانها و زمین و کرسی واسع و عرش
عظیم بزرکتر است چه بودی اکر میدانستم که کناه مرا خواهی آمرزید
یا در قیامت مرا رسوا خواهی کرد از این باب سخنان میکفت و میکریست
و خاک بر سر میریخت و حیوانات و درندکان بر دورش حلقه زده
بودند و مرغان بر سرش صف زده بودند و در کریه با او موافقت
میکردند پس حضرت بنزدیک او رفت و دستش را از کردنش کشودند
و خاک را بدست مبارک از سرش پاک کردند و فرمودند که ای بهلول
بشارت باد ترا که تو آزاد کردهٔ خدایی از آتش جهنم پس بصحابه کفتند
که همچنین تدارک کناهان بکنید چنانچه بهلول کرد و آیه را بر او خواندند

واو را ببهشت بشارت فرمودند و باید دانست که توبه را شرایط و بواعث
هست اول باعث توبه که آدمی را بر توبه میدارد آنست که تفکر نماید
در عظمت خداوندی که معصیت او کرده است و در عظمت کناهانی که
مرتکب آنها شده است و در عقوبات کناهان و نتیجهای دنیا و آخرت
آنها که در آیات و اخبار وارد شده است وشمهٔ از آنها بعد از این بیان
خواهد شد و تفکر نماید که چه منفعتها و فواید عظیمه بسبب کناهان که
از او فوت شده است تا این تفکرات باعث این شود که او را تالم و تاسف
حاصل شود از فوت آن محبوبات و تحصیل آن عقوبات و این ندامت
او را باعث میشود بر سه چیز که توبه مرکب از اینهاست اول از آنها
تعلق بحال دارد که الحال ترک آن کناهان که مرتکب آنها بوده است
بکند و دویم متعلق است بآینده که عزم جزم بکند که بعد از این عود باین
کناهان نکند تا آخر عمر و سیم متعلق است بکذشته که پشیمان باشد از
کذشتها و تدارک کذشتها بکند اکر تدارک داشته باشد و بدانکه کناهانی
که از آن توبه واقع میشود بر چند قسم است اول انکه کناهی باشد که
مستلزم حکمی دیکر بغیر از عقوبت آخرت نباشد مانند پوشیدن
حریر و در توبه این کناه همین ندامت و عزم بر نکردن کافیست برای
برطرف شدن عقاب اخروی و دویم آنست که مستلزم حکم دیکر

هست و آن بر چند قسم است یا حق خداست یا حق خلق و اکر حق خداست
یا حق مالیست مثل انکه کناهی کرده است که می باید بندهٔ آزاد کند پس اکر
قادر بر آن باشد تا بعمل نیاورد بمحض ندامت دفع عقاب از او نمیشود
و واجبست که آن کفاره را ادا کند یا حق غیر مالیست مثل انکه نماز
یا روزه از او فوت شده است می باید قضای آنها را بجا آورد و اکر
کاری کرده است که حدی خدا بر آن مقرر ساخته است مثل انکه شراب
خورده است پس اکر پیش حاکم شرع ثابت نشده است اختیار دارد میخواهد
توبه میکند میان خود و خدا و اظهار آن نمیکند و میخواهد نزد حاکم اقرار
میکند که او را حد بزند و اظهار نکردن بهتر است و اکر حق الناس
باشد اکر حق مالیست واجبست که بصاحب مال یا وارث او برساند و اکر
حق غیر مالی باشد اکر کسی را کمراه کرده است می باید او را ارشاد نماید
و اکر قصاص باشد مشهور میان علما آنست که می باید که بمستحق قصاص
اعلام بکند که من چنین کاری کرده ام که از تو مستحق کشتن یا قصاص شده ام
و تمکین خود بکند که اکر صاحب حق خواهد او را قصاص کند و اکر حدی
باشد مثل اینکه فحش کفته است پس اکر آنشخص عالم باشد باین کر این
اهانت نسبت باو واقع شده است می باید تمکین خود بکند از برای
حد و اکر نداند خلافست میان علما و اکثر را اعتقاد اینست که کفتن باو

باعث آزار و اهانت اوست و در کار نیست و همچنین اگر غیبت کسی
کرده باشد و در باب غیبت مذکور خواهد شد و اکثر علما را اعتقاد (اینست)
که اینها واجبی چند اند بر سر خود و شرط توبه نیستند و اصل توبه بدون
اینها متحقق میشود و بترک اینها عقاب خواهد داشت و ظاهر بعضی
احادیث اینست که اینها شرط قبول توبه اند و توبه کامل آنست که تدا(رک)
مافات مهما امکن بکند و آنچه از ثمرات گناهان در نفس او حاصل
شده آنها را ازاله نماید چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در حدیث گذشته اشاره بآن فرمود که اول بیکسال تحدید فرمود که
در توبه کامل شرطست که یکسال بعد از آن بریاضات و مجاهدات
تدارک مافات بکند و بعد از آن توبه از آن ناقص تر یکماهست و همچنین
تا یکروز و اقل مرتبهٔ اجزاء توبه آنست که معاینه امور آخرت (نشده)
باشد که بعد از آنکه معاینهٔ امور آخرت شد دیگر توبه مقبول نیست
و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شخصی در
حضور آنحضرت گفت استغفر الله حضرت فرمود که میدانی که استغفا(ر)
چیست استغفار درجهٔ علیین است و آن اسمیست که بر شش چیز (اطلاق)
میکنند و شش جزو دارد اول پشیمانی بر گذشته دویم عزم بر اینکه
دیگر عود نکنی هرگز سیم آنکه حق مخلوقین را بایشان برسانی که چون

خدا را ملاقات نمایی پاک باشی و هیچ حقی از مردم در ذمه تو نباشد چهار(م)
آنکه واجب که از تو فوت شده باشد بجا آوری پنجم آنکه گوشتی که حرام
در بدن تو روییدهٔ آنرا باندوه و حزن و مشقت بگدازی تا پوست
باستخوان بچسبد و گوشت تازهٔ در میان پوست و استخوان بروید
ششم آنکه ببدن خود الم طاعت بچشانی آنقدر که لذت معصیت را
بآن چشانیدهٔ یَا بَاذَرٍّ اِنَّکَ فِی مَمَرِّ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ فِی آجَالٍ مَنْقُوصَةٍ
وَ اَعْمَالٍ مَحْفُوظَةٍ وَ الْمَوْتُ یَاْتِی بَغْتَةً وَ مَنْ یَزْرَعْ خَیْراً یُوشِكُ اَنْ
یَحْصُدَ خَیْراً وَ مَنْ یَزْرَعْ شَرّاً یُوشِكُ اَنْ یَحْصُدَ نَدَامَةً وَ لِكُلِّ زَارِعٍ
مَا زَرَعَ ای ابوذر تو در گذرگاه شب و روزی (و شب) و روز بر تو میگذ(رند)
و از اجل و عمر تو کم میکنند و خدا و ملئکه عملهای ترا حفظ مینمایند و
ثبت میکنند و مرگ بیخبر و ناگاه میرسد و هر که تخم خیر و نیکی میکا(رد)
در دنیا بزودی در آخرت حاصل نیکی و سعادت درو میکند و هر که
تخم بدی در این دنیا می پاشد عنقریب حاصل ندامت و پشیمانی
درو میکند و هر زراعت کنندهٔ مثل آنچه زراعت میکند می یابد
یَا بَاذَرٍّ لَا یَسْبِقُ بَطِیءٌ بِحَظِّهِ وَ لَا یُدْرِكُ حَرِیصٌ مَا لَمْ یُقَدَّرْ لَهُ وَ
مَنْ اُعْطِیَ خَیْراً فَاللّٰهُ اَعْطَاهُ وَ مَنْ وُقِیَ شَرّاً فَاللّٰهُ وَقَاهُ (ای م) ابوذر کسی
که سستی ورزد در طلب روزی دیگری بهرهٔ او را نمیبرد و کسی

که حریص باشد و بسیار سعی کند در طلب رزق زیاده از انچه خدا
مقدر کرده است باو نمیرسد و هر که خیری باو میرسد خدا باو عطا فرموده است
و باید از جانب خدا داند و کسی که شری و بدی از او دور میشود خدا
از او دور کردانیده و او را حفظ کرده باید که خدا را شکر کند بدانکه بمقتضای
آیات و احادیث بسیار روزی که عبارت از چیزی چنداست که
صاحب حیات بآن منتفع شود خواه خوردنی باشد و خواه پوشیدنی
و خواه غیر آنها مقدر است از جانب حق سبحانه و تعالی از برای هر کس
یک قدری بر وفق حکمت و مصلحت که آیا حرام روزی مقدر است
یا نه و حق اینست که خدا از برای هر کس از مصارف حلال روزی مقدر
ساخته که اگر متوجه حرام نشوند بایشان برسد و بقدر انچه از حرام
متصرف میشوند از روزی حلال ایشان بازمیگیرد و بایشان نمیرسد
چنانچه بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجة الوداع فرمود بدرستی که
روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمیمیرد تا روزی مقدر
خود را تمام صرف نکند پس از خدا بترسید و تقوی و پرهیزکاری را
پیشه خود کنید و اجمال کنید در طلب روزی و بسیار سعی مکنید
و اگر چیزی از روزی دیر بشما رسد شما را باعث نشود که از راه

حرام طلب کنید و معصیت خدا را وسیلهٔ تحصیل روزی گردانید بدرستی
که خدا روزی را حلال قسمت کرده است و حرام قسمت نکرده است پس
کسی که تقوی ورزد و گناهان را ترک نماید و بر تنگی روزی صبر کند
روزی او از حلال باو میرسد و کسی که پردهٔ ستر الهی را بدرد و از
غیر حلال معاش خود را اخذ کند تقاص میکند خدا از روزی حلال
او و در روز قیامت حساب از او میطلبد و بدانکه احادیث در طلب
رزق بسیار است و احادیث در دعا کردن برای روزی بسیار است
و کسی گمان نکند که چون روزی مقدر است سعی و دعا بی فایده است
زیرا که بعضی از روزی چنان مقدر شده است که بی سعی حاصل شود
و بعضی را چنان مقدر شده است که با سعی حاصل شود و بعضی مقدر
شده است که با دعا بدست آید پس آدمی می باید که موافق فرموده خدا
سعی بکند و مبالغه بسیار در سعی نکند و سعی را مانع عبادت و بندگی
خدا نکند و با وجود سعی توکل بر خدا داشته باشد و بداند که از سعی
بدون مشیت الهی چیزی حاصل نمیشود و بزیادتی حرص و سعی کردن
و ترک عبادات الهی نمودن چیزی بر مقدر نمی افزاید و دعا نیز
بکند و بداند که دعا دخیلست و از جمله تقدیر اسباب روزی است
و اگر نه ترک تجارت و سعی کردن مذموم است و احادیث متواتره

بر یمضمون وارداست وایضا باید که روزی را که از جانب خدا داند و
جمیع خیرات و دفع جمیع شرور را که از او داند باعث این نشود که اگر
کسی را خدا واسطه کند و احسانی باو بکند شکر احسان او نکند بلکه می
باید که هر که از خلق باو نیکی و احسانی کند حق نعمت او را بشناسد
و شکر او را بکند اما اعتماد بر او نکند و او را رازق خود نداند و برای
خوشنودی او مخالفت پروردگار خود نکند و بداند که خدا او را
واسطه کرده است که این روزی باو رسیده است و اگر خدا نمیخواست
او قادر بر ایصال این نعمت نبود چنانچه از حضرت علی بن الحسین صلوات
الله علیه منقولست که حق تعالی در روز قیامت به بندهٔ از بندگانش
فرماید که آیا شکر کردی فلان شخص را گوید که نه بلکه تو را شکر
کردم فرماید که چون او را شکر نکردی مرا نیز شکر نکردی پس حضرت
فرمود که شکر کننده ترین شما برای خدا کیست که شکر مردم را بیشتر
کند و از حضرت صادق ع منقولست که از درستی یقین مرد مسلمان
آنست که راضی نگرداند مردم را بغضب الهی و ملامت نکند مردم را
بر چیزی که خدا باو نداده بدرستی که روزی را حرص حریصی
نمیکشاند و نخواستن و کراهیت کسی دور نمیگرداند و اگر کسی از روزی
خود بگریزد چنانچه از مرگ میگریزد هر آینه روزی او را دریابد

چنانچه

چنانچه مرگ او را در می یابد و بسند معتبر از حسین بن علوان منقولست
که گفت در مجلسی بودیم که طالبان علم در آنجا حاضر بودند در بعضی
از سفرها و نفقه ام منتهی شده بود بعضی از اصحاب بمن گفت که از
برای دفع این پریشانی که را گمان داری و امید بکی داری من گفتم
بفلان شخص گفت پس والله که حاجتت بر آورده نمیشود و بامید خود
نمیرسی گفتم چه میدانی که چنین خواهد بود گفت که حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرمود که در بعضی از کتب سماوی خواندم که خداوند
عالمیان میفرماید که بعزت و جلال و مجد و بزرگواری و رفعت
خودم سوگند میخورم که قطع میکنم امل و امید هر کسی را که از غیر من
امیدی داشته باشد بیأس و ناامیدی و بر او می پوشانم جامه مذلت
و خواری را نزد مردم و از ساحت قرب خود او را دور میگردانم و
از فضل خود او را محروم میگردانم آیا در سختیها و شدتها امید از غیر
من میدارد و حال آنکه شداید و بلاها بدست منست و درها همه بسته است
و درگاه من برای دعا کنندگان باز است پس کی امید بمن کرد در بلاها و
رو بمن آورد که او را محروم کردم و کی از برای مطلب عظیمی بندگاه
من آمد که امید او را قطع کردم آرزوهای و مطلبهای بندگان خود را
نزد خودم حفظ کرده ام که در روز احتیاج بایشان برسانم بحفظ من راضی

و امید از غیر من دارد و بفکر خود در
دیگر را میکوبد و حال آنکه کلید
همه درها بدست منست

نیستند و پر کرده ام آسمانها را از جماعتی که هرکز از تسبیح من ملالت
سستی بهم نمیرسانند و امر کرده ام ایشان را که درهای فیض و رحمت را
میان من و بندکان من نه بندند پس اعتماد بقول من نمیکنند آیا نمیدانند
کسی که بلایی از بلاها بر او نازل شود که کسی غیر از من رفع آن نمیتواند کرد
مکر باذن من چرا این بنده از من چنین غافلست عطا کردم باو بجود
و رحمت خود چیزی چند را که از من نطلبیده بود چون از او باز
کرفتم از من نمیطلبد که باو رد کنم و از دیکران سؤال میکند آیا کمانش اینست
که من که نطلبیده میدهم بعد از طلبیدن و سؤال کردن نخواهم داد آیا
من بخیلم که بنده مرا بخیل میداند آیا جود و کرم از من نیست آیا عفو
و رحمت بدست من نیست مکر من نیستم محل آرزوهای خلایق و
امیدکاه بندکان پس کی امید ایشان را از من قطع میتواند کرد آیا از من نمیترسند
آنهایی که از غیر من امید دارند و طلب مینمایند اکر اهل آسمانها و
اهل زمین همه از من آرزو بخواهند و حاجت بطلبند و بهر یك از
ایشان آنچه همه طلبیده اند بدهم از ملك و پادشاهی من مثل یك عضو
مورچه کم نمیشود و چکونه کم شود ملکی که من پادشاه آن ملك باشم
پس بدا حال کسی که از رحمت من ناامید شود و بدا حال کسی که
معصیت چون من خداوندی کند و از من نترسد یا باذرّ المتّقون

سادة

٦٨

سادة و الفقهاء قادة و مجالستهم زيادة إنّ المؤمن ليرى ذنبه
كأنّه تحت صخرة يخاف أن تقع عليه وإنّ الكافر ليرى ذنبه كأنّه
ذباب مرّ على أنفه يا باذرّ إنّ الله تبارك وتعالى إذا أراد بعبد
خيرا جعل الذنوب بين عينيه ممثّلة و الإثم عليه ثقيلا وبيلا و
إذا أراد بعبد شرّا أنساه ذنوبه يا باذرّ لا تنظر إلى صغر الخطيئة
ولكن انظر إلى من عصيت يا باذرّ إنّ نفس المؤمن أشدّ ارتكاضا
من الخطيئة من العصفور حين يقذف به في شركه يا باذرّ من وافق
قوله فعله فذاك الذي أصاب حظّه ومن خالف قوله فعله فإنّما
يوبّخ نفسه يا باذرّ إنّ الرجل ليحرم رزقه بالذنب يصيبه ای ابوذر
متّقیان و پرهیزکاران بزرکوارانند و فقها و علما قاید و راهنمای
مردمانند و همنشینی علما کردن موجب زیادتی علم و کمالاتست و بدرستی
که مؤمن کناه خود را چنان عظیم می بیند و از آن در حذر است که کویا در زیر
سنکی است که میترسد که بر سرش فرود آید و بتحقیق که کافر کناه خود را
چنان سهل میداند که کویا مکسی بر بینی او نشست و کذشت ای ابوذر
بدرستی که هرکاه حق تعالی خیر و سعادت بنده را خواهد کناهان
او را پیوسته در میان دو چشم او ممثّل میکرداند که منظور نظر او باشد
و کناه را بر او کران و دشوار میکرداند و اکر سعادت بنده را نخواهد

واو شقی باشد گناه را از خاطر او فراموش میسازد ای ابوذر نظر مکن
بکوچکی و خوردی بودن گناه و لیکن نظر کن ببزرگواری و عظمت خدا
که معصیت او کرده ای ای ابوذر نفس مؤمن اضطرابش از گناهان
بیشتر است از اضطراب گنجشکی که در دام افتاده باشد ای ابوذر هرکه
گفتارش با کردارش موافق بوده باشد پس او بهرۀ خود را از سعادت
یافته است و اگر نه چنین باشد که قولش نیکو و کردارش بد باشد در
قیامت خود را سرزنش و ملامت خواهد کرد ای ابوذر بسیار است
که کسی از روزی خود محروم میگردد بسبب گناهی که از او صادر میشود
بدانکه تقوی درجۀ رفیعیست از درجات مقربان و بعد از این مجملی
از احوال متقیان انشاء الله مذکور خواهد شد و مجالست و همنشینی
علمای ربانی که بشرایط علم عمل کرده باشند و با آثار آنچه دانسته اند
متصف شده باشند موجب سعادت دنیا و آخرتست چنانچه از حضرت
امام موسی صلوات الله علیه منقولست که با عالم گفتگو کردن و صحبت
داشتن بر روی مزبلها بهتر است از سخن گفتن و مصاحبت کردن
با جاهل بر روی فرشها و تکیه گاهای زیبا و بسند معتبر منقولست از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حواریان بحضرت عیسی گفتند
که با چه جماعت همنشینی کنیم فرمود که با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما

آورد

آورد دیدن او و علم شما را بیفزاید سخن گفتن او و دیدن عمل او شما را
بآخرت راغب گرداند و منقولست که لقمان بفرزند خود گفت که بدیدۀ
بصیرت نظر کن و از روی بینایی مجالس را برای خود اختیار کن پس
اگر ببینی جماعتی را که خدا را یاد میکنند با ایشان بنشین پس اگر تو
عالم باشی علم تو برای تو نفع خواهد کرد در این مجلس و اگر جاهل باشی
آن جماعت ترا تعلیم خواهند کرد و گاه باشد که رحمتی از خدا بر ایشان نازل
گردد و ترا با ایشان فرا گیرد و اگر جماعتی را ببینی که در یاد خدا نیستند
با ایشان منشین که اگر عالم باشی چون با ایشان نشینی علم تو بتو نفع نمیدهد
و اگر جاهل باشی جهل ترا زیاده میگردانند و شاید که عقوبتی بر
ایشان نازل گردد و ترا فرا گیرد و بدانکه مفاسد گناهان هرچند صغیره
باشند عظیم است و موجب جرأت شیطان و سلب توفیق خداوند عالمیان
میگردد و باعث قساوت قلب و سیاهی دل و دوری از رحمت الهی
میشود بلکه مکروهات را سهل نمی باید شمرد که ارتکاب مکروهات موجب
دخول در محرمات و گناهان صغیره میشود و بر گناهان صغیره که مصر
شدند و از آنها توبه نکردند خود کبیره میشوند زیرا که اصرار بر صغیره
کبیره است و باعث جرأت بر گناهان کبیره نیز میگردند و ارتکاب
کبایر آدمی را بکفر و شرک میرساند نعوذ بالله منه پس باید گناهان را

خورد نشمارند و نظر بعظمت پروردگار کنند که معصیت عظیم سهل
نمی باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که صغیر
و خورد نمی باشد چیزی که در روز قیامت نفع دهد و صغیر نمی باشد
چیزی که در روز قیامت ضرر کند و از حضرت امام رضا صلوات الله
علیه منقولست که کناهان صغیره راههایند بکناهان کبیره و کسی که
در اندک از خدا نترسد در بسیار هم نمیترسد و اگر خدا مردم را بهشت
و دوزخ نمیترسانید واجب بود بر مردم که او را اطاعت کنند و معصیت
او نکنند برای تفضلهائی که بایشان فرموده است و احسانها که نسبت
بایشان کرده و نعمتهایی که بدون استحقاق برایشان فرستاده و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حقیر نشمارید چیزی از بدی را
هر چند خورد نماید در نظر شما و اعمال خیر خود را بسیار مدانید هر چند
بسیار نماید در نظر شما بدرستی که کبیره باقی نماند با استغفار و صغیره
صغیره نیست با اصرار و امام محمد باقر علیه السلم فرمود که از جمله کناهانی
که آمرزیده نمیشود آنست که کسی بگوید که کاشکی مرا مؤاخذه نمیکردند
مگر بهمین کناه و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که هیچ بنده نیست مگر اینکه بر او چهل پرده پوشیده است تا هنگامی
که چهل کناه کبیره بکند پس تمام آن پردها از او دریده میشود پس

ملئکه

ملئکه حافظان اعمال میگویند که خداوندا این بندهٔ تو پردهای ستر تو
همه از او کشوده شد خدا بایشان وحی میفرماید که او را ببالهای خود
بپوشانید پس هیچ قبیحی را نمیگذارد مگر اینکه مرتکب میشود و خود را
بافعال قبیحهٔ خود در میان مردم میستاید پس ملئکه میگویند که خداوندا
این بندهٔ هیچ کناهی را ترک نمیکند و ما را شرم می آید از کارهای او
پس خدا وحی میفرماید که بالهای خود را از او بردارید پس بعد از آن
اظهار عداوت ما اهل بیت مینماید و در این هنگام خدا او را در آسمان
و زمین رسوا میکند پس ملئکه میگویند که خداوندا این بندهٔ تو چنین
پرده دریده و رسوا ماند میفرماید که اگر من خیری در او میدانستم
نمیگفتم که شما بال خود را از او بردارید و ایضا منقولست که آنحضرت فرمود
که ترک کناه کردن آسانتر است از طلب توبه کردن و چه بسیار شهوت
یکساعت که باعث اندوه دور و دراز میشود و مرگ دنیا را رسوا
کرده است و از برای عاقل در دنیا جای فرح و شادی نگذاشته است
و حضرت صادق علیه السلم فرمود که اگر خدا خیر بنده را میخواهد و
او کناهی میکند او را ببلایی مبتلا میگرداند که استغفار را بیاد آورد
و توبه کند و کسی را که خیر در او نمی بیند چون کناهی کرد استغفار را
از خاطر او محو مینماید و او را در نعمت میدارد چنانچه میفرماید

که ما استدراج و آزمایش میکنیم ایشانرا از جهتی که نمیدانند یعنی
در هنگام معاصی با ایشان نعمت میدهیم و حضرت صادق علیه السّلم
فرمود که خدا دوست میدارد بندهٔ را که در گناهان عظیم رو بدرگاه
او آورد و از او طلب آمرزش نماید و دشمن میدارد بندهٔ را که اندک
گناهی کرده باشد و آنرا حقیر و خفیف شمارد و ایضا فرمود که بتر هیزید
از گناهان حقیر شمرده شده که آنها آمرزیده نمیشود پرسیدند که
کدام گناهانست فرمود که این که کسی گناهی کند و گوید خوشا حال من
اگر غیر این گناه نداشته باشم و فرمود که حضرت رسول صلّی الله علیه
و آله بصحرای خشک سادهٔ رسیدند و بصحابه فرمودند که هیزم جمع
نمایید صحابه گفتند که یا رسول الله در این زمین هیزم نیست فرمود که
هرچه بدست آید بیاورید پس آوردند تا بسیار جمع شد حضرت
رسول فرمود که گناهان باین نحو جمع میشود پس فرمود که زینهار که
سهل مشمارید گناهانرا که هر گناهی را طلب کنندهٔ هست و جمیع گناهانرا
نوشته است و در نامهٔ اعمال ثبت کرده است و حضرت صادق علیه السّلم
فرمود که آدمی که گناهی میکند در دل او نشان سیاهی پیدا میشود پس
اگر توبه کرد برطرف میشود و اگر دیگر گناه کرد زیاده میشود تا دلش را
تمام فرا میگیرد دیگر بعد از آن هرگز رستگار نمیشود و حضرت باقر ع

فرمود

فرمود که گاه هست که بندهٔ از خدا سؤالی مینماید و نزدیک میشود که حاجتش
برآورده شود پس گناهی میکند و خدا وحی میفرماید بملک که حاجت
او را بر میاور که او متعرض غضب من شد و مستوجب بحرمان گردید و
در حدیث دیگر فرمود که هیچ سالی باران از سال دیگر کمتر نمی آید ولیکن
خدا هرجا که میخواهد میفرستد بدرستی که هرگاه جماعتی معصیتها کردند
آنقدری از باران که برای ایشان مقدر شده است حق تعالی از ایشان باز
میگیرد و بر بیابانها و دریاها و کوههامی بارد و گاه هست که جعل را
خدا عذاب میفرماید در سوراخش بسبب نیامدن باران برای گناهان
آن جماعتی که در حوالی ایشان جا کرده است و خدا او را راه داده است
که بمحلهٔ دیگر جا بگیرد و بعد از آن حضرت فرمود که عبرت بگیرید ای صاحبان
بصیرتها و حضرت صادق علیه السّلم فرمود که گاه هست که شخصی گناهی
میکند و بسبب آن از نماز شب محروم میگردد و بدرستی که عمل بد تاثیرش
در صاحبش تندتر است از فرو رفتن کارد در گوشت و فرمود که کسی
که گناهی را اراده کند بعمل نیاورد که بسیار است که کسی گناهی میکند
پس خدا میفرماید که بعزت و جلال خودم سوگند که ترا نیامرزم هرگز
و از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله روایت فرمود که گاه باشد که بندهٔ را
بر گناهی از گناهانش صد سال در محشر محبوس بدارند و او نظر کند

بر نالش که در بهشت متنعمند و حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرمود
که حق تعالی قضای حتم فرموده که نعمتی که بندهٔ را کرامت فرماید از
او سلب ننماید تا گناهی تا گناهی از او صادر نشود که مستحق عذاب غضب
الهی و زوال نعمت کردد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که هیچ
دردی برای دلها دردناک تر از گناهان نیست و هیچ خوفی بدتر از مرگ
نیست و از برای تفکر احوال گذشتگان کافیست و مرگ از برای موعظه
بس است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که گناهی که تغییر
نعمت میدهد بغی و تکبر و فساد است و گناهی که مورث ندامت میشود
قتل نفس است و گناهی که موجب نزول عذاب الهیست ظلم است و گناهی
که موجب رسوایی و دریدن پردهاست شراب خوردن است و گناهی
که باعث منع روزی است زناست و گناهی که باعث زود فنا شدنست
قطع رحم است و گناهی که دعا را مردود میگرداند و هوا را تاریک میگرداند
عقوق پدر و مادر است یا اباذرّ دَعْ مَا لَسْتَ مِنْهُ فِي شَيْءٍ وَلَا تَنْطِقْ
فِيمَا لَا يَعْنِيكَ وَاخْزُنْ لِسَانَكَ كَمَا تَخْزُنُ وَرِقَكَ يَا اَبَاذَرٍّ اِنَّ اللّٰهَ
جَلَّ ثَنَاؤُهُ لَيُدْخِلُ قَوْمًا الْجَنَّةَ فَيُعْطِيهِمْ حَتَّى يَمَلُّوا وَفَوْقَهُمْ قَوْمٌ
فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلٰى فَاِذَا نَظَرُوا اِلَيْهِمْ عَرَفُوهُمْ فَيَقُولُونَ رَبَّنَا
اِخْوَانُنَا كُنَّا مَعَهُمْ فِي الدُّنْيَا فَلِمَ فَضَّلْتَهُمْ عَلَيْنَا فَيُقَالُ هَيْهَاتَ

هیهات

هَيْهَاتَ اِنَّهُمْ كَانُوا يَجُوعُونَ حِينَ تَشْبَعُونَ وَيَظْمَؤُنَ حِينَ تَرْوَوْنَ
وَيَقُومُونَ حِينَ تَنَامُونَ وَيَشْخَصُونَ حِينَ تَخْفِضُونَ ای ابوذر ترک
کن کاری را که از او فایدهٔ بتو عاید نمیگردد و سخن مگو در امری که
از آن منتفع نمیشوی و زبان خود را حفظ کن چنانچه زر خود را ضبط
می نمایی ای ابوذر حق سبحانه و تعالی جمعی را داخل بهشت خواهد
کرد و آنقدر از نعمت بایشان کرامت خواهد فرمود که نزدیک شود که ایشان را
از بسیاری نعمت ملال حاصل کردد و بالاتر از ایشان جماعتی باشند
در درجات عالیه بهشت پس چون ایشان نظر بآنجماعت کنند بشناسند
ایشان را از حال خود بهتر یابند گویند که پروردگارا ایشان برادران
ما بودند و ما در دنیا با ایشان میبودیم بچه سبب ایشان را بر ما زیادتی
دادهٔ ندا در جواب ایشان رسد که هیهات هیهات مرتبهٔ شما کجا
و مرتبهٔ ایشان کجا ایشان گرسنه میبودند در هنگامی که شما سیر بودید
و تشنه می بودند در وقتی که شما سیراب بودید و بعبادت ایستاده بودند در
اوقاتی که شما در خواب بودید و مسافر میشدند و از خانها بیرون می
رفتند از برای خدا در راههای خیر در هنگامی که شما در رفاهیت
و عیش ساکن بودید بدانکه از زبان بسخن گفتن سعادتها تحصیل
میتوان نمود و ممکن است بیک کلمه شقاوت ابدی برای اینکس حاصل

وچون حال ایشانرا م

شود یا بحسب دنیا مفاسد مترتب شود که اصلاح پذیر نباشد چنانچه
اگر بر ذره متکلم شود کافر میشود و بر او خلود در جهنم واجب میشود و
ممکنست که در مجلسی حرف شری بگوید که باعث قتل چندین هزار
نفس بشود و ممکنست که کلمهٔ خیری بگوید که باعث خلاصی چندین
هزار کس از کشتن بشود پس چون مفاسد سخن گفتن بسیار است
و غالب اوقات آدمی بی تفکر سخن میگوید و مفاسد دنیا و آخرت
بسیار بر سخن گفتن مترتب میشود لهذا فضیلت خاموشی بسیار وارد
شده است اما مراد خاموشی از سخنیست که خیریت آنرا نداند پس
اگر زبانش باذکار و ادعیه و تلاوت قرآن جاری باشد یقین که بهتر
از خاموشیست و مورث سعادت ابدیست و اگر سخنان دیگر گوید باید
که اول تفکر نماید و رعایت فواید و مفاسد آن بکند و بعد از انکه
بداند که فایدهٔ اخروی یا اصلاح دنیوی در آن هست بگوید والا ساکت
باشد که سلامتی و نجات در اینست چنانچه از حضرت صادق علیه السلم
منقولست که حضرت لقمان بفرزند خود وصیت فرمود که ای فرزند
اگر گمان کنی که سخن گفتن از نقره است پس بدان که ساکت بودن
از طلاست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نجات مرد
مسلمان در نگاهداشتن زبان خود است و حضرت امام محمد باقر

علیه

علیه السلم فرمود که ابوذر میگفت که ای طلب کنندهٔ علم این زبان هم
کلید خیر است و هم کلید شر است پس بر زبان خود مهر بزن چنانچه
بر طلا و نقره مهر میزنی و حضرت صادق علیه السلم فرمود که حضرت
عیسی علی میفرمود که بسیار سخن مگویید در غیر یاد خدا بدرستی که آنجماعتی
که بسیار سخن میگویند دلهای ایشان قساوت دارد و نمیدانند و حضرت
علی بن الحسین علیه السلم فرمود که زبان فرزند آدم هر صبح مشرف
میشود بر سایر اعضا و جوارح او و میپرسد که بر چه حال صبح کرده اید
میگویند که حال ما خیر است اگر تو ما را بحال خود بگذاری و ببلای
مبتلا نگردانی و او را قسم بخدا میدهند و مبالغه میکنند که ما را ببلای
مبتلا مکن و میگویند که ما بسبب تو ثواب میبریم و بسبب تو معاقب میشویم
و روایت کرده اند که شخصی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمد و گفت یا رسول الله مرا وصیتی بفرما فرمود که زبان خود را حفظ
کن باز گفت که یا رسول الله مرا وصیتی بفرما فرمود که زبان خود را نگاه
دار باز گفت که یا رسول الله مرا وصیتی بفرما حضرت فرمود که زبان
خود را حفظ کن و فرمود که مگر مردمانرا برو در آتش می افکند بغیر
از درو کردهای زبان ایشان و در حدیث دیگر فرمود که کسی که کلام
خود را از عملش حساب نکند گناهان او بسیار و عذابش مهیاست

وحضرت جعفر بن محمد علیه السلم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایت فرمود که خدا زبان را در جهنم عذابی خواهد فرمود که هیچ عضوی را
آنچنان عذاب نکند پس زبان خواهد کفت که خداوندا چرا زیاده از سایر
اعضا عذاب کردی خطاب رسد که یک کلمه از تو صادر شد و
بمشرق و مغرب عالم رسید و خونهای حرام بسبب آن ریخته شد
و مالها بسبب آن بحرام غارت شد بعزت و جلال خودم سوکند
که ترا عذابی بکنم که هیچیک از جوارح را آن عذاب نکنم و حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هیچ چیز سزاوارتر نیست
ببسیار حبس کردن از زبان و فرمود که خوشا حال کسی که زیادتیهای
مال خود را در راه خدا انفاق نماید و زیادتی سخنش را امساک
کند و نکاه دارد و از حضرت امام زین العابدین علیه السلم پرسیدند
از سخن کفتن و خاموشی که کدام یک بهترند حضرت فرمودند که
هر یک را آفتها هست پس اکر هر دو از آفت سالم باشند سخن
کفتن بهتر از خاموشی است زیرا که خداوند عالمیان پیغمبران و
اوصیای ایشان را بخاموشی نفرستاد بلکه بسخن امر فرمود و
مستحق بهشت نمی توان شد بخاموشی و مستوجب محبت الهی نمی
توان شد بسکوت و از آتش جهنم خلاصی نمی توان یافت بسکوت

جمیع

جمیع اینها بسخن کفتن می شود و هرکز من ماه را با آفتاب برابر نمیکنم
تو فضل خاموشی را بسخن بیان میکنی و فضل سخن را بخاموشی بیان
نمیتوانی کرد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که جمیع
خوبیها در سه چیز جمع شده اند در نظر کردن و ساکت بودن و سخن
کفتن پس هر نظری که در آن عبرت کرفتن نباشد بکار نمی آید
و هر خاموشی که در آن تفکری نباشد آن غفلتست و هر سخنی که
در آن یاد خدا نباشد آن لغو است پس خوشا حال کسی که نظرهای
او همه عبرت باشد و خاموشی او همه تفکر در امری باشد که بکار او
آید و سخن او همه یاد خدا باشد و بر کناهان خود بکرید و مردم از شر او
ایمن باشند و حضرت صادق علیه السلم فرمود که خواب راحت بدنست
و سخن کفتن راحت روح است و خاموشی راحت عقلست یا باذر
جَعَلَ اللهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ قُرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ وَحَبَّبَ اِلَيَّ الصَّلٰوةَ
كَمَا حَبَّبَ اِلَى الْجَائِعِ الطَّعَامَ وَاِلَى الظَّمْآنِ الْمَاءَ وَاِنَّ الْجَائِعَ اِذَا
اَكَلَ شَبِعَ وَاِنَّ الظَّمْآنَ اِذَا شَرِبَ رَوِيَ وَاَنَا لَا اَشْبَعُ مِنَ الصَّلٰوةِ
يَا بَاذَرٍّ اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ بَعَثَ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ بِالرَّهْبَانِيَّةِ وَ
بُعِثْتُ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّمْحَةِ وَحُبِّبَ اِلَيَّ النِّسَاءُ وَالطِّيبُ وَجُعِلَ فِي
الصَّلٰوةِ قُرَّةُ عَيْنِي يَا بَاذَرٍّ اَيُّمَا رَجُلٍ تَطَوَّعَ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ

اِثْنَتَیْ عَشْرَةَ رَکْعَةً سِوَی الْمَکْتُوبَةِ کَانَ لَهُ حَقًّا وَاجِبًا بَیْتٌ فِی الْجَنَّةِ
یَا بَاذَرٍّ اِنَّکَ مَا دُمْتَ فِی الصَّلٰوةِ فَاِنَّکَ تَقْرَعُ بَابَ الْمَلِکِ الْجَبَّارِ وَمَنْ
تَکْثُرْ قَرْعَ بَابِ الْمَلِکِ یُفْتَحْ لَهُ یَا بَاذَرٍّ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ یَقُومُ مُصَلِّیًا اِلَّا
تَنَاثَرَ عَلَیْهِ الْبِرُّ مَا بَیْنَهُ وَبَیْنَ الْعَرْشِ وَوُکِّلَ بِهِ مَلَکٌ یُنَادِی یَا ابْنَ
آدَمَ لَوْ تَعْلَمُ مَا لَکَ فِی الصَّلٰوةِ وَمَنْ تُنَاجِی مَا انْفَتَلْتَ ای ابوذر
الله تعالی روشنی چشم مرا در نماز مقرر فرموده و نماز را محبوب
من ساخته است چنانچه کرسنه را دوستدار طعام و تشنه را خواهان
آب کردانیده است و بدرستی که کرسنه چون طعام میخورد سیر میشود
ومیلش ازان بر طرف میشود و تشنه چون آب میخورد سیراب میشود
ورغبتش زایل میکردد ومن هرکز از نماز سیر نمیشوم و همیشه خواهان
آنم ای ابوذر خدا عیسی بن مریم را برهبانیت مبعوث کردانیده بود
ودر شریعت آن بود ترک معاشرت خلق و دوری از زنان و ترک
لذتها ومرا مبعوث کردانیده است بادینی پاکیزه و مایل از اعوجاج
وانحراف بجانب استقامت و در نهایت آسانی که تکلیفهای شاق
در آن نیست و مرا محبت زنان و بوی خوش داده اند و لیکن فرح و
شادی و روشنی دیدهٔ من در نماز است ای ابوذر هرکه در شبانروز
دوازده رکعت نماز بغیر نمازهای واجب بکذارد بر خدا لازم و واجبست

کخانه

که خانه در بهشت او را کرامت فرماید ای ابوذر مادام که در نمازی درکاه
فیض و فضل و رحمت خداوند پادشاه جبار را میکوبی و هر که بسیار
درکاه پادشاه را میکوبد البته برای او میکشایند ای ابوذر هیچ مؤمنی
بنماز نمی ایستد مکر آنکه بر او فرو میریزد رحمت از میانه او تا عرش و ملکی را
بر او موکل میکرداند که او را ندا میکند که ای فرزند آدم اکر بدانی که
ترا در نماز چه ثوابها و رحمتها هست و با چه خداوندی مناجات میکنی
هرکز از نماز فارغ نشوی و ترک نماز ننمایی توضیح این مضامین قدسیه
در ضمن چند لمعه بظهور می آید لمعهٔ اول در بیان فضیلت صلوة است
بدانکه چنانچه از احادیث معتبره ظاهر میکردد بعد از عقاید ایمانی
از افعال بدنی هیچ فعلی بفضیلت نماز نیست و نماز از جمیع افعال افضلست
چنانچه حی علی خیر العمل که در اذان متواتر است بر این معنی دلالت دارد
و کسی اینرا استبعاد نکند که چون میشود که نماز از عملهای بسیار دشوار
افضل باشد چنانچه عمر علیه اللعنه بعقل شوم خود انکار این معنی کرد
و نهی کرد مردم را از کفتن حی علی خیر العمل در اذان زیرا که کمال و نقص
عبادات را ما بعقول ناقصه خود نمیتوانیم دانست و حکیم علی الاطلاق میداند
که کدام عمل برای صلاح حال ما و قرب ما بجناب اقدس او بیشتر دخیلست
و بسیاری و کمی مشقت را چندان دخلی در فاضل و مفضول بودن

عمل نیست چه ظاهر است که اگر کسی بکوه بسیار صعبی بالا رود یا پاهای
خود را به بندد و خود را یکرو نبیا ویزد از نماز دشوارتر است و هیچ
فضیلت ندارد و اگر بقصد ثواب کند معاقب خواهد بود مثل انکه
طبیبی گاه باشد که بدوای سهل المؤنه که بفلسی تحصیل توان نمود
بیماری را معالجه نماید که بدوایی که بصد تومان در مدت ده سال
بعمل آورده باشند معالجه نتوان نمود و تغذیه و تقویتی که از چند
لقمه گوشت و برنج حاصل میشود از هیچ معجونی حاصل نمیشود هر چند
مبلغها جواهر در آن بکار رفته باشد همچنین حکیم علی الاطلاق و
طبیب نفوس و ارواح و عقول خلایق هر عملی را در تکمیل عقول و
نفوس و تقویت ایمان و یقین تاثیری داده و از برای هر یک
مرتبه از فضل بیان فرموده که هیچ یک از دیگری مغنی نیستند و
هر یک را تاثیری خاص هست که از دیگری متصور نیست پس کسی
گمان نکند که چون نماز بهترین اعمالست پس کاری دیگر نباید کرد
از بابت اینست که کسی گوید که چون گوشت تقویتش بیشتر است پس
آب نباید خورد بلکه هر فعلی را یک مدخلیتی در کمال ایمان هست که
دیگری را نیست و همه در کارند اما نماز نفعش زیاده از سایر
اعمالست و بیشتر موجب قربت و معراج مومنست و آن حدیث

مشهور

مشهور که بهترین اعمال آنست که دشوارتر باشد ممکنست که مراد از ان
این باشد که هر نوعی از عمل دشوارترش بهتر از آسانتر آنست مثل
انکه نمازی که در فعل آن مشقت بیشتر است بهتر باشد از نمازی که
آسانتر میسر میشود و روزه که در تابستان گرم دارند چون دشوار
تر است افضل باشد از روزه زمستان که آسانتر است نه از اعمال دیگر
و بسند صحیح از معویة بن وهب منقولست که از حضرت صادق صلوات
الله علیه سؤال کردم که کدام عملست که بیشتر باعث قرب بنده بخدا میشود
و نزد خدا محبوب تر است فرمود که عملی را بعد از معرفت اصول دین
بهتر از نماز نمیدانم نمی بینی که بنده صالح عیسی بن مریم گفت که
خدا مرا وصیت کرده است بنماز و زکوة مادام که زنده باشم و در حدیث
دیگر فرمود که محبوب ترین عملها نزد حق تعالی نماز است و نماز آخر
وصیتهای پیغمبرانست پس چه بسیار نیکوست که کسی غسل کند یا
وضو بساند و وضو را کامل بجا آورد و بکناری رود که کسی او را نه
بیند پس خدا او را به بیند که گاه در رکوعست و گاه در سجود است
بدرستی که بنده هر گاه که سجده میکند و سجده را طول میدهد شیطان
فریاد میکند که وای بلاه فرزندان آدم اطاعت خدا کردند و من
معصیت کردم و ایشان سجده کردند و من ابا کردم و حضرت امام

رضا علیه السلام فرمود که نماز باعث قرب هر پرهیزکاریست و حضرت
صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت فرمود
که مثل نماز نسبت بایمان از بابت عمود خیمه است اگر عمود برپاست
نفع میکند طنابها و میخها و پرده خیمه و چون عمود شکست آنها هیچ
نفع نمیدهد همچنین در ایمان اگر نماز هست اعمال دیگر نفع میدهد
و اگر نماز نیست عملهای دیگر چندان نفع فایده نمی بخشد و حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که پدرم در هنگام وفات فرمود که
ای فرزند شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و سبک
بجا آورد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که مرد پیری را در روز
قیامت بیاورند و نامهٔ اعمالش را بدست او دهند چون نظر کند
بغیر از بدی چیزی در آن نامه نه بیند بر او بسیار دشوار آید
پس گوید که خداوندا مرا امر خواهی کرد که بجهنم برند خطاب رسد
که ای شیخ من شرم میکنم که ترا عذاب کنم و حال آنکه تو در دار دنیا
نماز میکردی ببرید بندهٔ مرا ببهشت و امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که هر که از شیعیان ما بنماز می ایستد احاطه میکنند او را از ملئکه
بعدد آن جماعتی که در مذهب مخالف اویند و در عقب او نماز میکنند
و برای او دعا میکنند تا از نماز فارغ شود و حضرت رسول صلی الله

علیه

علیه وآله فرمود که در روز قیامت که بنده را که بمقام حساب میدارند
اول چیزی که از او سؤال مینمایند نماز است پس اگر تمام بجا آورده است
نجات می یابد والا او را در آتش فرو میبرند و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که اگر نمازگذارنده بداند که از جلال و
عظمت الهی چه مقدار باو احاطه نموده نخواهد که هرگز سر از سجود
بردارد لمعهٔ دویم در بیان اختلاف شرایع و مذمت بدعت در دین است
بدانکه حق سبحانه و تعالی هر پیغمبری از پیغمبران اولوا العزم را
که مبعوث گردانید شریعتی برای او مقرر فرمود موافق مصلحت آن
زمان و احوال اهل آن عصر و چون پیغمبر دیگر از پیغمبران اولوا
العزم را بعد از او مبعوث می شد و مناسب حکمت و مصلحت اهل آن
زمان حکمی چند بود مخالف حکم امت پیغمبر سابق این شریعت آن
احکام را تبدل میساخت و حکمی چند مخالف آنها برای ایشان مقرر
میشد و این والعیاذ بالله نه از باب جهل و نادانی است که یکچیز را
بنوعی داند و بعد از آن رایش متغیر شود و بر خلاف آن علم بهم رساند
چنانچه ملاعین یهود باین سبب منکر نسخ شده اند بلکه باعتبار اختلاف
احوال امت و تبدل حکمت ایشان است چنانچه طبیب در اول بیماری
مصلحت بیمار را در دوایی و غذایی میداند و در وسط بیماری غذایی

دیکر و دوای دیکر صلاح میداند و در آخر بیماری غذا و دوای دیکر
و کاه باشد که در اوّل بیماری تبرید کند و در آخر تسخین کند چنانچه
مثلا قوم حضرت موسی چون بسیار لجوج و عنود و سرکش و شریر
بودند برای اصلاح ایشان تکالیف شاقه مقرر فرموده مثل انکه بول
اکر بجایی از بدن ایشان میریخت می بایست آن موضع را مقراض کنند
تا پاک شود و در قصاص بر ایشان مقرر فرموده بودند که اکر کسی
دیکری را بکشد البته قصاص کنند و عفو جایز نبود و امّت حضرت
عیسی چون مردم بسیار ملایم و هموار بودند جهاد را از ایشان ساقط
فرمود و فرمود که ایشان را بموعظه و نصیحت بر امر حق هدایت کنند
و ایشان را امر برهبانیت و کوشه کیری و سیاحت در زمین فرمود و
در کشتن نفس دیه و عفو برای ایشان مقرر فرمود و امت پیغمبر
آخر الزّمان صلی الله علیه و آله چون وسط بودند احکام ایشان را
وسط مقرر فرمود چنانچه قتل نفس ایشان را مخیر فرمود در میان
قصاص کردن و دیه کرفتن و عفو کردن و همچنین در سایر احکام و
سابقا در ابواب نبوّت بیان کردیم که عقول خلایق عاجز است از
احاطه کردن بحسن و قبح خصوصیات شریعت پس در هر شرعی
آنچه صاحب آن شرع خبر داده بجا می باید آورد و بعقل ناقص خود

اختراع

اختراع عبادتها و بدعتها نمی باید کرد که آن موجب ضلالت و کمراهیست
و کول شیطان نمی باید خورد که این عبادت مرا خوشتر می آید و این
روش عمل کردن مرا بیشتر بخدا نزدیک میکند زیرا که قرب و بعد
بخدا معنی نیست که امثال ما مردم که عقلهای معیوب بهزار نقص و
مخلوط با صد هزار شهوت داریم توانیم فهمید بلکه عقول انبیا و اوصیا
یا باینها میتوانند رسید چنانچه کشیش بهزار نصرانی را کمان اینست
که بآن عبادت و ریاضتی که میکشد او را قرب حاصل میشود و حال انکه
هرچند عبادت بآن طریقه میکند کفر و عنادش بیشتر میشود و از خدا
دورتر میکردد و بدانکه بدعت عبارت از آنست که یک امری در دین
حرام کنند که خدا حرام نکرده باشد حلال کنند یا امری را مکروه
کنند که خدا مکروه نکرده باشد یا امری را واجب کردانند که خدا واجب
نکرده باشد یا امری را مستحب قرار دهند که خدا مستحب قرار نداده
باشد اکرچه باعتبار یک خصوصیتی باشد مثل انکه خدا فرموده است
که نماز در همه وقت مستحب است اکر کسی باین عنوان نماز کند که چون
همه وقت سنت است و این یک وقتیست از آن وقتها پس من در این
وقت نماز میکنم ثواب دارد و اکر دو رکعت نماز در وقت غروب
آفتاب بجا آورد بعنوان این که در خصوص این وقت خدا این نماز را

یا امری را که خدا حرام کرده باشد

از من طلبیده است بدعت میشود وحرام است چنانچه عمر علیه اللعنه
درخصوص چاشت شش رکعت مقرر ساخت که در این وقت می
باید کرد بعنوان سنّت و باین جهت بدعت وحرام شد و ائمه ما
صلوات الله علیهم ازان نهی فرموده‌اند و همچنین اگر کسی نماز سنتی را
سه رکعت بیک سلام بکند چون این هیئت در نماز سنّت از پیغمبر
بما نرسیده بدعت وحرام است یا اگر کسی در هر رکعتی دو رکوع بجا
آورد حرام است و همچنین کلمه طیبه لا اله الّا الله را همه وقت گفتن سنت است
و بهترین اذکار است اگر کسی چنین قرار دهد که بعد از نماز صبح هزار و
پانصد مرتبه سنّت است وخصوص این عدد را درخصوص این وقت
از جانب شارع مقرر داند یا خود قرار دهد و این خصوصیت را عبادت
داند بدعتست و بدعت در دین بدترین معاصیست و امتیاز شیعه
از سنی همیشه باین بوده است که شیعه بفرموده ائمّه خود عمل مینموده اند
و سنیان چون دست از متابعت ایشان برداشته بودند بعقلهای سخیف
خود بدعتها در دین میکردند و بان عمل می نمودند و ائمه ما صلوات الله
علیهم ایشان را باین مذمّت میفرمودند چنانچه کلینی و غیر او بسندهای
متواتر از حضرت رسول و ائمه هدی صلوات الله علیهم روایت کرده اند
که هر بدعتی ضلالت و گمراهیست و هر ضلالتی راهش بسوی آتش است

وکلینی

وکلینی بسند معتبر از یونس روایت کرده است که از حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام پرسید که بچه چیز خدا را بیگانگی بپرستم فرمود که ای یونس
بدعت در دین مکن و صاحب بدعت مباش که هر که برأی خود در دین
نظر کند هلاک میشود و هر که اهل بیت پیغمبر را و فرموده ایشان را ترک
کند گمراه میشود و هر که کتاب خدا و گفتهٔ پیغمبر را ترک کند کافر است
و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که هر که فتوی
دهد مردم را برای خود پس خدا را عبادت کرده است بچیزی که نمیدانند
و دین خدا را مقرر ساخته است برأی خود و بنادانی و هر که چنین
کند با خدای خود مضادّه کرده است و ضد و معارض خدا شده است که
حلال و حرام را از پیش خود قرار داده است و از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده است که هر کس بدعتی میکند البته سنّتی
از سنّتهای پیغمبر را ترک کرده است و بسند معتبر از حضرت رسول
صلّی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود که هرگاه بدعتها در امّت
من ظاهر شود باید که عالم علم خود را ظاهر کند و بیان کند که آن بدعتست
و اگر نه او ملعونست بلعنت الٰهی و فرمود که هر که برود بنزد صاحب
بدعتی و او را تعظیم نماید سعی کرده است در خرابی اسلام و فرمود که
خدا توبهٔ صاحب بدعت را قبول نمیکند گفتند یا رسول الله چرا توبهٔ

او مقبول نیست فرمود که زیرا که در دل او محبت آن بدعت جا کرده است
و از دلش بدر نمی رود و ابن بابویه علیه الرحمة بسند صحیح از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که شخصی بود در
زمان سابق طلب دنیا از حلال کرد بدستش نیامد و از حرام نیز طلب کرد
و او را میسر نشد پس شیطان بنزد او آمد و او را وسوسه کرد که میخواهی
ترا بیک چیزی دلالت کنم که اگر او را بکنی دنیای تو بسیار شود و
جمعی کثیر تابع تو شوند گفت آری شیطان گفت که دینی اختراع کن
و مردم را بسوی آن دین بخوان پس او چنین کرد خلق بسیار او را متابعت
کردند و مال بسیار بهم رسانید بعد از مدتی بفکر خود افتاد که چه کار
بود که کردم دینی اختراع کردم و مردم را گمراه کردم توبه من قبول نخواهد
شد تا آنها را که گمراه کرده ام برنگردانم بنزد هر یک که می آمد و میگفت
که دین من [illegible] بدعت بود و باطل بود برگردید در جواب میگفتند
که دروغ میگویی دین تو حق بود و الحال شک بهم رسانیدهٔ در دین
و هیچ یک برنگشتند چون دید که ایشان برنمیگردند رفت و زنجیری
در گردن خود بست و سرش را بر میخی بست و با خود قرار داد که اینرا
نگشاید که تا خدا توبه اش را قبول کند پس خدا وحی فرمود به پیغمبری
که در آن زمان بود که بگو با آن صاحب بدعت که بعزت و جلال

خودم

خودم سوگند که اگر آنقدر مرا بخوانی که بندهایت از هم بپاشد دعای
ترا مستجاب نکنم و توبه ترا قبول نکنم تا زنده کنی آنهایی را که بر دین
تو مرده اند و از آن دین برگردانی و بسند صحیح از حلبی روایت کرده است
که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که چه چیز است کمتر چیزی
که آدمی بآن کافر میشود فرمود که این که بدعتی در دین پیدا کند و
هر که با او در آن بدعت همراهی کند دوست دارد و هر که مخالفت
او کند از او بیزاری جوید و بسند معتبر دیگر از ابی الربیع شامی
روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که ادنی چیزی
که بنده را از ایمان بدر میبرد کدام است فرمود که آنکه برأیی برخلاف
حق قائل شود و بر آن بماند و بسند صحیح دیگر از برید عجلی روایت
کرده است که از آنحضرت پرسیدم که چه چیز است کمتر چیزی که آدمی
بآن کافر میشود حضرت سنگریزه از زمین برداشتند و فرمودند
که آنست که این سنگریزه را بگوید که هستهٔ خرماست یعنی هر امر
خلاف حقی را که قرار دهد حتی این امر سهل و بیزاری جوید از
کسی که مخالفت او نماید در این امر و دشمنی با مخالفان خود در این
باطل بکند پس او ناصبی است و با ما دشمنی کرده است و بخدا شرک
شده است و کافر شده است بنادانی و بسند دیگر روایت کرده است

که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم پرسیدند از معنی سنت و بدعت
و جماعت و فرقت فرمود که سنت آنچیزیست که رسول خدا صلی الله علیه
و آله جاری فرموده و بیان کرده است و بدعت آنچیزیست که بعد
از آنحضرت پیدا کرده اند و جماعت که پیغمبر فرموده است که با ایشان
می باید بود اهل حقند اگرچه اندکی باشند و فرقت که پیغمبر نهی
از متابعت آن فرموده اهل باطلند اگرچه بسیار باشند و کلینی علیه
الرحمة از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که خدا
هیچ امری را که امت بآن محتاج باشند نگذاشته است مگر اینکه در
قرآن فرستاده و از برای پیغمبرش بیان فرموده و از برای هر چیز
اندازهٔ مقرر فرموده و بر آن دلیلی مقرر فرموده و از برای هر کس
که از آن اندازه بدر رود حدی مقرر ساخته است و بسند صحیح از
حضرت علی بن الحسین علیه السلم روایت کرده است که بهترین
اعمال نزد حق تعالی آنست که در آن عمل بسنت پیغمبر عمل کنند و اگر
چه اندکی باشد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که گفتار بکار
نمی آید مگر اینکه با کردار نیک باشد و گفتن و کردن هر دو بی فایده است
تا با نیت درست نباشد و گفتن و کردن و نیت هر سه بی فایده است

اگر

اگر موافق سنت و طریقه پیغمبر نباشد و منقولست که چون شیطان از
سجدهٔ حضرت آدم ابا نمود و محل عتاب شد گفت خداوندا مرا از
سجدهٔ آدم معاف دار و من ترا عبادتی بکنم که هیچ ملک مقربی و پیغمبر
مرسلی نکرده باشد حق تعالی فرمود که مرا احتیاج بعبادت تو نیست
از آن راهی که من میخواهم و میفرمایم مرا عبادت می باید کرد و شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بر شما باد بمتابعت سنت من که
عمل قلیلی که موافق سنت باشد بهتر است از عمل بسیاری که در بدعت
کنند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است
که اگر بر شما چیزی از امور دین مشتبه شود توقف کنید و بما عرض
نمایید تا برای شما شرح نماییم و بیان کنیم و در این باب احادیث
بسیار است و در این کتاب همه را احصا نمی توان نمود و بعضی احادیث
که در این مطلب دخیلست در باب عمل بی علم ذکر کردیم و بر اصحاب
بصیرت بعد از ملاحظهٔ آنچه ذکر کردیم پوشیده نمی ماند که هر عملی
هرچند دشوار و مشکل باشد چنین نیست که باعث نجات باشد تا
موافق سنت نباشد و عمل بدعت موجب ضلالتست و کسی که رجوع
باخبار اهل بیت علیهم السلم تواند نمود و معانی کلام ایشانرا تواند فهمید

باید که نیت خود را خالص گرداند و رجوع بکلام ایشان کند البته
بمقتضای آیه کریمهٔ وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا خدا او را
براه حق هدایت میفرماید و جمعی که این رتبه ندارند خدا برای
ایشان راهی مقرر فرموده که رجوع کنند بجماعتی که راویان اخبار
ائمه معصومین علیهم السلم اند و علوم ایشانرا میدانند و تابع دنیای
باطل نیستند چنانچه کلینی علیه الرحمه روایت کرده است که اسحق بن
یعقوب عریضهٔ بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلم نوشت که
اموری که بر ما مشتبه شود چکنیم حضرت فرمود چنین نوشتند که
در حادثهایی که بر شما وارد شود و چیزهایی که بر شما مشتبه شود
رجوع کنید بروایت کنندگان حدیث ما که ایشان حجت منند بر شما
و من حجت خدایم بر همه و در احادیث معتبره وارد شده است که در
امری که در میان شما منازعه بشود نظر کنید بسوی کسی که حدیث
ما را روایت کرده باشد و در حلال و حرام ما نظر کرده باشد و احکام
ما را دانسته باشد راضی شوید باو و او را حکم سازید در میان خود که
ما او را بر شما حاکم کرده ایم پس اگر او حکمی بکند و شما قبول نکنید حکم
خدا را خفیف کرده اید و سبک شمرده اید و حکم ما را برما رد کرده اید و هر که برما رد کند بر
خدا رد کرده است و رد حکم خدا کردن در مرتبهٔ شرک بخداست

وباید

و باید دانست که خدا ترا در روز قیامت در متابعت همه کس معذور
نمیدارد تا آنکه بدانی که او عالمست بعلوم اهل بیت و آنگفتهٔ ایشان
خبر میدهد و بدانی که دردینی دارد که کلام ایشانرا برای دنیا تأویل
نمیکند چنانچه از حضرت امام حسن عسکری علیه السلم منقولست که
حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که هرگاه مردی را
بینید که نیکو می نماید علامات و طریقهٔ او و هیئات او بهیئات اهل خیر
میماند و در سخن گفتن ملاحظه بسیار میکند و باحتیاط سخن میگوید
و خضوع و شکستگی در حرکات خود اظهار می نماید پس زود فریب
او را مخورید که بسیار است که کسی عاجز میشود از طلب دنیا و مرتکب
شدن محرمات برای سستی نیت و پستی نفس و ترسی که در دل
او هست پس دین را دام و تلهٔ تحصیل دنیا و حرام میگرداند و مردم را
پیوسته بظاهر نیک خود میفریبد پس چون مال حرامی او را میسر
شد خود را در آن می افکند و اگر بینید که بمال حرام هم که میرسد عفت
میورزد و ضبط خود میکند باز فریب او را مخورید زیرا که شهوات
و خواهشهای خلق مختلف می باشد و چه بسیار است که کسی از مال
حرام هرچند که بسیار باشد میگذرد اما اگر بحرام دیگر از مشتهیات
نفس میرسد مرتکب میشود و اگر بینید که از آنها نیز عفت میورزد

بان زود فریب او را محو ربید تا ملاحظه عقل و علمش بکنید زیرا که
بسیار است که ترک اینها همه میکند اما عقل متینی ندارد و آنچه را
بنادانی فاسد میگرداند زیاده از آن چیزهایست که بعقل خود
اصلاح مینماید و اگر عقلش را هم متین یابید بان زود فریبش را
مخورید تا آنکه ملاحظه کنید که در هنگامی که هواهای نفس براو
غالب میشود تابع آنهامی باشد تابع عقل و به بینید که چونست محبت
وخواهش او از برای ریاستهای باطل و مطاع مردم بودن و زهد
او در ترک ریاستهای باطل در چه مرتبه است زیرا که در میان
مردم جمعی هستند که زیان کار دنیا و آخرتند و دنیا را از برای دنیا
ترک میکنند و لذت ریاست و معتبر بودن نزد او بیشتر است از لذت
اموال و نعمتهای حلال پس جمیع لذتهای حلال را ترک میکند برای
ریاست و بزرگی و اعتبار بعد از آن حضرت آیه خواندند که مضمونش
اینست که چون باو میگویند که بترس از خدای بگیرد او را غیرت و
حمیت جاهلیت باینکه مرتکب شود گناهی را که او را از آن ترسانیده اند
و بجهت لجاج و عناد بیشتر بآن مشغول شود پس بس است او را
جهنم برای مکافات او و بد فراشیست آتش جهنم برای او پس او
از روی جهل و فساد و تعصب و عناد خبطها میکند و خطاها از او

صادر

صادر میگردد مانند خبط شتر کوری که براهی رود و اول باطلی که مرتکب
میشود او را بنهایت مرتبهٔ زیان کاری و خسارت میرساند پس
پروردگار او بسبب بدی کردار او منع لطف خود از او مینماید و او را
در طغیان او میگذارد پس او حلال میکند چیزی چند را که خدا حرام
کرده است و حرام میکند چیزهایی را که خدا حلال کرده است و پروا
نمیکند هرچه قدر از دین او که فوت شود هرگاه سالم باشد برای
او ریاست دنیایی که تقوی و ترس الهی را برای تحصیل آن بمردم
ظاهر میگرداند پس این گروه جماعتی اند که خدا بر ایشان غضب
کرده است و ایشانرا لعنت کرده است و برای ایشان عذاب خوار
کننده مهیا گردانیده است و لیکن مرد و تمام مرد و بهترین مردان
کسی است که هوا و خواهشهای خود را تابع فرموده خدا گردانده
قوای خود را در رضای الهی صرف نماید و بداند که با حق و راستی
اگر خوار و خفیف باشد باعث عزت ابدی آخرتست و عزتی که
بسبب باطل بهم میرسد زود منقضی میشود بداند که اندک مشقتی
که در دنیا باو میرسد برای تابع حق بودن او را بنعیم ابدی عقبا میرساند
در بهشتی که هرگز کهنگی و زوال ندارد و بداند که خوشحالی و سرور
بسیاری که برای متابعت هواها و خواهشهای نفس باو میرسد زود

ابدا میکشاند بعذابی که انقطاع و انتها ندارد و این چنین کسی مرد است
و تمام مرد نیست پس باو متمسّک شوید و پیروی طریقهٔ او بکنید و
ببرکت او بخدا توسّل جویید که دعای او از درکاه خدا رد نمیشود و
حاجات او بر آورده است و بسند معتبر منقولست که حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که پشت مرا شکستند دو کس در
این دنیا مرد دانای زبان آور فاسق و مرد نادان کور دلی که عبادت
بسیار میکند آن اوّل بزبانی که دارد مردم را بسبب فسق و فجور از
راه حق بر میکرداند و دویم بسبب جهل از راه عبادتی که میکند
مردم را از حق باز میدارد پس بپرهیزید از علمای فاسق و از
جاهلان متعبّد که ایشان موجب فتنه و ضلالت هر کمراهی اند بدرستی
که من از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که هلاک امّت
من بر دست هر منافق زبان دانیست و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السّلم منقولست که بابو حمزه ثمالی فرمود که زنهار که بپرهیز از ریاست
و متبوع بودن و سر کرده بودن و زنهار که از پی مردم مرو کفت فدای
تو کردم ریاست را که میدانم اما دو ثلث آنچه میدانم آنست که از پی مردم
رفته ام و احادیث شما را از ایشان اخذ کرده ام فرمود که آن مراد نیست
که تو فهمیدی بلکه پیروی مردم آنست که شخصی غیر امام را از پیش

خود نصب کنی و هرچه کوید تصدیقش کنی پس چون دانستی که متابعت
کفتهٔ هر کس نجات حاصل نمیشود و بهر عملی آدمی مستحق ثواب نمیکردد
و بهر مشقتی قرب خدا بدست نمی آید و نیک و بد اشیا را بکفته خدا
و رسول و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم میتوان دانست و پیروی
طریقه ایشان باعث نجاتست در چند لمعه بعد از این بعضی از بدعتها
که مخالف شرعست و بعضی از سنن و طریقه اهل بیت علیهم السلم را بیان
میکنم و از احادیث ایشان برای تو واضح میسازم و حجّت خدا را بر تو
تمام میکنم و خود را از لعنت الهی خلاص میکنم اکر عمل کنی شاید خدا بفضل
خود مرا این ثوابی کرامت فرماید که باعث این خیر شده ام و اکر عمل
نکنی کناه تو را بر من نخواهند نوشت چنانچه حق تعالی میفرماید
که قُلْ یَا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَکُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا یَهْتَدِی
لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا یَضِلُّ عَلَیْهَا وَمَا أَنَا عَلَیْکُمْ بِوَکِیلٍ بکو ای محمد ای
کروه مردم بدرستی که حق از جانب خدا بسوی شما آمد و بر شما ظاهر
شد پس هر که هدایت یابد و راه حق را بشناسد و متابعت آن نماید
پس بجز این نیست که هدایت برای خود یافته است و نفعش باو عاید میکردد
و هر که کمراه شود و متابعت حق نکند پس کمراه شده است بر نفس خود و ضرر
آن بخودش میرسد و من وکیل شما نیستم که اعمال شما را از من سؤال نمایند

یا باید که من شما را بجبر براه حق بدارم **لمعهٔ سیم** در بیان آنکه رهبانیت
در این امت نمی باشد و رهبانیت اختیار نمودن در این امت بدعت است
بدانکه رهبانیت امریست مرکب از ترک زنان و عزلت اختیار نمودن
از مردمان و ترک مطعومات و مشروبات لذیذه و ملبوسات فاخره و
در امت حضرت عیسی اکثر اینها ممدوح بوده است و خود را خصی میکرده اند
و در غارها و کوهها جا میگرفته اند و رختهای خشن و کنده می پوشیده اند
و سنت پیغمبر ما بر خلاف اینها جاری گردیده و رهبانیت مذموم است
و نکاح کردن و زنان و کنیزان داشتن سنت مؤکد است چنانچه
ابن بابویه در کتاب خصال بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روایت کرده است که در امت من رهبانیت نیست و دنیا
کردی و سیاحت و عبادت خاموشی در امت من اینست و در حدیث
دیگر فرمود که رهبانیت امت من جهاد در راه خداست ~~و خصی کردن~~
~~امت من جهاد در راه خداست~~ و خصی کردن امت من در روزه داشتن
است و کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت
کرده است که زن عثمن بن مظعون بخدمت رسول خدا صلی الله علیه
و آله آمد و گفت یا رسول الله عثمن شوهرم روزها روزه میدارد
و شبها همه شب عبادت میکند حضرت نعلین خود را بر داشتند

وغضبناك

و غضبناک بخانه بخانهٔ عثمن بن مظعون آمدند دیدند که او نماز میکند
چون فارغ شد حضرت فرمود که ای عثمان خدا مرا برهبانیت
نفرستاده است و بدین مستقیم آسان فرستاده است من روزه میدارم
و نماز میکنم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که خواهد بر فطرهٔ اسلام
باشد باید که بسنت من عمل نماید و از جملهٔ سنتهای من نکاح زنانست
و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانهٔ ام سلمه در آمدند بوی خوشی
شنیدند فرمودند که مگر زن احول آمده است ام سلمه گفت بله شکایت
از شوهر خود دارد پس آن زن بیرون آمد و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد شوهرم از من دوری میکند حضرت فرمود که دیگر بوی خوش
کردن و زینت کردن را زیاده کن شاید بتو رغبت کند گفت بهر
بوی خوشی خود را خوشبو کردم و فایده نکرد حضرت فرمود که اگر
میدانست که بنزدیکی تو چه قدر ثواب دارد هرگز از تو دوری نمیکرد
پرسید که چه ثواب در آن هست فرمود که چون رو بتو میکند دو ملک او را
فرا میگیرند و بمنزلهٔ کسی است که شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد
کند و چون مشغول جماع میشود گناهان از او میریزد چنانچه برگ از
درختان میریزد و چون غسل میکند از جمیع گناهان بیرون می آید

و بسند معتبر دیکر از جعفر بن محمد الصادق علیه السلم روایت کرده است
که سه زن بخدمت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله آمدند و یکی
از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمیخورد و دیکری گفت که شوهر من
بوی خوش نمیکند و دیکری گفت که شوهرم با زنان نزدیکی نمیکند
پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله از خانه بیرون آمدند و ردای
مبارک را از غضب بر زمین میکشیدند تا آنکه بر منبر رفتند و بعد از
حمد و ثنای الهی فرمودند که چه چیز باعث شده است که جمعی از
اصحاب من گوشت نمیخورند و بوی خوش نمی بویند و بنزد زنان
خود نمی آیند بدرستی که من گوشت میخورم و بوی خوش می بویم و
بنزد زنان میروم پس هر که سنت مرا نخواهد و ترک کند او از من
نیست و حضرت صادق علیه السّلم فرمود که از اخلاق پیغمبرانست محبت
زنان و فرمود که گمان ندارم کسی را که ایمان خیر او زیاده گردد مکر
آنکه محبت او بزنان بیشتر میشود و بسند صحیح از ابرهیم بن عبد الحمید
منقولست که سکین بن اسحق نخعی متعبّد شد و متوجّه ریاضت شد و
ترک زنان و بوی خوش و طعامهای لذیذ کرد و در این باب عریضه
بخدمت حضرت صادق علیه السّلم نوشت که معلوم کند که این کار او خوبست یا نه
حضرت در جواب نوشتند که اما ترک زنان پس میدانی که حضرت
رسول

رسول صلّی الله علیه و آله چه عدد از زنان داشت و با ایشان معاشرت
میفرمود و اما ترک طعام لذیذ پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله گوشت
و عسل تناول میفرمودند و حضرت امام رضا علیه السّلم فرمود که سه چیز است
که از سنت پیغمبرانست خودرا خوشبو کردن و موهای زیادرا از بدن ازاله
کردن و بسیار جماع کردن و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلم منقولست
که دو رکعت نماز که کدخدا بکند برابر است با هفتاد رکعت نماز که عزب
بکند و فرمود که هرکه زن میکند نصف دین خودرا حفظ میکند و از حضرت
رسول صلّی الله علیه و آله روایت فرمود که بدترین مردهای شما عزبانند
و حضرت صادق علیه السلم فرمود که شخصی بنزد پدرم آمد و پدرم از او
پرسید که آیا زن داری گفت نه پدرم فرمود که دوست نمیدارم که دنیا و ما
فیها از من باشد و من یکشب بی زن بخوابم پس فرمود که دو رکعت نماز
که کدخدا میکند بهتر است از عبادت عزبی که شبها بعبادت ایستد و
روزها روزه دارد پس پدرم هفت درهم باو داد که باین زر زنی
بخواه و فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که زن بهمرسانید
که باعث زیادتی روزی شماست و علی بن ابرهیم بسند صحیح روایت
کرده است در تفسیر این آیه که یا ایّها الّذین آمنوا لا تحرّموا طیّبات
ما احلّ الله لکم ای گروه مؤمنان حرام مکردانید برخود چیزهای

پاکیزه را که خدا برای شما حلال گردانیده است که این آیه در باب حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بلال و عثمن بن مظعون نازل شد که
حضرت امیر المؤمنین قسم خورده بودند که شبها هرگز خواب نکنند و
بلال قسم خورده بود که همیشه روزها روزه باشد و عثمن قسم خورده
بود که هرگز وطی نکند پس زن عثمن بنزد عایشه آمد و در نهایت
جمال و حسن بود عایشه باو گفت که چرا زینت نکردهٔ گفت از برای که
زینت کنم مدتهاست که شوهرم نزدیک من نیامده است و رهبانیت
اختیار کرده است و پلاس پوشیده است و ترک دنیا کرده است پس
چون حضرت رسول صلعم داخل خانه شدند عایشه حقیقت حال عثمن را
عرض کرد حضرت چون اینرا شنیدند بمسجد آمدند و فرمودند که مردم را
ندا کنند که جمع شوند و بر منبر بر آمدند و بعد از حمد و ثنای الهی
فرمودند که چرا جمعی از امت من چیزهای طیب و پاکیزه و حلال را
بر خود حرام کرده اند بدرستی که من در شب خواب میکنم و جماع میکنم
و در روز افطار میکنم و همه روز روزه نمی باشم پس هر که بعد ازین
ترک سنت من کند و از طریقهٔ من کراهت داشته باشد از من نیست
پس آن جماعت برخواستند و گفتند یا رسول الله ما سوگند خود را چه کنیم
خدا فرستاد که شما را مؤاخذه نمیکند خدا در سوگندهای لغو که بی اختیار

از شما

که بخدمت پادشاه می آمد بظاهر سجدهٔ بتان میکرد و تعظیم آنها مینمود
و غیر آن از امور باطل و لوازم کفر را ارتکاب مینمود از برای تقیه
و حفظ نفس خود از ضرر پادشاه و وزیر از غایت اشفاق و مهربانی
که بآن پادشاه داشت پیوسته از گمراهی و ضلالت او دلگیر و غمگین بود
تا آنکه روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت بودند
در باب هدایت پادشاه مشورت نمود ایشان گفتند که در حذر
باش که مبادا تأثیری در او نکند و ضرر بتو و اهل دین تو برساند
پس اگر یابی که قابل هدایت هست و سخن تو در او تأثیر خواهد
کرد در امر دین با او سخن بگو و از کلمات حکمت او را آگاه ساز و اگر
نه با او سخن مگوی که موجب ضرر او بتو و اهل دین تو میگردد زیرا
که بپادشاهان مغرور نمی باید شد و از قهر ایشان ایمن نمی باید
بود و بعد از آن پیوسته وزیر در این اندیشه بود و بپادشاه بر کمال
خیرخواهی و اخلاص می نمود و منتظر فرصت بود که در محل مناسبی
او را نصیحت کند و او را هدایت نماید و پادشاه با آن کفر و ضلالت
در نهایت همواری و ملایمت بود و پیوسته در مقام رعیت پروری
و اصلاح امور و تفقد احوال ایشان بود و بعد از مدتی که حال
میان پادشاه و وزیر برین منوال گذشت شبی از شبها بعد از آنکه

مردم همکی بخواب رفته بودند پادشاه باوزیر کفت که بیا سوار شویم
ودر این شهر بکردیم و به بینیم که احوال مردم چونست ومشاهده
نماییم آثار بارانهایی را که در این ایام بر ایشان باریده است و
زیر کفت بلی بسیار نیکست و هر دو سوار شدند و در نواحی شهر
میکشتند در اثنای شهر سیر بمزبلهٔ رسیدند و نظر پادشاه
بروشنی افتاد که از طرف آن مزبلهٔ می تافت بوزیر کفت که از پی
این روشنایی می باید رفت که خبر اینرا معلوم کنیم پس از مرکب
فرود آمدند وروان شدند تا رسیدند بنقبی که از آنجا روشنی
می تافت ~~بوزیر کفت که از پی این روشنایی می باید رفت که خبر~~
~~اینرا معلوم کنیم پس از مرکب فرود آمدند وروان شدند تا~~
~~رسیدند بنقبی که از آنجا روشنی می تافت~~ چون نظر کردند
مرد درویش بد قیافهٔ دیدند که جامهای بسیار کهنه پوشیده
از جامهایی که در مزبلها اندازند و متکایی از فضله و سرکین برای
خود ساخته بر آن تکیه زده است و در پیش روی او ابریقی
سفالین پر از شراب کذاشته و طنبوری در دست کرفته مینوازد
و زنی در زشتی خلقت و بدی هیأت و کهنکی لباس شبیه
بخودش در برابرش ایستاده است و هر کاه که شراب میطلبد

آن زن ساقی او میشود و هر کاه که طنبور مینوازد آن زن برایش
میرقصد وچون شراب مینوشد زن او را تحیت میکند و ثنا میکوید
بنوعی که پادشاهان را ستایش کنند و آن مرد نیز زن خود را
تعریف میکند و سیدة النسا میخواند او را و بر جمیع زنان تفضیلش
میدهد و آن هر دو یکدیکر را بحسن و جمال می ستایند و در
نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش میکنند پادشاه و وزیر
مدت مدید چنین بر پا ایستاده بودند و در حال ایشان نظر
میکردند و از لذت و شادی ایشان از آن حال کثیف تعجب
مینمودند بعد از آن بر کشتند و پادشاه بوزیر کفت که کمان
ندارم که ما و تو را در تمام عمر اینقدر لذت و سرور و خوشحالی
رو داده باشد که این مرد و زن از این حال خود دارند در این
شب و کمان دارم که هر شب در این کار باشند پس وزیر چون
این سخن آشکار از پادشاه شنید فرصت غنیمت شمرد و کفت ای
پادشاه میترسم که این دنیای ما و پادشاهی تو و این بهجت و
سروری که با این لذتهای دنیا داریم در نظر آن جماعتی که پادشاهی
دایمی را میدانند مثل این مزبله و این دو شخص نماید و خانهای
ما که سعی در بنا و استحکامش میکنیم در نظر آنجماعتی که مساکن

سعادت و منازل باقی آخرت را در نظر دارند چنان نماید که
این غار در نظر ما مینماید و بدنهای ما نزد آنکسانی که پاکیزکی و
نضارت وحسن وجمال معنوی را فهمیده اند چنان نماید که این
دو بد قیافهٔ زشت در نظر ما مینمایند و تعجب آن سعادتمندان
از لذت این دو شخص بحال ناخوشی که دارند پادشاه کفت که
آیا میشناسی جمعی را که باین صفت که بیان کردی موصوف
باشند وزیر کفت بلی پادشاه کفت که کیستند ایشان وزیر کفت
که ایشان جمعی اند که بدین الهی کرویده اند و ملک و پادشاهی
آخرت و لذات آنرا دانسته اند و پیوسته طالب سعادتهای
آخرتند پادشاه کفت که ملک آخرت کدام است وزیر کفت
که آن نعیم ولذتیست که شدت وجفا بعد ازان نمی باشد و
توانکریست که بعد ازان فقر و احتیاج نمی باشد و شادی است
که در عقب آن هرکز اندوهی نیست و صحتیست که بیماری از پیش
نیست وخوشنودی است که هرکز باندوه وخشم زایل نمیکردد
و ایمنی است که بترس مبدل نمیشود و زندکیست که مرک بعد
ازان محال است و پادشاهی بی زوالست آخرت خانه هستی و
بقاست و دار زندکی وحیوة بی انتهاست تغیر احوال در آن

چه وشادی ما بعیشهای دنیا مانند تعجب ما باشد از لذت صح

نمی باشد

نمی باشد خدا ان ساکنان دار آخرت بر داشته است درد و پیری
و تعب وجفا و بیماری و کرسنکی و تشنکی و مرک را ای پادشاه
اینست صفت ملک آخرت که بیان کردم پادشاه کفت که آیا برای
داخل شدن آن خانه و فایز شدن بآن سعادت فرزانه راهی
و وسیله و وسببی وحیلهٔ می دانی وزیر کفت بلی آن خانه
مهیاست برای هر که آنرا از راهش طلب نماید و هر که از در
کاهش بدر آید البته بآن ظفر می یابد پادشاه کفت که تو چرا
مرا پیش از این بچنین خانهٔ راه نمینمودی و اوصاف آنرا برای
من بیان نمیکردی وزیر کفت که از جلالت وهیبت پادشاهی
توحذر میکردم پادشاه کفت که اکر این امری که تو وصف کردی
البته واقع باشد سزاوار نیست که ما آنرا ضایع کنیم وخود را ازآن
محروم کردانیم و سعی در تحصیل آن ننمایم بلکه باید جهد کنیم تا خبر
آنرا مشخص نماییم ~~بلکه باید جهد کنیم~~ و بآن ظفر یابیم وزیر کفت
که رخصت میفرمایی که مکرر وصف آخرت را برای تو بیان کنم
تا یقین تو زیاده کردد پادشاه کفت که بلکه تو را امر میکنم که شب و
روز در این کار باشی و نکذاری که من بامر دیکر مشغول کردم
و دست ازاین سخن بر نداری بدرستی که این امر عجیب غریبست

که آنرا سهل نمیتوان شمرد و از چنین امر عظیمی غافل نمیتوان شد و
بعد از این سخنان وزیر و پادشاه راه نجات پیش گرفته بسعادت
ابدی فایز گردیدند یوذاسف گفت که من از اندیشهٔ این راه
نجات بهیچ امر دیگر مشغول نخواهم شد تا آنرا بدست آوردم و با خود
چنین اندیشه کرده ام که در میان شب باتو بگریزم هر وقت که
ارادهٔ رفتن نمایی بلوهر گفت که ترا طاقت آن هست که با من
بیایی و کی صبر میتوانی کرد بر رفاقت و مصاحبت من و حال
آنکه مرا خانه و مأوایی نیست و چهارپایی و باربرداری ندارم
و مال نقره و طلایی نیستم و آذوقهٔ چاشت و شامی با خود
بر نمیدارم و بغیر این کهنه که پوشیده ام جامهٔ ندارم و در شهرها
قرار نمیگیرم مگر اندک زمانی و از شهر بشهر میگردم و هرگز از
منزلی گردهٔ نانی با خود بمنزل دیگر نمیبرم یوذاسف گفت که
امید دارم که آنکسی که بتو توانایی و صبر بر این احوال داده است
بمن نیز کرامت فرماید بلوهر گفت که اگر البته مصاحبت مرا [illegible]
میکنی و بغیر این راضی نمیشوی مانند آن توانگری خواهی
بود که دامادی آن مرد فقیر را اختیار نمود یوذاسف گفت که آن
قصه را بیان کن و فرما که چون بوده است بلوهر گفت که نقل

کرده اند

۹۵

کرده اند که جوانی بود از فرزندان اغنیا و دختر عمی داشت صاحب
ثروت و مال و حسن و جمال و پدرش اراده نمود که آن دختر را
بعقد او در آورد و آن جوان از این معنی کراهت داشت و عدم
رضای خود را بپدر اظهار نمود و پنهان از شهر بیرون رفت
و متوجه شهر دیگر شد و در عرض راه گذار آن جوان بخانهٔ
مرد فقیری افتاد و در در آنخانه دختری را دید که ایستاده است
و دو جامهٔ کهنه در بر داشت آن دختر او را خوش آمد و
از او سؤال نمود که تو کیستی گفت من دختر مرد پیری ام که در
این خانه می باشد آن جوان آن مرد پیر را طلب نمود و چون
بیرون آمد دختر او را برای خود خواستگاری نمود آنمرد
گفت که تو از فرزندان اغنیا و توانگرانی و دختر فقرا و مسکینانرا
نمیتوانی خواستن جوان گفت که دختر تو مرا بسیار خوش آمده است
و دختر صاحب حسب و مال و جمال را میخواستند که بمن دهند
تزویج نمایند من از آن گریخته ام برای آنکه او را نمیخواستم و
دختر تو را پسندیده ام دختر خود را بعقد من درآور که انشاء
الله از من خیر و نیکی مشاهده خواهی نمود و مخالف رضای تو
نخواهم بود مرد پیر گفت که چگونه دختر خود را بتو دهم و حال

انکه راضی نمیشوم که دختر ما را از پیش ما بیرون بری وکمان
نبادم که اهل تو راضی باشند که این دختر را بنزد ایشان بری
جوان گفت که من نزد شما می مانم و دختر شما را بیرون نمی برم
مرد پیر گفت که پس زیب و زیور خود را بیفکن وجامهٔ درخورد
ما در پوش و بخانهٔ ما درآ آن جوان چنین کرد و چهند کهنه
انجامهای ایشان گرفته پوشید و با ایشان نشست پس آن مرد
پیر از احوال او سؤال نمود و با او صحبت میداشت که تا عقل و
دانشش را بیان ماید تا آنکه بر او ظاهر شد که عقلش کاملست
و آن کار را از روی سفاهت و بیخردی نکرده است پس باز
گفت که چون تو ما را اختیار نمودی و بما راضی شدی و در
دیشی ما را پسندیدی برخیز و با من بیا پس او را بسردابه برد
چون جوان بآن سردابه درآمد دید که در پشت خانهٔ آن مرد پیر
خانها و مسکنهاست در نهایت وسعت و غایت زیبایی که در مدت
عمر خود مثل آنها ندیده بود و او را بر سر خزانها برد که آنچه آدمی
بآن محتاج می باشد در آنها مهیا بود پس کلید تمام خزاین
خود را بآن جوان داد و گفت جمیع این خزاین و مساکن و
اموال و اسباب تعلق بتو دارد و اختیار همه باتست و آنچه

خواهی

خواهی بکن که نیکو جوانی هستی تو و آن جوان بسبب ترک خواهش
بتمام خواهشها رسید یوذاسف گفت که امید دارم که من نیز مثل
آن جوان باشم و طریقهٔ او را اختیار نمایم و آن مرد پیر عقل آن
جوانرا آزمود تا بر او اعتماد نمود و چنین می یابم که تو نیز در مقام
تفتیش و امتحان عقل من هستی بفرما که در باب عقل من چه
چیز بر تو ظاهر گشته است بلوهر گفت که اگر این امر بدست
من میبود از امتحان عقل تو بمحض دیدن تو اکتفا میکردم و لیکن
بر گردن من لازم گردیده است متابعت سنّت و طریقهٔ که پیشوایان
هدایت و امامان طریقت برای ما مقرّر ساخته اند که در
استعلام توثیق هر کس بنهایت باید رسید و رازهای مکنون سینها را
بلطایف حیل و تجارب استعلام باید نمود و من میترسم که اگر
مخالفت سنّت ایشان نمایم احداث بدعتی در راه حق کرده
باشم و من امشب از پیش تو میروم و هر شب بدرخانه تو می آیم
پس تو با خود تفکر نما و از سخنانی که از من شنیدی پند بگیر
و از روی فهم و عقل تفکر نما و بسیار تدبر بکن و هر چیز را زود
تصدیق مکن و بهر فکری زود راضی مشو تا آنکه بعد از تأمّل و
تأنّی و تفکّر بسیار حقیقت آن امر بر تو ظاهر گردد و در حذر باش

که مبادا هواهای نفسانی و شبهه‌های شیطانی تو را از حق بگردانند
و بباطل میل دهد و در مسایلی که تو را در آن شبههٔ عارض شود
بعد از تامل بسیار با من مطارحه کن و هرگاه که عازم بیرون رفتن
شوی مرا اعلام بخش و در این شب بهمین اکتفا نمود و یوذاسف را
وداع نمود و بیرون رفت و شب دیگر بنزد او آمد و بر او سلام
کرد و او را دعا کرد و بنشست و از جملهٔ دعاهای او این بود که سؤال
میکنم از خداوندی که اولست و قبل از همهٔ اشیا بوده است و هیچ
چیز پیش از او نبوده است و آخر است و بعد از همه چیز خواهد
بود و هیچ چیز با او باقی نمی ماند باقیست که هرگز فنا باو راه نمی
یابد و عظیم و بزرگواریست که عظمت او را نهایت نیست و یکتا
و یگانه ایست که احدی در خداوندی با او شریک نیست و
قاهریست که او را همتا نیست و از نو پدید آورنده ایست که در آفرینش
کسی را شریک خود نساخته است و قادر و توانائیست که ضدی و
معارضی هرگز نداشته است صمدیست که همه کس را باو احتیاج است
و مانند و شبیهی ندارد و پادشاهیست که در پادشاهی معاونی
ندارد که ترا پادشاه عادل گرداند و پیشوا و هادی اهل دین سازد
بگرداند تو را قاید مردم بسوی تقوی و پرهیزکاری و روشنی

بخش

بخش مردم از کوری ضلالت و گمراهی و ترک و زهد دنیا ترا
کرامت فرماید و ترا دوست دار صاحبان عقل و خرد و دشمن
ارباب بطالت و جهل گرداند تا آنکه برساند ما و ترا بآنچه وعده
فرموده است بر زبان پیغمبرانش از درجات عالیه بهشت و منازل
رفیعهٔ رضا و خوشنودی بدرستی که امید ما از خداوند خود ظاهر
و هویداست و خوف و ترس او در دل ما مکنون و مخفی است
و دیدهای ما بسوی کرامت او باز است و گردنهای ما از طاعت
او خاضع و ذلیل است و جمیع امور ما بتوفیق و هدایت اوست
پس یوذاسف را از استماع این سخنان رقت عظیم حاصل شد
و رغبت او بسوی خیر و کمال بسی زیاده گردید و از کمال حکمت
و دانایی آن حکیم متعجب گردید پرسید که ای حکیم مرا خبر ده
که از عمر تو چند سال گذشته است گفت دوازده سال یوذاسف
از این سخن متعجب شد و گفت فرزند دوازده ساله طفل
می باشد و من ترا در سن کهولت و شصت سالگی می بینم
حکیم گفت که از ولادت من نزدیک بشصت سال گذشته است ولیکن
تو از عمر من سؤال نمودی و عمر زندگانیست و زندگی نمی باشد
مگر در دین حق و عمل بخیرات و ترک دنیا و از آن زمان که باین

حالات موصوف کردیده ام تا حال دوازده سالست و بیش ازان بسبب
جهالت و قلت عمل از بابت مردکان بودم و ایام مرک را از عمر خود
حساب نمیکنم پسر پادشاه کفت که ای حکیم چکونه کسی که میخورد
و می آشامد و حرکت میکند مرده می نامی حکیم کفت که برای آن مرده اش
میخوانم که با مردکان شریکست در کوری و کری و کنکی و ضعیف بودن
حیوة و قلت بی نیازی پس چون در صفات با مردکان شریکست
در نام هم می باید موافق ایشان باشد یوذاسف کفت که هرگاه تو
این حیوة ظاهری را حیوة نمیدانی و باین قسم زندکانی چندان
مسرور نیستی می باید که بر طرف شدن این حیوة را هم مرک ندانی
و ازان کراهت نداشته باشی باوجود حیوة معنوی که داری بلوهر
کفت که اکر باین زندکانی اعتنا مینمودم و از زوال این کراهت میداشتم
خود را بچنین مهلکه نمی افکندم که بنزد تو آیم باوجود آنکه میدانم
که پدر تو چه مقدار بر اهل دین ما خشم دارد و در مقام آزار و
قمع ماست پس ازینجا بدان که این مرک را مرک نمیدانیم و این
زندکی را حیوة نمیشماریم و از مرک کراهت نداریم و چکونه کراهت
در حیوة داشته باشد کسی که ترک لذتها و بهرهای خود ازان زندکی
کرده باشد و چکونه کریزد از مرک کسی که نفس خود را از دست

خود

خود کشته باشد ای پسر پادشاه مکر نمی بینی که آنان که در دین کامل
کردیده اند چیزهایی را که مردم زندکی دنیا را برای آنها میخواهند
از اهل و مال ترک کرده اند و از مشقت عبادت چندان متحمل شده اند
که جز بمرک ازان نمی آسایند و فارغ نمیکردند پس کسی که از
لذتهای زندکانی متمتع نکردد زندکانی بچه کار او می آید و
کسی که او را راحت نباشد مکر از مرک چرا از مرک کریزان باشد
یوذاسف کفت که راست میکویی ای حکیم آیا مسرور میشوی که فردا
مرک تو را دریابد بلوهر کفت که اکر امشب مرک را بیابم خوشحال
تر میشوم ازانکه فردا بمن رسد بدرستی که کسی که نیک و بد را فهمید
و جزای هر یک را نزد حق تعالی دانست البته ترک میکند عمل
بد را از بیم عقاب و بعمل می آورد عمل نیک را بامید ثواب و کسی
که یقین بوجود خداوند یکانه دارد و بوعدهای او تصدیق
کرده است البته مرک را دوست میدارد برای امید وادیها که
بعد از مرک از فضل پروردکار خود دارد و دنیا را نمیخواهد
و ازان کراهت دارد از ترس آنکه مبادا بشهوتهای دنیا فریفته
کردد و مرتکب معصیت حق تعالی شود پس مرک را برودی
میخواهد که از شر فتنه دنیا ایمن کردد و بسعادت عقبا فایز شود

یوذاسف گفت که چنین کسی که تو میگویی گنجایش دارد که بیش از اجل خود را هلاک کرداند برای امید نجات و رسیدن بسعادات ای حکیم برای من مثلی بیان فرما از برای اهل این روزگار و اهتمام ایشان در عبادت بتهای خود بلوهر گفت که مردی باغی داشت که در آبادانی آن میکوشید و سعی تمام در خدمت آن باغ مینمود ناگاه روزی گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختهای بستان او نشسته و میوهٔ آنرا میخورد ازان بخشم آمد و تلهٔ نصب کرد و آن گنجشک را شکار کرد و چون قصد کشتن او نمود حق تعالی بقدرت کاملهٔ خود آن گنجشک را بسخن درآورد و بصاحب باغ گفت که تو همت بر کشتن من گماشته و در من آنقدر گوشت نیست که ترا از گرسنگی سیر گرداند یا از ضعف قوت بخشد بیا تو را هدایت نمایم بامری که از برای تو بهتر باشد از کشتن من گفت آن چه چیز است گنجشک گفت که مرا رها کن تا من تو را سه کلمه تعلیم نمایم و سه نصیحت کنم که اگر آنها را حفظ نمایی از برای تو بهتر باشد از کشتن من اهل و مال تو آن مرد وعده کرد که چنین خواهم کرد مرا خبر ده ازان سخنان گنجشک گفت که انچه بتو میگویم حفظ نما و عمل کن اندوه مخور بر انچه از تو فوت شود و باور مکن چیزی را

که محالست

که محالست و از عقل دور است و طلب مکن چیزی را که بدست تو نیاید و تحصیل آن نتوانی نمود آن مرد چون این سخنان را شنید گنجشک را رها کرد پس پرواز نمود و بر شاخ درختی نشست و بآن مرد گفت که اگر بدانی که از رها کردن من چه چیز از دست تو بدر رفته است هر آینه خواهی دانست که از چیز بسیار عظیم گرانمایهٔ محروم گشتهٔ آن مرد گفت که آن چه چیز است گنجشک گفت که اگر مرا میکشتی از حوصلهٔ من مرواریدی بیرون می آوردی بقدر تخم قاز و بسبب آن در تمام عمر بی نیاز میشدی و سرمایهٔ عظیم بهم میرسانیدی آن مرد چون این سخن را شنید از رها کردن آن ندامت بسیار برد و غمگین گشت و لیکن اظهار ننمود و گفت از گذشته سخن مگو که گذشته گذشت بیا تا من ترا بخانه برم و تو را گرامی دارم و جای نیکو برای تو تعیین نمایم گنجشک گفت که ای جاهل من میدانم که چون بر من ظفر یابی مرا نگاه نخواهی داشت و ازان سخنان که من بغدای خود بتو گفتم هیچ منتفع نشدی من نگفتم که بر گذشته تاسف مخور و امری که شدنی نیست تصدیق مکن و آنچه را بآن نتوانی رسید طلب مکن و الحال تو اندوه میخوردی بر امری که گذشته است و از دست بدر رفته است و طلب میکنی باز کشتن مرا بسوی

خود میدانی که تو را میسر نمیشود و تصدیق میکنی که در
چینه دان من مرواریدی باشد بقدر تخم قاز و حال انکه جمیع
بدن من بقدر تخم قاز نیست بلوهر گفت که همچنین این گروه گمراه
بتها بدست خود ساخته اند و میگویند که اینها ما را خلق کرده اند
و خود محافظت آن بتهای نمایند از ترس اینکه مبادا دزد آنها را
ببرد و گمان میکنند که بتان حافظ و نگهدارنده ایشانند و اموال
و مکاسب خود را خرج اصنام میکنند و گمان میکنند که بتان رازق
ایشانند پس طلب مینمایند از بتان؟ چیزی چند را که از ایشان حاصل
نمیگردد و بآنها نمیرسند و بامر محالی که عقل حکم ببطلانش میکند
تصدیق مینمایند پس آنچه بر صاحب باغ لازم بود از سفاهت
و ملامت بر ایشان نیز لازم می آید یوذاسف گفت که راست
میگوئی ای حکیم بدرستی که من همیشه حال این بتها را بعقل خود
میدانستم و هرگز میل بعبادتشان نکردم و امید خیری از ایشان
نداشتم پس خبر ده مرا از آنچیزی که مرا بسوی آن میخوانی
و برای خود آنرا پسندیده آن چه چیز است بلوهر گفت که مرا آن
آن دینی که من تو را بآن میخوانم بر دو چیز است یکی شناختن حق
جل و علا و دیگری عمل نمودن بامری چند که موجب خوشنودی

اوست یوذاسف گفت که حق تعالی را چگونه باید شناخت حکیم
گفت که تو را دعوت مینمایم که بشناسی خداوند خود را باینکه یکتاست
و شریک ندارد و همیشه در یگانگی خود پروردگار بوده و آنچه غیر
اوست همگی تربیت کرده اویند و آفریدگار است و آنچه غیر اوست
همه مخلوق و آفریده اویند و انکه او قدیم است و هرچه غیر اوست
حادث و او صانع اشیاست و هرچه غیر اوست مصنوع و ساخته
شده اوست و انکه او تدبیر کننده امور است و جمیع اشیا غیر او
تدبیر کرده شده اویند و او باقیست و آنچه غیر اوست فانیست
و او عزیز است و غیر او خار و ذلیل است و انکه او خواب ندارد
و غافل نمیشود و نمی خورد و نمی آشامد و ضعیف نمی شود و
کسی بر او غالب نمیشود و عاجز نمیگردد و آنچه خواهد می یابد
و آسمان و زمین و هوا و صحرا و دریا و جمیع اشیا در تحت قدرت
و فرمان اویند و انکه اشیا را از کتم عدم بی ماده و مدت خلق
نموده است و همیشه بوده است و پیوسته خواهد بود و فنا و
زوال بر او راه ندارد و محل حوادث نمی باشد و احوال
مختلفه در او بهم نمیرسد و بگذشتن زمانها تغییری در او
حادث نمیشود و از حالی بحالی نمیگردد و هیچ مکانی از او خالی

نیست و در هیچ مکان نیست و نسبتش بجمیع مکانها مساویست و
بمکانی نزدیکتر از مکانی دیگر نیست دانائیست که هیچ چیز بر او مخفی
نیست توانائیست که هیچ چیز از قدرت او مخفی بیرون نیست
و باید که بدانی که مهربان و رحیم و عادلست و برای اطاعت
کنندگان خود ثوابها مهیا کردانیده است و برای عاصیان عقابها
مقرر فرموده است و باید که عمل نمائی بامور [یی] که موجب رضا
و خوشنودی او میکردد و اجتناب نمائی از چیزهائی که باعث
غضب و خشم او میشود یوذاسف گفت که کدام عملست که موجب
رضای خداوند یگانهٔ آفرینندهٔ اشیا میکردد بلوهر گفت که رضای
الهی در آنست که اطاعت او کنی و معصیت و نافرمانی نکنی و
بمردم برسانی آنچه را توقع داری که ایشان بتو رسانند و از
مردم باز داری آنچه را میخواهی که ایشان از تو باز دارند
و عدالت نمودن با خلق موجب خوشنودی اوست و متابعت
آثار انبیا و رسل نمودن و از سنت و طریقهٔ ایشان بدر نرفتن
عین رضای پروردگارست یوذاسف گفت که ای حکیم دیگر
باره در باب زهد و ترک دنیا سخن بگو و مرا از احوال آن با خبر
گردان بلوهر گفت که چون دیدم دنیا را که دار تغیر و زوال

وتقلب

و تقلب احوالست و دیدم اهل دنیا را که پیوسته در دنیا نشانهٔ
تیرهای مصایب و نوایب و بلاها یند و همگی در کرو مرگ و فنا بند
و دیدم صحت دنیا را که بعد از آن بیماری هست و جوانیش به
پیری و غنا و توانگریش بفقر و درویشی مبدل میکردد و فرحش
بانده و عزتش بمذلت و راحتش بشدت منقلب میکردد و
امنیتش بخوف و حیاتش بموت منتهی میشود و دیدم که عمرهای آدمیان
کوتاهست و مرگ در کمین است و تیرانداز از تقدیرات ایزدی
تیرهای قضا بسوی هر کس در کمان پیوسته اند و بدنها در نهایت
ضعف و سستی و ناتوانیند و از هیچ بلائی امتناع و ابا ندارند و
دفع هیچ بلیهٔ از خود نمیتوانند کرد از مشاهدهٔ این احوال بیقین
دانستم که دنیا منقطع و زایلست و کهنه میکردد و فانی میشود و
بآنچه از دنیا دیدم دانستم احوال آنچه را ندیدم و از ظاهر
دنیا حال باطنش را معلوم کردم و واضح و مخفی و آشکار و پنهانش را
شناختم و از گذشته اش حال آینده اش را مشخص کردم پس چون
دنیا را شناختم از آن حذر کردم و چون بعیبهای آن بینا گشتم
از آن گریختم ای یوذاسف می بینی کسی را در دنیا در پادشاهی
و نعمت و شادی و راحت و عیش و رفاهیت که مردم بر حال او

رشك ميبرند در شادى جوانى وطراوت بدن وشادمانى و
رشك ميبرند در شادى جوانى وطراوت بدن وشادمانى و
رشك مينمايند بر نعمتهاى عاليانت در دنيا بى سلطنت وكامرانى وصحت
بدن وفراغ خاطر ووسعت ملك ونعمت كه ناكاه دنيا از او
برميكردد در هنكامى كه در عين سرور وبهجت وزينت و
راحتست واز همه احوال خوش وقت تراست پس بدل
حالى
ميكند عزتش را بمذلت وشاديش را باندوه ونعمتش را بد
وتوانكريش را بدرويشى وفراخى نعمتش را بتنكى وشدت
وجوانيش را به پيرى وونعمتش را به پستى وحياتش را
بمرك پس اورا مى افكند در سوراخى تنك پر وحشت تنها و
بى كس وغريب واز دوستان جدا ميكردد وايشان از او
مفارقت مينمايند وبرادران وياران او را وا ميكذارند و
ستان
از ايشان حمايتى نمى يابد وفريب خورده بود از دوستى دو
مى
ودر اين حال دفع مضرتى از او نمينمايند وعزت وملك وپادشا
واهل ومال او را بغارت مى برد انكسى كه بعد از او بر سرير ملك
مى نشيند وچنان از خاطرها فراموش ميكردد كه كويا هركز در
دنيا نبوده وهركز نامش بر زبانها جارى نكرديده وهركز او را
جاهى ومنزلتى در دنيا نبوده وهركز مالك بهرهٔ از زمين

نكشته پس اى پسر پادشاه دنيا را خانهٔ خود مدان ومسكن خود
قرار مده ومزارع ومساكن آنرا ترك كن اف براو وتف بر رى
او باد يوذاسف كفت كه اف بر دنيا وبر كسى كه فريب آنرا بخورد
با اين رسوايى احوال آن ودقت نمود وكفت اى حكيم ديكر سخن
ستى
بكو كه سخن تو شفاى دردهاى سينه منست بلوهر كفت كه بد
كه عمر بسى كوتاهست وشب وروز آنرا بزودى طى ميكنند و
ن
رحلت از دنيا بزودى وسرعت دست ميدهد وعمر هرچند درا
باشد آخر مرك ميرسد وهركه در دنيا رحل اقامت انداخته البته
بسفر آخرت رحلت مينمايد پس آنچه جمع كرده است پراكنده ميشود
وآنچه براى دنيا سعى كرده ضايع ميشود وبناها كه محكم ساخته
خراب ميكردد ونامش از زبانها ويادش از خاطرها برطرف ميشود
وحسبش كم ميشود وبدنش ميپوسد وشرفش به پستى مبدل
ن
ميكردد وتنعمهاى دنيا وبال او ميشود وكسبهاى دنيا باعث زيا
كارى او ميكردد وپادشاهى او بميراث بديكران ميرسد و
فرزندانش بخوارى مبتلا ميشوند وزنانش را ديكران بتصرف
ميشود
در مى آورند وامانها وپيمانهايش شكسته وآثارش مندرس
ميكردد ومالش را قسمت ميكنند وبساطش را برمى چينند و

دشمنانش شادی می شوند ملکش خراب میشود و تاج سلطنتش را
دیگری بر سر می نهد و بر سریر دولتش دیگری می نشیند و از
خانهای خود بیرونش میبرند برهنه و خوار و بی معاون و
یار تا در گودال قبرش می افکند در تنهایی و غربت و تاریکی و
وحشت و بیچارگی و مذلت از خویشان جدا گشته و دوستان
او را تنها گذاشته که هرگز از آن وحشت بدر نمی آید و از آن غربت
نمی آساید بدان ای پسر پادشاه که مرد عاقل دانا را سزاوار آنست
که در سیاست و تادیب نفس خود مانند امام عادل دوراندیش
باشد که تادیب میکند عامهٔ خلق را و باصلاح می آورد امور رعیت را
و امر میفرماید ایشانرا باموری که صلاح ایشان در آنهاست و
نهی میفرماید ایشانرا از چیزهایی که باعث فساد ایشانست و
عقاب میکند کسی را که مخالفت و عصیان او ورزد و نوازش
میکند کسی را که فرمان او برد همچنین سزاوار آنست که عاقل نفس
خود را تأدیب کند در جمیع اخلاق و خواهشها و شهوتهای
او و بدارد او را بر اموری که باو نفع می بخشد هرچند از آنها
کراهت داشته باشد و بر او دشوار باشد و جبر نماید او را
بر اجتناب کردن از اموری که باو ضرر میرساند و باید که برای

نفس

نفس خود ثواب و عقابی مقرر سازد که چون امر خیری از
او صادر شود خوشحال و مسرور گردد و چون امر شری از او
صادر شود دلگیر و محزون گردد و نفس خود را ملامت نماید
و از جمله چیزهایی که لازم است بر صاحب عقل آنست که نظر نماید
و تفکر کند در اموری که بر او وارد میشود و بعد از تفکر آنچه را
موافق حق و صواب داند بآن عمل نماید و آنچه را خطا داند ترک
نماید و خود را از او منع فرماید و باید که خود را و علم و رأی
و دانش خود را حقیر شمارد تا بر او عجب و خودبینی مستولی
نگردد بدرستی که حق تعالی مدح فرموده است اهل عقل را
و مذمت کرده است اهل جهل و خودبینی را و بعقل هرچیزی را
ادراک میتوان نمود بتوفیق الهی و بجهل هلاک میشوند مردم و
معتمدترین چیزها نزد صاحبان عقول آنچیزیست که عقل ایشان
ادراک آن نموده باشد و تجربهای ایشان بآن رسیده باشد و
بصیرتهای ایشان آنرا دریافته باشد در هنگامی که ترک هواها
و خواهشهای نفسانی کرده باشند و عقل با هوای نفس ممزوج
نباشد و صاحب عقل را سزاوار نیست که آنچه را از عمل خیر محافظت
تواند نمود و بعمل تواند آورد حقیر شمارد و ترک کند هرگاه

قدرت نداشته باشد بر زیاده بر آن بلکه آنچه از اعمال خیر میسر
و مقدور گردد می باید که غنیمت شمارد و این یکی از حربهای
مخفی و سلاحهای پنهانی شیطانست که نمی بیند و ادراک نمی نماید
آن را مگر کسی که نیکو در مکرهای او تدبر نماید و از این مکر بسلامت
نمی رهد مگر کسی که حق تعالی او را نگاه دارد و از جمله سلاحها
و حربهای کشندهٔ شیطان دو حربه است که کشنده‌تر از حربهای دیگر
اوست یکی انکار عقل است که در دل مرد عاقل وسوسه می نماید
که تو عقل و بصیرت نداری و از عقل دانایی نفعی بتو عاید نمیگردد
و غرضش از این وسوسه آنست که محبت علم و طلب علم را از خاطر
او بیرون کند و دانش و کمال را در نظر او سهل نماید و زینت
دهد برای او مشغول شدن بغیر علم را از لهو و لعب دنیا پس
اگر آدمی از این راه فریب او را خورد و متابعت او نموده بر او
ظفر می یابد و دیگر از دست او رهایی مشکلست و اگر در این باب
قبول وسوسهٔ او ننمود و فریب او را نخورد و عقل خود را بر شیطان
غالب گردانید بحربهٔ دیگر قصد او مینماید باینکه چون آدمی ارادهٔ
عملی از اعمال الخیر و قصد تحصیل کمالی از کمالات کرد که عقلش بآن
احاطه نموده و قادر بر تحصیلش هست بر او عرض مینماید باینکه

بسیاری

بسیاری از اعمال و کمالات و علوم را که فوق طاقت و ادراک اوست
تا او را بسبب عدم ادراک آنها غمگین و دلتنگ گرداند و باین سبب
او را وسوسه میکند که عقل تو ضعیفست و طاقت ادراک این امور
ندارد و بر دریافت تو اعتمادی نیست پس عبث خود را برنج میفگن
و ثمرهٔ بر عمل تو مترتب نمیشود و باین وسیله او را باز میدارد از
تحصیل کمالی چند که در خور حوصله و طاقت اوست و باین حربه
و سلاح بسیاری از مردان این میدان را بر زمین افکنده است و
از فضایل و کمالات محروم گردانیده است پس ای یوذاسف بر
حذر باش از شر شیطان و ترک کن طلب علومی را که نمیدانی و
در آنچه دانسته فریب شیطان را مخور که عمل بآنها نمایی بدرستی
که تو در خانهٔ ساکنی که شیطان بالوان حیلهای گوناگون بر اهل آن
خانه مستولی گردیده است و بانواع مکرها ایشان را گمراه گردانیده
و بعضی را پرده‌ها بر گوشها و عقلها و دلهای ایشان آویخته است که
ادراک حق نمیکنند و بر ضلالت خود مانده اند و بهر چیز که جاهلند
طلب علم آن نمی نمایند مانند حیوانات و بدرستی که عامهٔ خلق را
مذهبها و طریقهای مختلف هست بعضی از ایشان سعی تمام در
ضلالت خود می نمایند بجدی که خون و مال مردم را بر خود حلال

کرده اند و گمراهی و باطل خود را در لباسهای حق بمردم مینمایند
کردین مردم را بر ایشان مشتبه کرداند و زینت میدهند ضلالت
خود را در نظر جمعی که ضعیف العقلند و از دین حق ایشانرا بر
میگردانند پس شیطان و لشکرهای او اهتمام تمام می ورزند
در هلاک کردانیدن مردم و گمراهی ایشان و ایشانرا ملالت
سستی در این کار نمی باشد و عدد لشکر شیطانرا بغیر از حق
تعالی کسی احصا نمیتواند نمود و جز بتوفیق و عون الهی و چنگ
زدن در متابعت دین حق دفع مکرهای ایشان نمیتوان نمود
پس از خدا سؤال مینماییم که ما را توفیق طاعت خود کرامت فرماید
و بر دشمنان خود ما را نصرت دهد بدرستی که یاری بر ترک
معاصی و فعل طاعات از جانب حق تعالی است و بدون توفیق
او امری میسر نمیگردد یوذاسف گفت که ای حکیم حق تعالی شانه را
برای من بنحوی وصف کن که آنچنان نزد من ظاهر گردد که گویا
او را می بینم بلوهر گفت که خدای عز و جل دیدنی نیست و
بدیدن موصوف نمیگردد و عقلها بکنه وصف او نمیرسند و
زبانها بآنچه سزاوار مدح و ستایش اوست قیام نمیتوانند نمود
و بندگان احاطه بعلمهای او نمیتوانند کرد مگر چیزی چند را

که او تعلیم ایشان نماید بر زبان پیغمبرانش از آنچه از صفات کمالیه
خود و غیر آن بیان کرده است و وهمهای خلایق ادراک عظمت
پروردگاری او نمیتوانند نمود جناب مقدس او از آن رفیع تر
و منیع تر و بزرگوارتر و لطیف تر و پاکیزه تر است که عقلها و وهمها
نزدیک بارگاه جلال و کبریاء معرفت و شناسائیش توانند گردید
پس بتوسط پیغمبران از علوم خود بر مردمان ظاهر گردانیده است
آنچه خواسته و صلاح ایشان را در آن دانسته است و از وصف
ذات و صفات مقدس خود بیان فرموده است آنچه اراده فرموده
و عقلهای خلایق طاقت ادراک آن داشته است و ایشانرا بر شناخت
خود و دریافت پروردگاری خود راهنمایی فرموده است
بایجاد اشیا از کتم از کتم عدم و معدوم گردانیدن آنچه ایجاد فرموده
یوذاسف گفت که چه حجت هست بر وجود پروردگار بلوهر
گفت که هرگاه بهبینی امر مصنوع ساخته شده را و نه بینی آنکسی را
که او را ساخته است البته عقل تو حکم میکند که کسی آنرا ساخته است
همچنین آسمان و زمین و آنچه در میان آنهاست دلالت میکند
بر صانعی که ایشانرا ساخته و آفریده است و چه حجت از این
قوی تر و ظاهرتر می باشد یوذاسف گفت که بفرما ای حکیم

که آیا بقضا و قدر الهیست آنچه بمردم میرسد از بیماریها و دردها
و فقر و احتیاج و مکروهات یا نه بلوهر گفت که اینها همه بقضا و
قدر حق تعالی است یوذاسف گفت که بفرما که کارهای بد و کناهان
مردم هم بقضا و قدر است یا نه بلوهر گفت که حق تعالی از اعمال سیئه
ایشان بریست زیرا که ثواب عظیم برای مطیعان مقرر فرموده
و عقاب شدید در جزای عاصیان وعده نموده یوذاسف گفت
که بفرما که کیست عادلترین مردم و کیست ظالمترین مردم
و کیست زیرکترین مردم و کیست احمقترین مردم و کیست
شقیترین مردم و کیست سعادتمندترین مردم بلوهر گفت که
عادلترین مردم کسیست که برای مردم انصاف از نفس خود بیشتر
دهد و جایرتر و ظالمترین مردم کسیست که ظلم و جور خود را
عدل داند و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد و زیرکترین مردم دانند وعدلم
کسیست که تهیه و استعداد آخرت خود را درست کند و بی
خردترین مردم کسی است که همگی همت خود را صرف دنیا نماید
و کناهان و خطاها کار او باشد و سعادتمندترین مردم کسیست
که عاقبت اعمال او بخیر باشد و شقیترین مردم کسی است که
ختم اعمال او بچیزی باشد که موجب غضب و خشم پروردگار

(١٥١)

او کردید پس حکیم گفت که کسی که با مردم بنحوی معامله نماید و جزا
دهد ایشان را که اگر با او آن نحو معامله نمایند و جزا دهند او را
باعث هلاک و ضرر او کردد او خداوند خود را بخشم آورده و مخالفت
رضای او نموده است و کسی که با مردم چنان معامله نماید که اگر
با او آن معامله نمایند باعث صلاح او باشد او مطیع خداوند
خود است و توفیق تحصیل رضای الهی یافته و از غضب او اجتناب
نموده است بعد از آن گفت که زینهار که امر نیک و حسن را بد
شمار هرچند آن را در بدان بینی و کار قبیح و بد را نیک مدان
هرچند در نیکان مشاهده نمایی یوذاسف گفت که بفرما که کدام
یک از مردم سزاوارترند بسعادت و کدام یک از ایشان سزاوار
ترند بهبدبختی و شقاوت بلوهر گفت که سزاوارترین مردم بسعادت
کسی است که بطاعتهای الهی عمل نماید و از معاصی او اجتناب کند
و سزاوارترین مردم بشقاوت کسی است که معصیتهای الهی را
بجا آورد و طاعتهای الهی را ترک نماید و شهوتهای نفس خود را
بر رضای الهی اختیار کند یوذاسف گفت که کدام یک از مردم خدا را
فرمانبردارترند بلوهر گفت که آنکس که بیشتر متابعت فرموده
الهی کند و در دین حق راسخ‌تر باشد و از کناهان و اعمال قبیحه

از همه کس دورتر باشد یوذاسف گفت که بیان فرما حسنات و
سیئات را بلوهر گفت که حسنات صدق و راستی نیت و گفتار
و کردار است و سیات بدی نیت و بدی کفتار و کردار است یوذاسف گفت که نیکی و صدق نیت کدام است
بلوهر گفت که اعتدال و میانه روی در قصد و همتست یوذاسف
گفت که چیست بدی گفتار گفت دروغ گفتن یوذاسف گفت
که چیست بدی کردار گفت معصیت پروردگار نمودن یوذاسف
گفت که بفرما که چگونه حاصل میشود میانه روی در قصد و
همت گفت باینکه پیوسته متذکر زوال و فنای دنیا باشی و
همت کاری بر ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال
اخروی میگردد یوذاسف گفت که سخاوت کدام است گفت
که سخاوت و جوانمردی صرف کردن مالست در راه رضای
الهی یوذاسف گفت که چه چیز است موجب گرامی بودن گفت
که تقوی و پرهیز کاری از آنچه خدا از آن نهی فرموده است
یوذاسف گفت که کدام است بخل گفت که منع کردن حقوق
از اهلش و گرفتن اموال از غیر محلش پرسید که حرص کدام است
گفت که میل کردنست بسوی دنیا و نظر انداختن بسوی چیزهای
که باعث فساد انکس میشود و عقاب الهی بر آنها مترتب میشود

پرسید

پرسید که راستی کدام است گفت که آنست که خود را فریب ندهی و
با خود دروغ نگویی پرسید که حماقت کدام است گفت که آنست که
دل بدنیای فانی بدهی و آخرت که دایم و باقیست ترک نمایی پرسید
که دروغ چیست گفت آنکه آدمی با خود دروغ گوید و خود را با آن
فریب دهد و پیوسته بهواهای و شهوات نفس خود مشعوف
و خوشحال باشد و امور دین خود را بتاخیر اندازد بطول امل
پرسید که کدام یک از مردم کاملترند در صلاح و شایستگی گفت
انکس که عقلش کاملتر است و نظر در عواقب امور بیشتر میکند
و دشمنان خود را بهتر میشناسد و خود را از شر ایشان بیشتر
محافظت مینماید پرسید که آن عاقبت که گفتی در آن نظر می باید
کرد چیست و آن دشمنان که گفتی از ایشان حذر می باید کرد کیستند
گفت عاقبت آخرت است و آن دشمنان حرص و غضب و حسد
و حمیت و شهوت و ریا و لجاجت در باطلست پرسید که کدام
یک از این دشمنان که شمردی قوی تر است و احتراز از آن
دشوارتر است گفت در حرص خوشنودی نمی باشد و موجب
شدت غضب میگردد و در غضب جور غالبست و شکر اندک
و کم و موجب عداوت و دشمنی بسیار میگردد و حسد مورث

فساد نیت و بدگمانی بخداوند خود میکردد و حمیت باعث لجاجت
عظیم و کناهان شنیع میشود و کینه سبب طول عداوت و سبب
زحم و شفقت و شدت قهر و سطوت می باشد و ریا از همه
مکری بدتر است و بسیار مخفی می باشد و از همه دروغها
بدترست و لجاجت نزد آدمی را در خصومت عاجز میکند و
حجت را قطع مینماید پرسید که کدام یک از مکرهای شیطان
در هلاک کردن مردم تمامتر و تاثیرش بیشتر است کفت انکه
بسبب شهوات نفسانی بر مردم مشتبه و مخفی کرداند نیک
بد را و ثواب و عقاب را و عواقب امور ناشایست را پرسید
که حق تعالی چه قوت بآدمی کرامت فرموده است که بآن تواند
غالب شد بر این صفات ذمیمه و اعمال قبیحه و خواهشهای
هلاک کننده کفت آن قوت عقل و علم است و عمل کردن بهر دو
و صبر کردن نفس بر ترک خواهشهای خود و امید داشتن
بثوابهایی که در شرع وارد شده است و بسیار یاد کردن فنای
دنیا و نزدیکی مرک و پیوسته در حذر بودن که بسبب امور
فانی دنیا امور باقی آخرت از یکش فوت نشود و عبرت کرفتن
از عاقبتهای بدی که بر امور کذشته دنیا مترتب کردیده
و خود را

و خود را بر آداب و سنن اهل عقل داشتن و نفس را از عادتهای
بد باز داشتن و بعبادتهای نیک و خلقهای حسن عادت فرمودن
و طول امل را از خود دور کردن و صبر بر شداید نمودن
و بقدر کفاف از دنیا قانع شدن و بقضاهای الهی راضی
بودن و تفکر در شدت عقوبات آخرت نمودن و تسلی دادن
خود بر چیزهایی که در دنیا از آدمی فوت میشود و ترک ارتکاب
اموری که باتمام نمیرسد و بینا شدن باموری که بازکشت او
بآنهاست از امور آخرت و راه سعادت را بر راه ضلالت اختیار
نمودن و بیقین دانستن که بر کار خیر و شر ثواب و عقاب هست
و دانستن حقوق الهی و خلق و نیک خواه مردم بودن و
نفس را از متابعت هواها و مرتکب شدن شهوتها نکاه داشتن
و کارها را از روی فکر و تدبیر کردن که اکر فسادی بر آن
مترتب شود چون تفکر و تدبیر نموده معذور باشد اینهاست
قوتها و لشکرهایی که باینها بر آن دشمنان غالب میتوان شد پرسید
کفت که کدام یک از اخلاق پسندیده تر و نایاب تر است بلو...
کفت که تواضع و نرم و نرمی سخن با برادران مؤمن پرسید
که کدام عبادت بهتر است کفت که دل بیاد خدا و محبت او داشتن

پرسید که کدام خصلت افضلست گفت صحبت صالحان پرسید که
کدام سخن بهتر است گفت امر بمعروف و نیکیها و نهی از منکر و بدیها
پرسید که کدام دشمنست که دفعش دشوارتر است گفت گناهان
پرسید که کدام یک از فضیلتها افضلست گفت که راضی شدن
بانچه کافی باشد از روزی پرسید که کدام یک از آداب
بهتر است گفت آدابی که از دین و شرع ظاهر شود پرسید که
کیست که جفاکارتر است گفت پادشاه ظالم و دلی که در آن رحم
نباشد پرسید که چه چیز است که بنهایت نمیرسد گفت که
چشم صاحب حرص که هرگز از دنیا سیر نمیشود پرسید که
کدام است چیزی که عاقبتش از همه چیز بدتر است گفت
متابعت رضای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهیست
پرسید که کدام چیز است که زودتر از حالی بحالی میگردد
و ثبات نمیدارد گفت دل پادشاهان که کارهای ایشان برای
دنیا باشد پرسید که کدام یک از گناهان رسواتر است گفت پیمان
الهی را شکستن و با خدا مکر کردن پرسید که چه چیز است
که زودتر منقطع میگردد گفت محبت عاشق پرسید که کدام
چیز خاین تر است گفت زبان دروغگو پرسید که چه چیز است

که بیشتر

که بیشتر پنهان می باشد گفت بدی ریاکننده که مردم را بظاهر
خود فریب دهد پرسید که چه چیز شبیه تر است باحوال دنیا
گفت خوابهای پریشان پرسید که کدام یک از مردم پسندیده
تر است گفت آنکس که گمانش بپروردگار خود نیکوتر باشد و
ترک محرمات الهی بیشتر نماید و غفلتش از یاد خدا و یاد مرگ
و کوتاهی عمر کمتر باشد پرسید که چه چیز در دنیا بیشتر موجب
روشنی چشم و خوشحالی میگردد گفت فرزند صاحب ادب
و زن سازگار موافقی که یاور باشد بر تحصیل آخرت پرسید
که کدام درد است که علاجش مشکلتر است در دنیا گفت فرزند
بد و زن بد که خلاصی از این دو بلا حاصل نمیشود پرسید که در
کدام آسایش راحت بیشتر است گفت راضی بودن آدمی ببهرهٔ
خود در دنیا و در تحت حمایت و فرمان پادشاهان صالح بودن
یوذاسف گفت که ای حکیم خاطر خود را با من دار که میخواهم از تو
سؤال نمایم از چیزی که اهتمام من بآن از همه چیز بیشتر است
بعد از آنکه حق تعالی مرا بکار خود بینا گردانید و دانستم از امور
خود چیزی چند را که نمیدانستم و دوری کردم از امور دین
چیزی چند را که از آنها ناامید بودم بلوهر گفت که بپرس از آنچه

خواهی یوذاسف گفت که مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیت بپادشاهی
رسیده باشد و دین او بت پرستی باشد و بلذات دنیا پیوسته
پرورش یافته باشد و بآنها معتاد شده باشد و در رفعت و راحت
نشو و نما کرده باشد تا سن پیری و در مدت عمر خود خدا را
نشناخته باشد و یک لحظه خود را از شهوات و لذات نفس
باز نداشته باشد بلکه پیوسته همت او مصروف باشد بر آنکه هر
لذتی را بنهایت رساند و اقصای مراتب هر شهوتی را تحصیل
نماید و خواهشهای نفس را بر همه چیز ترجیح دهد و رشد و
صلاح خود را در غیر آنها نداند و چندانکه عمرش زیاده شود
حرصش باین امور زیاده گردد و بدنیا فریفته تر گردد و آن
دین باطل در نفسش راسخ تر گردد و اهل دین باطل خود را
دوست تر دارد و امر آخرت را نداند و غافل باشد از آن
و فراموش کرده باشد آنرا بسبب قساوت قلب و بدی نیت
و فساد اعتقاد و روز بروز عداوتش زیاده گردد و نسبت
بجماعتی که مخالف دین اویند و بر دین حق ثابتند و از ترس
او حق را اظهار نمی نمایند و از ظلم و عداوت او خود را پنهان
کرده اند و انتظار فرج میکشند آیا چنین شخص با این اوصاف را

لیس

امیدی هست که در آخر عمر آن مذهب باطل را ترک نماید و از آن
اعمال قبیحه نجات یابد و میل کند بجانب امری که فضیلت آن ظاهر است
و حجت حقیت آن واضح است و فواید و بهرهای آن بسیار است
یعنی اختیار نماید آنچه تو را امیدواری از دین حق و برسد بمرتبهٔ
که گناهان گذشته اش آمرزیده شود و امید ثوابهای اخروی
داشته باشد بلوهر گفت که دانستم که صاحب این اوصاف کیست
و دانستم که این سؤال را برای چه کردی یوذاسف گفت
که این دریافت و فراست از تو بعید نیست با آن درجهٔ فهم
که خدا بتو کرامت فرموده و آن رتبهٔ علم که تو را بآن مخصوص
گردانیده بلوهر گفت که صاحب آن اوصاف پادشاهست که پدر
تو است و باعث تو بر این سؤال محبتی است که باو داری و
اهتمامیست که در امر او بعمل می آوری بسبب شفقت بر پدر
و رعایت حق او از ترس آنکه مبادا معذب شود در آخرت
بعذابهائی که حق تعالی مثل او را وعده فرموده است و میخواهی
که مثاب شوی در این اهتمام و اداکنی حقی را که حق تعالی برای
پدر بر تو لازم گردانیده است از شفقت بر او و گمان دارم که در
خاطر داری که نهایت سعی بکنی و اهتمام بجا آوری در هدایت

پدر خود و خلاصی او از هولهای عظیم و عذابهای نامتناهی و رسانیدن
او بسلامت و راحت و نعمت ابدی که حق تعالی در ملکوت سموات
برای مطیعان مقرر فرموده است یوذاسف گفت که یکحرف را خطا
نکردی و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی پس آنچه اعتقاد داری
در امر پدرم بیان فرما که میترسم که او را مرگ دررسد و بحسرت
و ندامت گرفتار شود در هنگامی که پشیمانی او را هیچ ثمره نبخشد
و از من هیچ نفعی باو نتواند رسید پس مرا در این امر صاحب یقین
گردان و این عقده را از خاطر من بگشا که بسیار غمگینم در این امر
و چاره اش نمیدانم بلوهر گفت که اعتقاد ما در این باب آنست که
هیچ مخلوقی را از رحمت پروردگار خود دور نمیدانیم و هیچ کس را
ناامید از لطف و احسان او نمیگردانیم و امید هدایت بهر کس داریم
تا زنده است هر چند سرکش و طاغی و گمراه باشد زیرا که حق تعالی
خود را برای ما وصف فرموده است برحمت و مهربانی و شفقت
و ما باین نحو او را شناخته ایم و باین اوصاف ایمان باو آورده ایم
و امر فرموده است جمیع عاصیان را باستغفار و توبه و باین سبب
ما امیدواری عظیم در حصول مقصود تو داریم اگر مشیت الهی
بآن تعلق گرفته باشد و بدان ای یوذاسف که نقل کرده اند

که پادشاهی بود در زمانهای گذشته که صیت علم و دانش در آفاق
منتشر گردیده بود و بسیار ملایم و مهربان و عادل بود بر رعیت خود
و پیوسته در اصلاح ایشان میکوشید و مدتی در میان ایشان
بانهایت خیر و صلاح و نیکی زندگانی و جهانبانی کرد پس چون
اجل او در رسید و بدار بقا رحلت نمود رعیت باو بسیار بر او جزع
کردند و او را فرزندی نبود اما یکی از زنان او حامله بود و
منجمان و کاهنان حکم کردند که این فرزند پسر است ایشان کسی را
بر خود پادشاه نکردند و انتظار ولادت او پسر میبردند و وزراء
پادشاه سابق امور مملکت را جاری میساختند پس موافق قول
منجمان پسری متولد شد و اهل آن مملکت بشادی و سروری
که ایشان را از تولد آن پسر حاصل شد تا یکسال بلهو و لعب و سازها
و انواع نغمات تعیش کردند و بفسوق و معاصی روزگار
گذرانیدند تا آنکه جمعی از علما و دانشمندان و حق شناسان
که در میان ایشان بودند بآن گروه گفتند که ای فرزند عطیه بود
که حق تعالی بشما کرامت فرموده بود و سزاوار این بود که در برابر
این نعمت شما حق تعالی را شکر کنید که معطی این نعمتست شما بازای
شکر او کفران نعمت کردید و مخالفت او نمودید و شکر شیطان

کردید واو را راضی کردید وخدا را بخشم آوردید اگر اعتقاد شما
اینست که غیر خدا این نعمت را بشما عطا کرده است پس شکر او
بکنید آن گروه در جواب گفتند که ما این عطیه را از خدا میدانیم
واو بر ما باین نعمت منت گذاشته علما گفتند که پس اگر میدانید
که خدا این نعمت را بشما کرامت فرموده پس چرا او را بخشم می
آورید ودشمن او را راضی میکنید رعیت گفتند که ای دانایان
الحال آنچه ما را باید کرد بفرمایید تا نصیحت شما را قبول کنیم
وبفرمودهٔ شما عمل نماییم علما گفتند که می باید ترک نمایید متابعت
شیطان را در خوردن مسکرات ومشغول گردیدن بسازهای
لهو ولعب وبطاعات وعبادات طلب خوشنودی پروردگار
خود بکنید وچند برابر آنچه شکر شیطان واطاعت او کرده اید
شکر خداوند خود بجا آورید تا حق تعالی گناهان شما را بیامرزد
رعیت در جواب ایشان گفتند که بدنهای ما تاب تحمل جمیع آنچه
شما فرمودید ندارد علما گفتند که ای اصحاب جهالت وضلالت
چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حق بر شما نداشت ومعصیت
میکنید کسی را که حق واجب لازم بر شما دارد وچون بود که قوت
داشتید بر فعل کارهایی که سزاوار نبود واظهار ضعف وناتوانی

میکنید

میکنید در اعمالی که نیکو وپسندیده وسزاوار است ایشان گفتند که
ای پیشوایان علم وحکمت شهوتها در نفس ما عظیم وقوی گردیده
ولذتهای دنیا بر ما غالب شده وچون این دواعی در نفس
قوت یافت کارهای بد بر ما آسان شده است وتحمل مشقتهای آنها
میتوانیم شد ونیات خیر در نفس ما ضعیفست وباین سبب مشقت
طاعات بر ما گران ودشوار است پس از ما راضی شوید که بتدریج
روز بروز از یک یک از اعمال ناشایست خود بر گردیم وبطاعات
رو آوریم وبار را بر ما گران مکنید علما گفتند که ای گروه بیخردان
شما فرزندان اهل جهالت وبرادران اهل ضلالتید وشبیه
ایشانید لهذا شقاوت وبدبختی بر شما آسانست وسعادت وفیروزی
بر شما گران رعیت گفتند که ای دانایان وپیشوا وای حکیمان رهنما
از سرزنش شما بآمرزش پروردگار خود پناه میبریم واز
شدت وعنف شما بپرده عفو الهی میگریزیم پس شما سرزنش
مکنید ما را بضعف وسستی وعیب مگویید ما را بجهالت و
پستی زیرا که پروردگار ما کریم ومهربان وآمرزنده است پس
اگر اطاعت او نماییم از گناه ما عفو میفرماید واگر طاعت او
کنیم عبادات ما را مضاعف میگرداند پس ما سعی میکنیم در عبادت

ویندکی او بقدر آنچه از زمان مخالفت او کرده ایم و پیروی خواهشهای
خود نموده ایم تا آنکه حق تعالی مارا بآرزوهای دنیا و عقبا
برساند و بر ما رحم نموده خلعت مغفرت بر ما پوشاند چنانچه
بی طلب ما بر ما لباس هستی پوشانید و از ظلمت آباد عدم بساحت
وجود کشانید پس چون چنین گفتند علما اقرار بر صدق ایشان
نمودند و بگفتهٔ ایشان راضی شدند پس ایشان یکسال تمام
روزه داشتند و نماز و عبادت کردند و مالها در راه خدا صرف
کردند و چون یکسال منقضی شد کاهنان گفتند که آنچه این
گروه برای این مولود کردند و دلالت بر این میکند که این پادشاه
مدتی فاجر و بد کردار باشد و مدتی صالح و نیکوکردا
گردد و در زمانی جبار و متکبر باشد و بعد از آن تواضع و
شکستگی شیوهٔ او گردد و منجمان نیز با ایشان در این قول اتفاق
نمودند از ایشان پرسیدند که این حال را از کجا دانستید و چگونه
بر شما ظاهر شد کاهنان گفتند که چون این رعیت بسبب این
مولود در اول مشغول لهو و باطل شدند بعد در آخر بعبادت
ویندکی رو آوردند دانستیم که این مولود نیز حالش چنین
خواهد بود و منجمان گفتند که چون در مولود او زهره

ومشتری هردو در قوت بودند و زهره تعلق باهل طرب و
بطالت دارد و مشتری تعلق باهل علم و عبادت دانستیم که این
دو حالت در او خواهد بود پس آن طفل در نهایت قوت و تنومندی
و قدرت و نشو و نما کرد و چون نشأهٔ پادشاهی یافت آغاز
بدمستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد و تعدی و
تطاول نمود و محبوب ترین مردم نزد او کسی بود که از اعمال او
کمان کند و او را نصیحت نماید و معزور شده بود بجوانی و
صحت و توانایی و ظفر بر مطالب و نصرت بر دشمنان و نخوت
و خودبینی و سرور و شادی او بنهایت رسید و آنچه میخواست
و آرزو داشت از دیدنیها و شنیدنیها دید و شنید تا آنکه بسن
سی و دو سالگی رسید پس جمع کرد زنان بسیار و پسران بیشمار را
که از اولاد پادشاهان نزد او جمع شده بودند و پردگیان حرم
خود را از کنیزان با حسن و جمال و اسبان نفیس و مرکبهای
فاخر و کنیزان و خدمتکاران خاص خود را همگی حاضر نمود
و فرمود که خود را بانواع لباسها و الوان زینتها بیارایند و
و امر فرمود که مجلسی در مقابل مطلع آفتاب از برای او بنا
کنند که زمینش از صحیفهای طلا باشد و اصناف جواهر در آن

در این امور با او موافقت نماید و دشمن ترین مردم نزد او کسی بود که

بکار برند و طول آن مجلس صد و بیست ذرع و عرض آن شصت
ذرع باشد و فرمود که سقف و دیوارهای آنرا بطلا زینت
دهند و بالوان جواهر و مرصع گردانند و امر فرمود که آنچه
در خزاین او بود از نفایس اموال و جواهر و اسباب بیرون
آورند و در مجلس او بترتیب بچینند و فرمان داد که جمیع لشکری
و امرا و سپهسالاران و نویسندگان و یساولان و دربانان
و اشراف و بزرگان و علما و دانشمندان اهل مملکت او همگی
با نهایت زیب و زیور حاضر شوند و فرمود که شجاعان عسکر
و دلیران لشکرش بر اسبان نفیس او سوار شوند و از برای
هر صنف از صنوف امرا و وزراء و لشکری و رعایا و عامه خلق
مکانی مقرر فرمود که صفها بر کشند در جاهای خود قرار گیرند
و غرض او این بود که بر منظر رفیعی بر آید و عظمت پادشاهی
و اسباب سلطنت و جمعیت خزاین و وسعت مملکت و کثرت
جنود و عساکر خود را بنظر در آورد تا سرور و عیش و طرب
او زیاده گردد پس چون چنین مجلسی را مرتب ساختند بمجلس
در آمد و بر تخت خود بالا رفت و بر تمام اهل مملکت خود مشرف
شد و همگی او را سجده کردند و او را از مشاهدهٔ آن اسباب

بی پایان و کثرت مطیعان و فرمان برداران سرور عظیم حاصل
گردید بعضی از غلامان خواص خود گفت که مملکت و رعیت
خود را بر احسن وجوه مشاهده نمودم و شاد گردیدم الکنون
میخواهم که منظر خویش را بنظر در آورم و از مشاهده جمال خود
مسرور گردم پس آیینه طلب نمود و در اثنای آنکه در آن مینگریست
و مشاهدهٔ صورت خود مینمود نظرش بر موی سفیدی افتاد
که در میان موهای ریش او ظاهر گردیده بود مانند زاغ سفیدی
که در میان زاغهای سیاه نمودار باشد از مشاهدهٔ این حال بسیار
خایف و هراسان و غمگین و ترسان گردید و اثر اندوه بر جبینش
ظاهر شد و شادیش باندوه مبدل گردید و با خود اندیشه
کرد که این نشانهٔ اینست که جوانی بآخر رسیده و ایام سلطنت و
کامرانی بنهایت انجامیده و این موی سفید رسول ناامیدیست
که خبر زوال پادشاهی را بر من میخواند و پیش آهنگ مرگست
که خبر مردن و پوسیدن را بگوش جانم میرساند هیچ دربانی
مانع آن نتوانست شد و هیچ نگهبانی دفع آن نتوانست نمود
تا ناگاه بمن رسید و خبر مرگ و زوال پادشاهی را بمن رسانید
و بزودی سرور مرا باندوه بدل خواهد کرد و شادی

وعیش مرا زایل خواهد گردانید و بنای قوت و توانایی مرا درهم
خواهد شکست و حصارهای محکم و لشکرهای فراوان برای دفع
این نفعی نخواهد بخشید اینست زداینده جوانی و قوت و زایل
کننده توانگری و عزت اینست پراکننده جمعیت عزیزان و قسمت
کننده میراث میان دوستان و دشمنان اینست باطل کننده عیشها
و مکدر سازنده لذتها و خراب کننده عمارتها و متفرق سازنده
جمعیتها اینست پست کننده صاحبان رفعت و خوار کننده اصحاب
عزت و شوکت اینک در رسیده و بار خود را فرود آورده
در در خانه من و دام خود را برای صید من گسترده در کاشانهٔ
من پس آن پادشاه که در محملها بر دوش گرفته بر روی تختش
رسانیده بودند بپای برهنه مضطرب از تخت خود فرود
آمد و لشکری خود را جمع نمود و معتمدان خود را نیز
خود خواند و گفت ای گروه من چگونه پادشاهی بودم شما را
و با شما چه نوع سلوک کردم و در ایام دولت من شما بر چه حال
بودید ایشان در جواب گفتند که ای پادشاه پسندیده اطوار
نیکو کردار حق نعمت بر ما بسیار داری و از شکر احسانهای
تو عاجزیم و اینک جانهای خود را در راه فرمان برداری تو

گذاشته

گذاشته ایم و آنچه میخواهی بفرما که بجان قبول میکنیم پادشاه گفت
که دشمنی که از او نهایت بیم و خوف دارم برای من در آمده و هیچ
یک از شما او را مانع نشدید تا بر من مستولی گردید با آنکه شما معتمدان
من بودید و بشما امیدها داشتم ایشان گفتند که ای پادشاه آن
دشمن کجاست و او را میتوان دید یا نه پادشاه گفت که خودش دیده
نمیشود اما آثار و علاماتش را میتوان دید ایشان گفتند که ما برای
دفع دشمنان تو مهیا گردیده ایم و حق نعمتهای تو را فراموش نکرده ایم
و بخطا بر شما اعتماد کرده بودم و شما را بمنزله سپری میدانستم برای
دفع دشمنان خود و مالهای گرانمایه بشما بخشیدم و شما را بر همه
کس برگزیدم و شما را بخود اختصاص تمام دادم که مرا از شر دشمنان
حفظ و حراست و منع و حمایت نمایید و برای اعانت و یاری شما
بر این امر شهرهای محکم بنا کردم و قلعها استوار گردانیدم و
اسلحه که برای دفع اعادی در کار است بشما عطا کردم و غم تحصیل
مال و روزی را از شما برداشتم که شما را اندیشه بغیر از محافظت
من نباشد و گمان من این بود که با وجود شما آسیبی بمن نخواهد
رسید و با آنکه شما بر گرد من باشید رخنه بر بنیان وجود من راه
نخواهد یافت و اکنون با وجود جمعیت شما چنین دشمنی بر من

و در میان ما صاحبان عقل
و تدبیر بسیارند و دشمن
خود را بما بنما تا دفع شر او
از تو بکنیم پادشاه گفت
که من فریب عظیم از شما
خورده بودم

ظفر یافته است اکر این از سستی وضعف شماست که قدرت بر دفع
آن ندارید پس من در استحکام کار و فکر روزکار خود خطا کرده ام
که شمارا باین ضعف یاور خود کردانیده ام و اکر شما قادر بر دفع
آن بوده اید وغافل شده اید پس شما خیرخواه ومشفق من نبوده اید
ایشان کفتند که ای پادشاه چیزی که ما طاقت دفع آن داشته
باشیم بسلاح وحربه واسبان وقوت وتهیهٔ خود بمشیت الهی
نخواهیم کذاشت که ضرر آن بتو برسد تا ما حیوة داریم واما
چیزی که بدیده در نیاید ما علم بآن نداریم وقوت ما بدفع آن وفا
نمیکند پادشاه کفت که آیا من شمارا نکرفته ام برای اینکه دفع دشمنان
ازمن بکنید کفتند بلی پادشاه کفت که پس از چه قسم دشمنان مرا محافظت
مینمایید از دشمنی که ضرر بمن رساند یا دشمنی که ضرر بمن نتواند
رساند کفتند از دشمنی که ضرر رساند پادشاه کفت که آیا از هر
دشمن ضرر رساننده نکاه میداری یا از بعضی دشمنان ضرر
رساننده کفتند از هر دشمنی که ضرر رساند پادشاه کفت که اینک
رسول مرک در رسیده وخبر خرابی وپوسیدکی بدن وزوال
ملک وپادشاهی بمن میدهد ومیکوید که من میخواهم که آنچه تو
آبادان کردهٔ ویران کردانم وآنچه بنا کردهٔ خراب کنم وآنچه جمع

کرده

کرده پراکنده کردانم وآنچه باصلاح آورده فاسد کنم وآنچه اندوخته
قسمت کنم وکردهای تورا برهم زنم وتدبیرهای تورا باطل کردانم
واین رسول خبر آورده است از جانب مرک که عنقریب دشمنانرا
برتو شاد خواهم کرد وازدنای تو دردها وکینهای سینهٔ ایشانرا
دوا خواهم کرد وزود باشد که لشکر ترا پراکنده کنم وانس ترا
بوحشت مبدل کنم وترا بعد از عزت خوار کردانم وفرزندان
ترا یتیم کنم ومتفرق سازم جمعیت ترا وبمصیبت تو نشانم
برادران واهل بیت وخویشان ترا وپیوندهای بدن ترا
ازهم بپاشم ودشمنان ترا در خانهای تو بنشانم آن کروه
کفتند که ای پادشاه ما ترا از شر مردم وجانوران درنده
وحشرات زمین محافظت میتوانیم نمود اما مرک وکهنکی و
زوال را ما چاره نمیتوانیم کرد وقوت دفع آنرا نداریم ~~وازخود~~
وازخود نیز آنرا منع نمیتوانیم نمود پادشاه کفت که آیا چارهٔ برای
دفع این دشمن هست کفتند نه پادشاه کفت که دشمنان دارم از این
دشمن خردتر آیا دفع آنها میتوانید کرد کفتند کدامند آنها
کفت دردها وبلاها وغمها والمها کفتند ای پادشاه اینها بتقدیر
خداوند عظیم الشان قادری نازل میشود واسبابشان

از بدن و نفس بر انگیخته میشود و هیچکس بر رفع آنها قادر
نیست و بحاجب و دربان و حارس و نگهبان ممنوع نمیگردند پادشاه
گفت آیا قادر هستید بر دفع اموری که بقضا و قدر الهی بر من
مقدر شده است گفتند ای پادشاه کیست که پنجه در پنجه قضا
افکند و مغلوب آن نگردد و کیست که با قدر حق تعالی ستیزه نماید
و مقهور آن نشود پادشاه گفت که پس هرگاه شما چاره قضا و قدر
نمیتوانید نمود و جمیع امور بقضا و قدر است پس چه نفع از شما
بمن میتواند رسید ایشان گفتند که ما قدرت بر دفع قضا و قدر
نداریم و تو توفیق یافته و بحقایق امور بی پرده و آنچه میگویی
حقست الکنون بگو که چه اراده داری پادشاه گفت که اراده دارم
که بعوض شما اصحاب و یاران بگیرم که مصاحبت ایشان با من دایمی
باشد و وفا در عهد و پیمان ایشان باشد ایشان باشد و برادری
ایشان با من همیشه باقی باشد و مرگ پیوند من و ایشان را قطع
نکند و بعد از مندرس شدن بدن صحبت من و ایشان باقی باشد
مرا بعد از مرگ تنها نگذارند و در زندگی ترک یاری من هرگز
ننمایند و ضرر چیزی را که شما از دفع آن عاجزید که آن مرگست و از من دفع نمایند
گفتند ای پادشاه کیستند این جماعت که اوصاف ایشان را بیان

کردی

کردی گفت ایشان گروهی چندند که ایشان را برای اصلاح شما باید
گردانیدم گفتند که احسان خود را از ما باز مگیر و با ما و ایشان هر دو نیکوی
ملاطفت کن که ما پیوسته اخلاق تو را پسندیده و کامل و مهربانیهای
تو را عظیم و شامل یافته ایم گفت صحبت شما سم قاتلست و اطاعت شما
موجب گمراهی و کوریست و موافقت شما زبان را لال میگرداند گفتند
چرا چنین است ای پادشاه گفت زیرا که مصاحبت شما با من در بیماری
ملک و اموال و اسباب دنیاست و موافقت شما با من در جمیع خزاین
و اسباب عیش و نعمتهاست و اطاعت شما مرا در اموریست که موجب
غفلت از امور آخرتست و شما مرا از فکر آخرت دور افکندید و
دنیا را در نظر من زینت دادید اگر خیرخواه من می بودید مرگ را
بیاد من می آوردید و اگر بمن مشفق و مهربان می بودید زوال
و نیستی و فنا و کهنگی را در خاطر من جا میدادید و امر باقی را
برای من تحصیل می نمودید و مرا بامر باقی مشغول میساختید
بدرستی که آنچه شما نفع من میدانید برای من ضررست و آنچه
گمان دوستی میکنید محض دشمنی است و جمیع اموری که شما برای
من تحصیل کرده اید همه را بشما گذاشتم و مرا بآنها حاجتی نیست و بکار
من نمی آید گفتند ای پادشاه پسندیده اطوار افکار نیکو کردار

سخن تو را فهمیدیم و عزم داریم که انچه بفرمایی اجابت کنیم و ما را
اصلا بر تو حجتی نیست زیرا که حجت تو تمام و غالبست و لیکن ساکت
شدن ما در برابر سخن تو موجب فساد مملکت ما و باطل شدن
دنیای ما و شماتت دشمنان ما میگردد و بر ما بسیار کار دشوار
شده است و در چارهٔ کار خود حیران شده ایم بسبب تغییر رایی
که تو را سانح گردیده و این امری که تازه بر آن عازم شدهٔ پادشاه
گفت که انچه شما را بخاطر میرسد بگویید و ایمن باشید از ضرر من
و هر حجت که دارید بیان فرمایید و از من بیم و ترس مدارید
که من تا امروز مغلوب حمیت و تعصب بودم و امروز بر هر دو
غالبم و تا امروز هر دو بر من مسلّط بودند و اکنون بر ایشان
مسلّط گردیده ام و تا امروز پادشاه شما بودم و لیکن بنده بودم
امروز از بندگی آزاد شدم و شما را نیز از فرمان برداری خود
آزاد کردم گفتند کیست انکه تو در زمان فرمان فرمایی ما بندهٔ
او بودی گفت من در آن زمان بندهٔ خواهشهای نفسانی خود
بودم و مقهور و مغلوب نادانی گشته بودم و بندگی و فرمان
برداری شهوتهای خود میکردم امروز این بندگیها و اطاعتها را
از خود بریدم و به پشت سر خود افکندم و آزاد شدم گفتند بگو

ای پادشاه که اکنون چه عزم داری گفت عزم دارم که بقدر ضرورت
قناعت نمایم و در خلوتی مشغول تحصیل آخرت خود گردم و دنیای
فریبنده را ترک نمایم و این بارهای گران را از پشت خود بیندازم
و مهیای مرگ شوم و تهیهٔ سفر آخرت را بگیرم که اینک پیک
مرگ در رسیده و میگوید که فرموده اند که از تو جدا نشوم و باقی
باشم تا مرگ خود در رسد گفتند ای پادشاه آن پیک که از جانب
مرگ آمده کدامست که ما او را نمی بینیم و از مقدمهٔ مرگست گفت اما
رسول مرگ این موی سفید است که در میان موهای سیاه ظاهر
گردیده و بانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در داده
و همه اجابت او نموده اند و اما مقدمهٔ مرگ آن ضعف و سستی و
شکستگی است که با این موی سفید نشانهٔ آنست گفتند ای پادشاه
چرا مملکت خود را باطل میکنی و رعیت خود را مهمل و سرگردان
میگذاری و از وبال و گناه این نمیترسی که این گروه را معطل
و ضایع بگذاری مگر نمیدانی که بهترین ثوابها باصلاح آوردن
امور خلقست و سر نیکیها و بهترین عبادتها متابعت امت و
جماعت است و چگونه نمیترسی که گناهکار باشی و حال انکه در
ضایع گردانیدن عامهٔ خلق گناه تو زیاده از آن ثوابیست که

در اصلاح نفس خود از خدا توقع داری آیا نمیدانی که بهترین عبادتها
عملیست که دشوارتر است و دشوارترین عملها سیاست رعیت است
بدرستی که تو ای پادشاه بعدالت در میان رعیت سلوک کردهٔ
و پیوسته بتدبیر صواب خود اصلاح امور ایشان نمودهٔ و بعد از
انچه امور ایشان بصلاح پیوسته تو مستحق مزد و ثواب گردیدهٔ
ای پادشاه صلاح این گروه در دست تست و الحال میخواهی که
ایشانرا بگذاری که فاسد شوند و از فساد ایشان گناه بتو عاید
میشود زیاده از ثوابی که بسبب اصلاح خود بتنهایی تحصیل مینمایی
مگر نمیدانی ای پادشاه که علما و دانشمندان گفته اند که هر که
شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد نفس خود گردیده و
هر که شخصی را باصلاح آورد موجب صلاح نفس خود شده و
کدام فساد از این شاملتر و بیشتر می باشد که تو ترک مینمایی
جمیع این رعیت را که تو پیشوای ایشانی و بدر میروی از میان
این گروهی که تو باعث انتظام امور ایشانی و میخواهی که از خود بیفکنی
لباس این سلطنت را که وسیلهٔ شرف دنیا و آخرت تست پادشاه
گفت که فهمیدم انچه گفتید و ادراک کردم انچه بیان گردید اگر من
پادشاهی را در میان شما اختیار کنم برای اینکه عدالت در میان

شما جاری سازم و از خدا مزد طلب نمایم در اصلاح شما و داشتن
شما بخیرات و حق بیهای اعوان و یاران که با من مهربانی کنند و
یاری کنند در آنکه بعضی از امور مرا متکفل شوند و ایشان نیز در آن
مطلب خیر یار و معاون من باشند گمان ندارم که بتنهایی چنین
مطلبی را در میان شما براه توانم برد و حال آنکه همگی شما مایلید
بدنیا و راغب گردیده اید بشهوتها و لذتهای آن و با این حال شما
اگر من در میان شما باشم از حال خود ایمن نیستم که مایل گردم بدنیایی
که الحال امید دارم که آنرا ترک نمایم و با هلش واگذارم و فریفتهٔ
آن گردم تا هنگامی که ناگاه مرگ در رسد و مرا از تخت پادشاهی
بزیر زمین رساند و بعد از جامهای حریر و دیبا و لباسهای مطرز
بطلا جامهٔ خاک در من پوشاند و بعوض جواهر گرانبها سنگ و
کلوخ بر من افشاند و بعد از منازل وسیعه در قبر تنگ ساکن گردانند
و بپوشانند بمن بعد از خلع لباس مکرمت جامهٔ خواری و مذلت
پس در آنجا بمانم تنها و بیکس و هیچیک از شما با من نباشید و مرا
از آبادانی بدر برید و بمحل خرابی و ویران تنها بیندازید و
بدن مرا بجانوران زمین از مور و چه و غیر آن واگذارید که گوشت
و پوست مرا بخورند و بدن من تمام کرم و مردار گندیده شود

وعزت از من بیگانه وخواری بامن یار کرد و دوست ترین شما
نسبت بمن دران حال کسی باشد که زودتر مرا دفن کند و مرا با کردهای
بد خود واگذارد و برود و دران حال بغیر حسرت و ندامت ثمرهٔ
بر این دوستان و یاران مترتب نشود و شما پیوسته مرا وعده
میکردید که دشمنان ضرر رسانند را از من دفع مینمایید و اکنون
اعتراف مینمایید که نفعی از شما بمن نمیرسد و قادر بر دفع ضرری
از من نیستید و چارهٔ برای من نمیدانید پس ای گروه من امروز
چارهٔ کار خود میکنم چون شما با من مکر کردید و دامهای فریب
برای من گسترده بودید و خود را از مکر شما نجات میدهم ایشان
گفتند که ای پادشاه نیکو کردار ما آن نیستیم که بیشتر بودیم چنانچه
تو آن نیستی که بیشتر بودی آنکسی که ترا از حال بد بحال نیک
آورده حال ما را نیز متبدل ساخته و راغب بخیر و خوبی
گردانید پس توبهٔ ما را قبول فرما و خیرخواهی ما را ترک مفرما
پادشاه گفت که تا شما بر سر قول خودم هستید من در میان شما می باشم
و هرگاه که برخلاف این وعده عمل نمایید از میان شما بیرون میروم
پس آن پادشاه در ملک خودم ماند و لشکری او همگی بسیرت او عمل
نمودند و بعبادت و بندگی حق تعالی مشغول گردیدند پس

حق

حق سبحانه و تعالی ارزانی و فراوانی در بلاد ایشان کرامت فرمود
و دشمنان ایشان را مخذول گردانید و مملکت آن پادشاه زیاده شد
و سی و دو سال دیگر بر این سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی
کرد و برحمت ایزدی پیوست و تمام عمر او شصت و چهار سال بود
که نصف آنرا بظلم و فساد گذرانید و نصف دیگر را بصلاح و سداد
بود اسف گفت که بشنیدن این مثل بسی مسرور گردیدم ازین
باب مثل دیگر بیان فرما که موجب زیادتی خوشحالی من گردد
و شکر الهی را زیاده بجا آوردم بلوهر گفت که نقل کرده اند که
پادشاهی بود از پادشاهان فاسق و در میان رعیت او شدت
و تنگی و تفرقه و پراکندگی بود و دشمنان بر ایشان مستولی
بودند بسبب فسق و فساد ایشان و آن پادشاه را پسری بود در
نهایت صلاح و سداد و حق شناسی و خداترسی و آن رعیت را
بخوف الهی و بپرهیزکاری از گناهان راغب میگردانید و امر میفرمود
ایشان را بیاد کردن خدا در جمیع احوال و پناه بردن باو در دفع
دشمنان و رفع شداید و چون پدرش از دنیا رفت و او بر سریر
سلطنت مستقر گردید حق تعالی دشمنان او را منکوب گردانید
و رعیتش برفاهیت و امنیت مجتمع گردیدند و ملکش آبادان

و معمور گردید و امور پادشاهیش منتظم شد و وفور این نعمتهای بی
پایان باعث طغیان و غفلت و فساد او گردید بحدی که بندگی خدا را
ترک کرد و نعمتهای خدا را کفران مینمود و هر که با او عناد می ورزید
مسارعت بقتلش می نمود و بر این حال پادشاهی او بطول انجامید
و درون و برون فساد او و رعیت او زیاده میشد تا انکه همگی فراموش
کردند آن دین حق را که پیش از پادشاهی آن داشتند و آنچه او امر
میفرمود از باطل و ظلم همگی اطاعت او مینمودند و در ضلالت و
گمراهی مسارعت میکردند و بر این حال ماندند تا انکه فرزندان
ایشان بر این جهالت و بطالت نشو و نما کردند و عبادت الهی
از میان ایشان بالکلیه بر طرف شد و نام مقدس الهی بر زبان
ایشان جاری نمیشد و در خاطر ایشان خطور نمیکرد که خداوندی
و معبودی بغیر آن پادشاه دارند و آن پادشاه در حیوة پدرش
با خدا عهد کرده بود که اگر او پادشاه شود اطاعت الهی بنحوی
بکند که هیچیک از پادشاهان گذشته نکرده باشند و فرمان برداری
خدا چندان بکند که فوق طاقت همه کس باشد پس چون بپادشاهی
رسید غرور سلطنت آن نیت را از خاطرش محو نمود و دوستی
فرمان روایی چندان او را بیهوش کرد که چشم نگشود و بجانب

حق

حق اصلا نظر نمیکند و در میان امرای او مرد صالحی بود که قرب و
منزلتش نزد آن پادشاه زیاده از دیگران بود و دلش بسیار بدرد
آمد و دلتنگ شد از آن گمراهی و ضلالت و مستی و بطالت که در آن
پادشاه میدید و میخواست که بیاد پادشاه بیاورد پیمانی را که او با
خداوند خود کرده بود و او را پند دهد و نصیحت کند و لیکن از شدت
صولت و غفلت او حذر مینمود و جرأت نمیکرد و از اهل دین و صلاح
در مملکت آن پادشاه کسی نمانده بود بغیر او و یک شخص دیگر که در
اطراف مملکت آن پادشاه مختفی بود و کسی نام و نشانش را نمیدانست
پس روزی آن مرد مقرب جرأت کرد و کلهٔ مردهٔ پوسیده برداشت
و در جامهٔ پیچید و بمجلس پادشاه در آمد و چون بر جانب راست
آن پادشاه نشست آن کله را بیرون آورد و در پیش خود گذاشت
و پا بر آن میزد تا انکه ریزهای استخوان تمام آن مجلس را کثیف کرد
و پادشاه از آن عمل بسیار در خشم شد و اهل مجلس همگی متحیر شدند
و جلادان شمشیرها کشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند که چون
اشاره نماید او را پاره پاره کنند و پادشاه با آن شدت غضب خشمی
که او را از جا بدر آورده بود ضبط خود مینمود و امر بقتل او نفرمود
و پادشاهان آن زمان شیوهٔ ایشان این بود که با وجود تکبر و تجبر

و کفر و ضلالت نهایت حلم و بردباری مینمودند و مبادرت بسیاستها
و تادیبها نمیکردند برای تالیف دلهای رعیت و آبادانی مملکت
زیرا که انحراف قلوب ایشان موجب تزلزل بنیان سلطنت میگردد
و خرابی مملکت موجب نقصان مال و خراج پادشاهان میشود
و باین سبب پادشاه ساکت ماند تا از مجلس برخواست و آن
مرد دو روز دیگر در مجلس پادشاه همان عمل کرد و پادشاه
با آن هیچ در آن باب سخن نگفت چون آن مرد دید که پادشاه
از سبب آن کار هیچ نمیپرسد در روز چهارم همان کله را بر گرفت
باز از وی و قدری از خاک و چون بمجلس در آمد و با کله آن
کرد که هر روز میکرد ترازو را بر گرفت و در یک کفهٔ آن درمی
گذاشت و در کفهٔ دیگر خاک ریخت آنقدر که برابر آن درم شد
پس آن خاک را در چشم آن کله ریخت و یک کف خاک بر داشت
و در دهان آن کله ریخت در آن حال پادشاه را دیگر طاقت صبر
نماند و بی تاب شد و گفت میدانم که باعث جرأت تو بر این اعمال
در مجلس من زیادتی قرب و منزلتیست که نزد من داری و میدانی
که ترا عزیز و گرامی میدارم و از تو میگذرانم چیزی چند را
که از دیگران نمیگذرانم و گمان دارم که در این اعمال غرضی و مطلبی

داری

داری پس آن مرد بر روی در افتاد و پای پادشاه را بوسه داد و
گفت ای پادشاه ساعتی رو بمن دار و عقل خود را همگی متوجه من
گردان که با تو سخنی دارم بدرستی که مثل سخن حکمت مثل تیر است
که اگر بر زمین نرمی اندازند می نشیند و جا میکند و اگر بسوی سنگ
سخت اندازند تاثیر نمیکند و جا نمیگیرد و بر میگردد و همچنین کلمهٔ حق
مانند باران است که اگر بر زمین نرم پاکیزه که قابل زراعت باشد
ببارد از آن گیاه می روید و اگر بر زمین شوره ببارد ضایع
میشود و بدرستی که در مردم هواها و خواهشهای مختلف میباشد
و پیوسته در دل آدمی عقل نورانی با خواهشهای نفسانی معارضه
و مجادله مینماید پس اگر خواهش نفس بر عقل غالب گردید حق را
قبول نمیکند و از جا بدر می آید و سفاهت و تندی میکند و اگر
عقل بر شهوات نفس غالب شد آدمی حق را می یابد و او را لغزشی
و خطایی حاصل نمیشود و بدان که من از هنگام طفولیت تا حال
دوست دار دانش و علم بودم و بتحصیل علوم راغب بودم و بر همه
چیز آنرا اختیار مینمودم پس هیچ علمی نماند مگر آنکه از آن بهرهٔ
وافی اخذ نمودم تا آنکه روزی در میان قبرستانی میگردیدم
این کلهٔ پوسیده را دیدم که بیرون افتاده بود از قبرهای پادشاهان

وچون بپادشاهان محبت عظیم دارم از مشاهدهٔ این کله بر این حال
وجدا کردیدن آن از بدن و افتادن آن بر خاک بذلت وخواری
بسی متاثر شدم پس آنرا بر داشتم و در بر گرفتم و بخانهٔ خود بردم
و دیبا وحریر بر آن پوشانیدم و گلاب بر آن پاشیدم و بر روی
فرش نیکو گذاشتم و با خود گفتم که اگر این کله از سرهای پادشاهانست
این اکرام در آن تاثیر میکند و بحسن وجمال خود بر میگردد و اگر
از سرهای فقرا و درویشانست بر همین حال میماند و اکرام من
بآن نفعی نمیرساند پس چند روز با او چنین سلوک کردم و
در اکرام واحترام و زینت آن اهتمام کردم هیچ تغییر در آن نشد
و هیچ جمالی آنرا حاصل نکردید چون دیدم که گرامی داشتن
در آن تاثیری نمیکند طلبیدم یکی از غلامان خود را که از سایر
غلامان نزد من کم قدرتر بود و فرمودم که خاری بیش از بیش
بآن سر رسانید دیدم که این حالت نیز در آن هیچ تاثیری نکرد
دانستم که اکرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت بحال آن سر یکسانست
پس چون این حالت را در آن مشاهده کردم بنزد حکما و دانایان رفتم
و از احوال آن کله از ایشان سؤال نمودم ایشان نیز علمی باحوال آن
نداشتند وچون میدانستم که پادشاه منتهای دانش و علم و معدن

بود باری

۱۱۸

بود باری وحلست بنزد تو آمدم که سؤال نمایم و از جان خود میترسیدم
بجرأت سؤال نمی نمودم تا آنکه خود سؤال فرمودی اکنون التماس
دارم که مرا خبر دهی که این کله سر پادشاهانست یا گدایان و بدرستی
که چون درمانده شدم در تفکر در حال این کله با خود اندیشه کردم
که دیدهٔ پادشاهانرا هیچ چیز پر نمیکند و حرص ایشان بمرتبه ایست
که اگر تمام زیر آسمانرا بتصرف در آورند بآن قانع نمیگردند و
همت بر تسخیر بالای آسمان میگمارند و دیدهٔ این کله را که ملاحظه
کردم از وزن یکدرم خاک پر شد و همچنین نظر کردم بدهان این کله
که اگر دهان پادشاهان باشد بهیچ چیز پر نمیشود چون ملاحظه
کردم از یک مشت خاک پر شد پس اگر میگویی که این سر مسکینی است
حجت بر تو تمام میکنم که اینرا از قبرستان پادشاهان بر داشته ام
و اگر باور نمیکنی میروم و کلهای پادشاهان و مسکینان همه را بیرون
می آورم و نزد تو حاضر میگردانم اگر فضیلتی و شرفی در کلهای
پادشاهان بر من ظاهر میسازی من بگفته تو قایل میشوم و اگر
میگویی که این کله سر پادشاهی است پس بدان که ای پادشاه که این کله اوست
از شوکت پادشاهی و زینت و رفعت و عزت مثل آنچه تو داری
در حال حیوة خود داشته است و اکنون باین حال رسیده و نمی

پسندم بتو ای پادشاه روزی را که تو نیز باین حال افتاده باشی
و پامال دوست و دشمن گردیده باشی و باخاک یکسان شده باشی
و کرم بدنت را خورده باشد و جمعیت بتنهایی و عزت بخواری
بدل شده باشد و ترا در خانهٔ جا دهند کمتر از چهار ذرع
و پادشاهیت را بمیراث ببرند و یاد تو از میان مردم برود و
علمهای تو تمام برهم خورد و فاسد شود و هرکه را گرامی داشته
باشی خوار گردد و هرکه را خوار کرده باشی گرامی گردد و دشمنان
تو شاد گردند و یارانت گریان شوند و خاک بر رویت بریزند
و بحالی گرفتار شوی که اگر ترا آواز دهند نشنوی و اگر
ترا گرامی دارند نیابی و اگر ترا خوار گردانند بخشم نیابی
و فرزندانت یتیم گردند و زنانت بیکس شوند و گاه باشد
که شوهران دیگر بگیرند پس پادشاه از استماع این سخنان
هراسان شد و اشک از چشمش فرو ریخت و فریاد واویلاه
برآورد و بسیار بگریست و چون آغزد دید که سخنش در پادشاه
تاثیر کرد دیگر از امثال این سخنان بسیار گفت پس پادشاه
گفت که خدا ترا جزای خیر دهد و این جمعی که بر گرد من برآمده اند
از بزرگان خدا ایشانرا ببلای بد گرفتار گرداند بجان خود

سوگند

سوگند بخورم که مطلب ترا فهمیدم و بچیز خود بینا گردیدم پس
ترک شهوات و معاصی نمود و بطاعات و خیرات راغب گردید
و آوازهٔ نیکی و صلاح او در آفاق منتشر شد و اهل فضل و علم
از همه طرف رو باو آوردند و عاقبت او بخیر و صلاح انجامید
و بر این حال ماند تا از دنیا مفارقت نمود یوذاسف گفت
که دیگر از اینگونه مثل بفرما بلوهر گفت که نقل کرده اند که در ازمنه
گذشته پادشاهی بود و بسیار خواهش داشت که از او فرزندی حاصل شود
و بهر گونه علاجی که گمان میبرد برای این مطلب خود را معالجه
مینمود فایده نمی بخشید تا آنکه در آخر عمر یکی از زنان او
حامله گردید پسری از او متولد شد پس چون نشو و نما کرد
و براه افتاد روزی گامی بر داشت و گفت بروز معاد و باز
گشت خود جفا میکنید پس گامی دیگر برداشت و گفت پیر خواهید
شد و گام سیم برداشت و گفت بعد از این خواهید مرد پس
بحال خود بازگشت و بطور اطفال مشغول بازی و لهو شد
پادشاه از مشاهدهٔ این حال بسی متعجب شد و منجمان و علما را
طلبید و حال آن فرزند را نقل کرد و گفت طالع فرزند مرا ملاحظه
نمایید و در این اطوار او تامل کنید و احوال آنرا برای من

بیان کنید و آن گروه آمدند در استعلام احوال و اندیشه کردند
که مانده شدند و از احوال او چیزی استنباط نتوانستند نمود
پس چون پادشاه دانست که ایشان نیز در امر او حیران اند او را
بدایگان داد که بشیر دادن او مشغول شدند و یکی از منجمان
گفت که این طفل پیشوایی از پیشوایان دین خواهد شد پس
پادشاه نگهبانان بر آن فرزند گماشت که از او جدا نشوند تا آن
تا آنکه پسر بسن شباب رسید روزی خود را از دست پاسبانان
خلاص کرد و ببازار آمد ناگاه نظرش بر جنازهٔ افتاد پرسید
که این چه چیز است گفتند آدمیست مرده است پرسید که چه چیز
باعث مرگ او شده است گفتند که پیر شده و ایام عمرش بسر آمد
و اجلش در رسید و مرد پرسید که پیشتر صحیح و زنده بوده
میخورد و می آشامید و راه میرفت گفتند بلی چون پارهٔ دیگر
راه رفت نظرش بر مرد پیری افتاد ایستاد و از روی تعجب
نظر بسیار بر او میکرد و ملاحظه احوال او مینمود پس پرسید
که این چه چیز است گفتند مردیست که سن بسیار دارد و پیری
او را دریافته و اعضا و قوایش ضعیف و باطل گردیده است
پرسید که این مرد اول طفل بوده و باین حال رسیده است

گفتند

گفتند بلی پس از آن درگذشت ناگاه بمرد بیماری رسید از حال او پرسید
گفتند مردیست بیمار شده است گفت اول صحیح بوده و بعد از آن
بیمار شده است گفتند بلی گفت والله که اگر شما راست میگویید
آنچه میگویید همه مردم عالم دیوانه اند ناگاه پرستاران و پاسبانان
بفکر آن پسر افتادند و تفحص کردند او را در خانه نیافتند ببازار آ
آمدند و او را گرفته بخانه بردند چون بخانه درآمد بر پشت خانه
پس نظرش بچوبهای سقف خانه افتاد پرسید که اول این
چوبها چگونه بوده است گفتند اول نهالی بوده از زمین
روییده بعد از آن بزرگ شده و درختی شده بعد از آن آنرا
بریده اند و دیوارهای اینخانه را بلند کرده اند و این چوبها را
بر روی آنها انداخته اند در این سخن بودند که پادشاه فرستاد
بنزد موکلان که ملاحظه کنید که پسر من گویا شده و بسخن آمده است
گفتند بلی سخن میگوید و سخنی چند میگوید از باب سخنان سودائیان
و وسواسیان پس چون آن سخنانرا بپادشاه نقل کردند علما
و منجمانرا بار دیگر طلبید و از حال او سؤال نمود ایشان حیران
ماندند مگر همان منجم اول که بآن گفت که او پیشوا و رهنمای اهل
دین خواهد بود و پادشاه را سخن او خوش نیامد پس بعضی

اندانایان کفتند که ای پادشاه اکر زنی را بتزویج او در آوری
این حالت سودا ازاو زایل میکردد و عاقل میشود و بکار خود
بینا میشود پادشاه سخن ایشانرا پسندید و تفحص نمود در اطراف
زمین و زنی با نهایت حسن و جمال که ازاو بهتر نتواند بود
~~برای او بهتر نتواند بود~~ برای او بهم رسانید و را بعقد او
در آورد و برای زفاف او مجلسی آراست و سازندکان و
نوازندکان و بازیکران بسیار جمع کرد و هر یک بکار خود
مشغول کردیدند چون نغمها و ترانهای ایشان بلند کردید پسر
پرسید که این صداها چیست کفتند اینها اسباب نغمه و ترانه و لهو
و لعب و بازی و طرب اند که برای عروسی تو ایشانرا جمع کرده اند
که خاطر تو شاد کردد پسر ساکت شد و جواب نکفت و چون شب
شد پادشاه زن آن پسر [زن] را طلب نمود و کفت من فرزندی
بغیر این پسر ندارم و بسیار او را عزیز میدارم میخواهم که چون
تو را بنزد او برند بشیوهٔ مهربانی و ملاطفت و با افسون شیرین
زبانی و حسن مصاحبت دل او را بسوی خود مایل کردانی پس
چون زن را بنزد او بردند و خلوت شد زن بنزدیک او رفت
و شروع در مهربانی و ملاطفت نمود و پرده حیا را از پیش

برداشت

برداشت و دست در کردنش در آورد پسر کفت که شتاب مکن
که شب دراز است و ایام صحبت بسیار است خدا بر تو مبارک کرداند
این مواصلت را صبر کن تا بخوریم و بیاشامیم و بصحبت مشغول
شویم پس آن جوان مشغول طعام خوردن شد و زن مشغول
شراب خوردن کردید و آنقدر صبر کرد آن جوان که مستی که آن
زن را ربود و بخواب رفت پس دربانان و پاسبانان را غافل کرد
و از خانه بیرون آمد و بشهر در آمد و در کوچها میکردید تا انکه
بپسری هم سن خود از اهل آن شهر برخورد جامهای خود را
انداخت و بعضی از جامهای آن پسر را پوشید که کسی او را نشناسد
و آن پسر را برداشت و با یکدیکر از آن شهر بیرون رفتند و
در تمام آن شب راه رفتند و چون نزدیک صبح شد ترسیدند
که از عقب ایشان بیایند و ایشانرا بیابند در کوشه پنهان شدند
و چون صبح شد و خدمتکاران پسر پادشاه بنزد دختر آمدند
او را در خواب یافتند و پسر را ندیدند از عروس احوال داماد
پرسیدند کفت الحال نزد من بود و من بخواب رفتم نمیدانم
بکجا رفته است چندانکه او را طلب کردند نیافتند پس چون
شب در آمد پسر پادشاه با رفیق خود از مکمن خویش بیرون

آمده رو براه آوردند و پیوسته چنین میکردند که روزها مخفی
میشدند و شبها طی مسافت مینمودند تا آنکه از مملکت آن پادشاه
بیرون رفتند و بملک پادشاه دیگر داخل شدند و آن پادشاه را
دختری بود در نهایت حسن و جمال و از بسیاری محبتی که
بآن دختر داشت عهد کرده بود با او که او را بشوهر ندهد مگر
بکسی که او را پسندد و اراده نماید و باین سبب غرفهٔ بسیار
رفیع و عالی برای او بنا کردهٔ بود که بر شارع عام مشرف بود که
آن دختر پیوسته در آنجا نشسته بود و بر مردمی که از آن شارع
عبور مینمودند نظر میکرد که اگر کسی را بپسندد پدر خود را اعلام
نماید که او را بعقد او درآورد ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد
که با آن جامهای کهنه با رفیق خود سیر میکند چون نور نجابت
صوری و معنوی از جبین آن پسر ساطع بود دید محبت او
در دل آن دختر قرار گرفت و نزد پدر فرستاد که اینک من
کسی را برای شوهری خود اختیار کرده ام اگر مرا بکسی تزویج
خواهی کرد باین جوان بده و الا بدیگری راضی نخواهم شد در
حال مادر دختر بنزد او آمد باد گفتند که دخترت شخصی را
پسندیده است برای شوهری خود و میگوید بدیگری راضی

نخواهم

نخواهم شد مادر بعد از استماع این سخن مسرور گردید و آن
نیز نظر کرد و آن پسر را مشاهده نمود و بسرعت تمام بخدمت پادشاه
رفت و حقیقت حال را عرض نمود پادشاه نیز بسیار خوشحال شد
و بقصر دختر برآمد و گفت آن جوان را بمن بنمایید چون او را
نشان دادند و از دور مشاهدهٔ او نمود از قصر فرود آمد و
تغییر لباس نمود و بنزد پسر آمد و با او سخن گفت و از احوال
او سؤال نمود که تو کیستی و از کجا آمدهٔ گفت تو را با من چکار است
و چه سؤال از من میکنی من مردی ام از فقرا و مساکین پادشاه
گفت که تو غریب مینمایی و رنگ تو برنگ مردم این شهر نمیماند
پسر گفت که من غریب نیستم پادشاه هرچند سعی نمود که او
براستی احوال خود را بیان فرماید ابا نمود و بیان حال خود
نکرد پس پادشاه جمعی را موکل او گردانید که از احوال او
باخبر باشند بنحوی که او نداند و مطلع باشند که بکجا میرود
و در کجا قرار میگیرد و بحرم سرای خود باز گشت و گفت جوانی را
دیدم در نهایت عقل و فراست و گویا پسر پادشاهیست و
چنان می یابم که او را میلی و خواهشی نباشد بآنچه شما او را
برای آن میخواهید پس کسی بطلب او فرستاد که او را حاضر کردانند

ملازمان پادشاه بنزد او آمدند و کفتند که پادشاه ترا میطلبد
پسر کفت مرا با پادشاه چه کار است و برای چه مرا میخواهد که
مرا با او حاجتی نیست و او مرا نمیشناسد ملازمان بسخن او کوش
نکردند و باکراه او را بمجلس پادشاه حاضر ساختند و پادشاه
او را اکرامی داشت و فرمود کرسی برای او کذاشتند و او را بر
کرسی نشاندند و پادشاه فرمود که دختر و زنش به پس پرده
آمدند و بپسر کفت که ای جوان ترا برای کار خیری طلبیده‌ام
دختری دارم و ترا برای شوهری خود پسندیده و میخواهم
ترا بعقد او درآوردم و از فقر و بی چیزی پروا مکن که ما
ترا غنی میکردانیم و شرافت و بزرکی و رفعت بتو ارزانی
میداریم پسر کفت که مرا با آنچه میکویی احتیاجی نیست ای
پادشاه اکر میخواهی برای تو مثلی بیان کنم پادشاه کفت بکو
آن جوان کفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود و پسری داشت
و آن پسر مصاحبان و دوستان داشت روزی آن مصاحبان
طعامی مهیا کردند و پسر پادشاه را بضیافت طلبیدند چون
بمجلس ایشان درآمد بشراب خوردن مشغول شدند تا آنکه
همکی مست شدند و افتادند پسر پادشاه در نصف شب از خواب

بیدار

بیدار شد و هوای اهل خانه خود بر سرش افتاد و بیرون
آمد که بخانهٔ خود باز کردد و هیچیک از آن مصاحبان را بیدار
نکرد و مستانه براه می آمد در عرض راه کذارش بر قبری
افتاد در عالم مستی و بیهوشی چنین بنظرش آمد که آن قبر
خانهٔ اوست پس بآن قبر داخل شد و کند مرده بمشامش
رسید از غایت بیهوشی و بیخبری کمان کرد که بوهای خوشبیست
که در خانه از برای او مهیا کرده اند و استخوانهای پوسیده که
در آن قبر بنظرش آمد کمان کرد که فرشهای بزرکانه است
که در منزل برای او کسترده اند و دید که مردهٔ تازهٔ در آن
قبر دفن کرده اند و متعفن کردیده چنان بخیالش درآمد که
معشوق اوست دست تنک بکردن او درآورد و تمام شب او را
میبوسید و با او بازی میکرد چون صبح شد و بهوش باز آمد
و نظر کرد دست خود را در کردن مردهٔ کندیده دید و جامهای
خود را بانواع کثافات از چرک و صدیم و خون آلوده یافت و از
کند بی تاب شد و از آن حال وحشت عظیم بهم رسانید بیرون
آمد با نهایت بدحالی متوجه شهر شد و از شرمندکی و انفعال
آن حال ناخوش خود را از مردم پنهان میکرد تا بخانهٔ خود درآمد

وبسی شاد شد که کسی او را بر آن حال مشاهده نکرد پس جامهای
خود را افکند و خود را پاکیزه کردانید و جامهای نو پوشید و
بوهای خوش خود را خوشبو کرد خدا تو را عمر دهد ای پادشاه
کمان داری که کسی که چنین حالی بر او کذشته باشد دیکر باختیار
خود بچنین جایی میرود و چنین حالی را اختیار مینماید پادشاه
کفت نه کفت حال من نیز مثل حال آن پسر پادشاهست پس
پادشاه بجانب زن و دختر التفات نمود و کفت نکفتم که این
جوان بآنچه شما میخواهید رغبت نمینماید مادر دختر کفت که
اوصاف و کمالات دختر مرا چنانچه باید برای او بیان نکردی
و باین سبب باو رغبت ننمود اکر رخصت میفرمایی من بیرون
آیم و با او سخن بکویم پادشاه با آن پسر کفت که زن من میخواهد
که برابر تو آید و با تو سخن بکوید و تا امروز بحضور کسی نیامده
و با کسی سخن نکفته پسر کفت که اکر خواهد بیاید پس زن بیرون
آمد و نشست و کفت از این معامله ابا مکن که حق تعالی خیر
فراوان و نعمت بی پایان بسوی تو فرستاده و رد چنین نعمتی
سزاوار نیست قبول کن که دختر خود را بعقد در آوردم بدرستی
که اکر به بینی که پروردکار چه بهره از حسن و جمال و زیبایی

ورعنایی

124

ورعنایی و کمال باو کرامت فرموده تو این نعمت را خوار میداشت
واکر او را اختیار نمایی محسود عالمیان خواهی شد پس پسر رو
بپادشاه کرد و کفت میخواهی برای این حال مثلی بیان کنم پادشاه
کفت بلی آن جوان کفت که جمعی که از دزدان با یکدیکر اتفاق
کردند که بخزانهٔ پادشاه روند بدزدی پس نقبی زدند و
از زیر دیوار خزانه داخل شدند متاعها دیدند که هرکز ندیده
بودند و در میان آنها سبوی بزرکی بود از طلا و مهری از طلا
بر آن زده بودند بایکدیکر کفتند که در میان متاعهای این خزانه
از این سبو بهتر چیزی نیست از طلا ساخته اند و مهر طلا بر آن
زده اند و آنچه در این سبوست البته از سایر امتعهٔ این خزانه
بهتر خواهد بود پس آن سبوی طلا را بر کرفتند و بردند بنیستانی
و همکی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند پس چون در آن
سبو را کشودند چند افعی کشنده در آن سبو بود بر آن جماعت
حمله کردند و همکی را کشتند خدا تو را عمر دهد ای پادشاه کمان
داری که کسی که احوال آن جماعت را شنیده باشد و حال آن سبو را
داند دیکر بر سر آن سبو میرود پادشاه کفت نه پسر کفت که
حال من همین حالست پس دختر بپدر خود کفت که مرا رخصت

فرما که بیرون آید و با او سخن گوید زیرا که اگر ببیند که حق تعالی
چه مرتبهٔ از حسن و نیکویی و دلبری و زیبایی بمن عطا فرموده
البته بی اختیار قبول خواستکاری من خواهد کرد پادشاه گفت بآن
جوان که دختر من میخواهد که بحضور تو آید و بی حجاب با تو
سخن گوید و تا امروز در برابر کسی نیامده و با بیگانه سخن
نگفته آن جوان گفت که اگر خواهد بیاید پس آن دختر با نهایت
حسن و جمال و غنج و دلال از پرده بیرون خرامید و بآن
پسر گفت که آیا هرگز کسی مثل من دیده در نیکویی و خوش رویی
و بهجت و نضارت و حسن و طراوت و من ترا پسندیده ام
و محبت ترا بجان خریده ام با من جفا مکن و چون منی را بفراق
خود مبتلا مکن جوان رو بپادشاه کرد و گفت میخواهی برای
تو مثلی که شاهد حال من باشد بیاورم پادشاه گفت بلی جوان
گفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود دو پسر داشت پس این
پادشاه را با پادشاه دیگر محاربه روداد و در حربگاه یکی از آن
دو پسر اسیر آن پادشاه دیگر شد پس فرمود که آن پسر را
در خانهٔ حبس کردند و حکم فرمود که هر که بر او بگذرد سنگی بر او
بزند و آن پسر بر این حال مدتی در حبس ماند پس برادر

آن پسر بپدر خود گفت که رخصت ده مرا که بروم بجانب برادر خود
شاید بحیلهٔ او را خلاص توانم کرد پادشاه گفت برو و آنچه خواهی
از اموال و امتعه و اسبان با خود بردار پس تهیهٔ سفر خود را درست
کرد و اسباب و امتعهٔ بسیار و زنان خواننده و نوازنده بیشمار
با خود برداشت و متوجه ملک آن پادشاه شد و چون نزدیک
بشهر آن پادشاه رسید پادشاه از قدوم او باخبر شد و مردم
شهر را امر فرمود که او را استقبال نمایند و در بیرون شهر
منزل مناسبی برای او تعیین فرمود و چون پسر پادشاه در
آن منزل قرار گرفت متاعهای خود را گشود و غلامان خود را
امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروش شوند و در سودا
و معامله با ایشان مساهله نمایند و متاعها را بقیمت ارزان بایشان
بفروشند و چون همگی مردم شهر بمعامله مشغول شدند پسر
پادشاه ایشان را غافل کرد و بتنهایی بشهر درآمد و زندان
برادر خود را دانسته بود بنزد آن زندان آمد و سنگریزهٔ برداشت
و در آن زندان افکند که معلوم نماید که برادرش حیوة دارد
یا نه چون سنگریزه بر او خورد فریاد برآورد و گفت کشتی
مرا پس زندانبانان بر سر او جمع شدند و پرسیدند که چرا

فریاد کردی و ترا چه پیش آمد که چنین فزع نمودی و در
این مدت ما ترا عذابها و سیاستهای عظیم کردیم و مردم بر تو
سنکهای کران انداختند و جزع نکردی و بفریاد نیامدی اکنون
از سنکریزهٔ این مرد چرا بفریاد آمدی کفت آنها بیکانه بودند
و مرا نمی شناختند و این مرد آشنائی نماید پس برادرش بمنزل
خود بر کشت و بمردم شهر کفت که فردا نیز بیایید که متاعی
برای شما بکشایم که هرکز مثل آن ندیده باشید چون روز
دیکر شد تمام مردم شهر بسوی او شتافتند برای سودا
پس فرمود که متاعهایش را برای ایشان کشودند و سازندها
و نوازندها و بازیکران و لعبت بازان و ارباب طرب و
اصحاب لهو و لعب را فرمود که هر یک بشیوهٔ مردم را مشغول
خود کردانند و چون دید که مردم همکی مشغول خرید و
سودا و عیش و تماشا کردیدند بسنت روز کذشته عمل نموده
مخفی بشهر در آمد و بزندان برادر داخل شد و زنجیرها
و بندهای او را برید و کفت غم مخور که ترا مداوا میکنم و
جراحتهای ترا مرهم میکذارم و او را برکرفته از شهر بیرون
آورد و بر جراحتهای او مرهم کذاشت و چون اندکی باصلاح آمد

و قدرت حرکت بهم رسانید او را بر سر راه آورد و کفت برو ازین
راه که بدریا میرسی و کشتی مهیا کرده ام برای تو بر آن کشتی بنشین
و بجانب وطن خود روانه شو چون آن برادر محبوس قدری
راه آمد بطالع منحوس خود راه را کم کرد و در چاهی در افتاد که
در آن چاه اژدهای عظیمی بود و در آن چاه درختی بود چون
نظر بآن درخت افکند دید که بر سر درخت دوازده غول مأوا
دارند و بر ساق درخت دوازده شمشیر برهنه تعبیه کرده اند
و می بایست بر آن درخت بالا رود تا از چاه و اژدها نجات یابد
پس سعی بسیار کرد و بانواع حیلها از ساق آن درخت بالا رفت
و خود را بشاخی از شاخهای آن درخت رسانید و بعد ازین
از آن غولان خلاصی یافته خود را براه رسانید و بدریا
رسید و بر کشتی سوار شد و بخانهٔ خود رسید خدا عمر ترا
دراز کند ای پادشاه کمان داری که چنین کسی دیکر باختیار
خود بچنین جائی بر کردد و خود را بچنین مهلکه بیفکند پادشاه
کفت نه جوان کفت که حال من نیز مثل حال آن جوانست که
حالش را شنیدی پس پادشاه و زن و دختر همکی از قبول آن
جوان مأیوس شدند در این حال آن پسری که رفیق پسر پادشاه

شده بود بنزد پسر پادشاه آمد و سر در کوش او کذاشت و کفت
که هرکاه تو این دختر را قبول نمیفرمایی التماس دارم که برای من
خواستکاری نمایی شاید بنکاح من در آورند پسر پادشاه
بپادشاه کفت که رفیق من میکوید که اکر پادشاه مصلحت میداند
این سایهٔ مرحمت را بر سر من افکند و دختر خود را بعقد من
در آورد پس کفت که مثل این رفیق من بآن میماند که مردی
رفیق جمعی شده بود پس همکی بکشتی نشستند و کشتی را روانه
کردند چون پاره راه رفتند کشتی ایشان شکست نزدیک جزیرهٔ
که در آنجا غولان بسیار بودند و رفیقان آن مرد همکی غرق
شدند و او را دریا بآن جزیره افکند و آن غولان بر دریا مشرف
شده بودند و نظر میکردند پس غول مادهٔ نزدیک آن مرد آمد
و او را دید و عاشق او شد و خود را بنکاح او در آورد و با او
صحبت داشت تا صبح و چون صبح شد آن مرد را کشت و قسمت
کرد اعضای او را میان یاران و مصاحبان خود و بعد از زمانی
مثل این واقعه رو داد شخص دیکر را که بآن جزیره افتاد و
دختر پادشاه غولان عاشق او شد و او را برد و در آن شب
تا صبح او را تکلیف مباشرت مینمود و آن مرد چون از واقعهٔ
آن

آن مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس خواب نمیکرد و چون
صبح شد و آن غول بتهیهٔ قتل او برخواست آن مرد کریخت و خود را
بساحل دریا رسانید اتفاقا کشتی در کنار آن جزیره حاضر
شده بود پس فریاد زد اهل آن کشتی را و بایشان استغاثه نمود
ایشان بر او رحم کردند و او را سوار کشتی کردند و با خود بردند
و او را باهلش رسانیدند و چون صبح شد غولان بجانب آن
غول آمدند و پرسیدند که چه شد آن مردی که با او بروز
آوردی کفت از من کریخت غولان تکذیب او نمودند و کفتند
البته او را تنها خوردهٔ و بما حصه ندادهٔ ما ترا در عوض
آن میکشیم اکر او را حاضر نسازی نزد ما پس آن غول بناچار
بر روی آب سفر کرد تا بخانه آن مرد آمد و بنزد او نشست
و کفت این سفر تو چون کذشت کفت در این سفر بلایی عظیمی
رو داد و حق تعالی بفضل خود مرا از آن نجات بخشید و قصه غولانرا
باو نقل کرد آن غول کفت که اکنون شخص از ایشان خلاص شده
و خاطر جمع کردهٔ کفت بلی کفت من همان غولم که شب نزد من بودی
و آمده ام که ترا ببرم آن مرد شروع بتضرع و استغاثه کرد و
آن غول را سوکند داد که از کشتن من بکذر که من بعوض خود

تو را بکسی دلالت میکنم که به از من باشد آن غول بر او رحم کرد
و التماسش را قبول نمود و بایکدیگر بخانهٔ پادشاه رفتند و غول
گفت که ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و این مرد محاکمه
کن من زن این مردم و او را بسیار دوست میدارم و او از من
کراهت دارد و از صحبت من دوری میکند ای پادشاه موافق
حق میان من و این مرد حکم کن چون پادشاه آن زن را
با نهایت حسن و جمال مشاهده نمود بسیار پسندید و او را
فریفتهٔ او شد و آن مرد را بخلوت طلبید و گفت اگر تو این
زن را نمیخواهی بمن واگذار که من بسیار فریفته و عاشق او
شده ام گفت هرگاه پادشاه را میل صحبت او هست من دست
از او بر میدارم و الحق لیاقت صحبت پادشاه دارد و چنین کسی
مناسب پادشاهانست و امثال ما مردم فقیر قابل صحبت او نیستیم
پس پادشاه او را بخانه برد و شب با او عیش کرد و چون سحر پادشاه
بخواب رفت غول او را کشت و پاره پاره کرد و گوشت او را
بجزیره برده میان یاران خود قسمت نمود ای پادشاه آیا گمان
داری کسی را که چنین حالی را داند و باز بآن موضع بر گردد
و خود را گرفتار آن غولان کند گرداند پادشاه گفت نه چون

آن پسر این سخنان را از پسر پادشاه شنید گفت من از تو جدا نمیشوم
و این دختر را نمیخواهم و بکار من نمی آید پس هر دو از پادشاه
مرخص شدند و بیرون آمدند و پیوسته عبادت حق تعالی
میکردند و در اطراف زمین سیاحت مینمودند و از احوال جهان
عبرت میگرفتند تا آنکه حق تعالی بوسیلهٔ ایشان گروه بسیار را برای
دین هدایت فرمود و درجهٔ آن پسر بسیار بلند شد و آوازهٔ علم و
عبادت و زهد و ورع و کمالات او در آفاق عالم منتشر شد پس
بفکر پدر خود افتاد که او را از ضلالت و گمراهی نجات بخشد و
رسولی بنزد پدر خود فرستاد چون رسول بنزد پدر آمد گفت
که فرزندت سلامت میرساند که حق تعالی ما را بدین حق هدایت
فرموده و ما بتوفیق الهی گروه بسیار را براه حق در آورده ایم و
ببندگی الهی راهنمایی کرده ایم سزاوار نیست که تو در این جهالت
و ضلالت بمانی و از این سعادات محروم گردی پس پدر قبول
نمود و با اهل بیت خود بخدمت او شتافت و بدین او در آمدند
و طریقهٔ او را پیش گرفتند و بسعادات اخروی فایز گردیدند
چون بلوهر سخن را باینجا رسانید یوذاسف را وداع نمود و
بمنزل خود مراجعت کرد و چند روز دیگر بخدمت او تردد

مینمود تا انکه دانست که ابواب خیر و فلاح و هدایت و صلاح بر روی
او کشاده شده و براه حق و دین مبین هدایت یافته پس اورا
بالکلیه وداع نمود و انان در بادیه بیرون رفت و یوذاسف تنها
و دلگیر و غمگین ماند تا انکه هنگام آن شد که بجانب اهل دین و
عبادت رود و عامه خلق را هدایت نماید پس حق تعالی ملکی
از ملئکه را بسوی او فرستاد و در خلوت بر او ظاهر شد و نزد او
ایستاد و گفت بر تو باد خیر و سلامتی از جانب حضرت ایزدی
بدرستی که تو انسانی در میان بهایم و حیوانات گرفتار شده
که همگی بفسق و ظلم و جهالت و ضلالت گرفتارند آمده ام بسوی
تو با تحیت و سلام از جانب حق جل و علا که پروردگار و
خداوند جمیع خلایقست فرستاده است مرا بسوی تو که تو را
بشارت دهم بکرامتهای الهی و بتو تعلیم نمایم امری چند را که بر تو
پنهانست از امور دنیا و آخرت پس بشارت مرا قبول کن و مشورهٔ
مرا اختیار نما و از گفته من بیرون مرو و لباس دنیا را از خود
بیفکن و شهوتهای دنیا را از خود دور کن و ترک کن پادشاهی
زایل و سلطنت فانی را که ثبات و دوام ندارد و عاقبت آن بجز
پشیمانی و حسرت نیست و طلب کن پادشاهی را که زوال ندارد

وشادی را

وشادی را که هرگز منقضی نمیشود و راحتی را که هرگز متغیر نمیگردد
و راست گو باش در اقوال و افعال و عدالت را بیشهٔ خود کن بد رستی
که تو پیشوا و امام مردم خواهی بود که ایشانرا بسوی بهشت دعوت
نمایی چون یوذاسف از ملك آن بشارتها شنید بسجده در افتاد
و حق تعالی را شکر کرد و گفت من انچه را پروردگارم فرماید
اطاعت میکنم و از فرمودهٔ او تجاوز نمینمایم پس انچه صلاح من
میدانی مرا بآن امر فرما که تو را حمد میکنم و پروردگار خود را که
تو را برای اصلاح من فرستاده شکر میکنم زیرا که او بمن رحم و
مهربانی فرموده و مرا از شر دشمنان دین نجات بخشیده و من
پیوسته در اندیشه همین امر بودم که تو برای آن نازل کردیدهٔ ملك
گفت که من بعد از چند روز دیگر نزد تو خواهم آمد و تو را بیرون
خواهم برد مهیا باش از برای بیرون رفتن پس یوذاسف عزم
بیرون رفتن را با خود درست کرد و همگی همتش بر آن مصروف
بود و هیچکس را بر این معنی مطلع نساخت پس چون وقت
بیرون رفتن در آمد آن ملك در نصف شب بر او نازل شد
در هنگامی که مردم همه در خواب بودند و گفت برخیز که دیگر
تاخیر جایز نیست یوذاسف برخواست و افشای آن راز با حدی

نفرمود بغیر از وزیر خود و چون خواست که سوار شود جوان
زیبا رویی که حاکم بعضی از بلاد ایشان بود بنزد او آمد و او را
سجده کرد و گفت بکجا میروی ای پسر پادشاه که ما را در این
ایام شدت و تنگی رو خواهد داد و بدرستی که تو مصلح احوال
رعیت و دانا و کامل بودی رعیت و ملک و بلاد خود را بگذاری
و ما را بمحنت می اندازی نزد ما باش که از آن روز که تو متولد
شدهٔ تا حال ما بآسایش و فراوانی و نعمت گذرانیده ایم و بلایی
و آفتی و تنگی بما نرسید یوذاسف او را تسلی فرموده ساکت
گردانید و گفت تو در بلاد خود باش و با اهل مملکت خود نیکو
سلوک نما و با ایشان مدارا کن و مرا بآنجا که فرستاده اند می باید
رفت و بامری که فرموده اند عمل می باید نمود اگر تو مرا در آن
امر مدد و همراهی نمایی از عمل من بهرهٔ و نصیبی خواهی داشت
این را بگفت و سوار شد و آنقدر راه که مامور شده بود که سواره
برود رفت و بعد از آن از مرکب فرود آمد و پیاده براه افتاد
و وزیر اسب او را میکشید و بآواز بلند میگریست و بی تابی
میکرد و میگفت که بچه رو پدر و مادر تو را به بینم و چه جواب
بایشان بگویم و آیا بچه عذاب مرا سیاست کنند و بچه خواری

مرا

مرا بکشند و تو چگونه طاقت سختی و مشقت و آزار خواهی داشت
که هرگز عادت بآن نکردهٔ و چگونه بر وحشت و تنهایی صبر خواهی
کرد که هرگز بیرون تنها نبودهٔ و بدن نازک تو چون تاب گرسنگی
و تشنگی و بر روی خاک و کلوخ خوابیدن خواهد داشت پس
یوذاسف او را ساکت گردانید و تسلی داد و اسب و کمربند
خود را باو بخشید و وزیر بر پای یوذاسف افتاد و پاهایش را
میبوسید و میگفت ای سید و آقای من مرا وامگذار و باخود
ببر بهر جا که میروی که مرا بعد از تو کرامتی و حرمتی در میان
این قوم نخواهد بود و اگر مرا بگذاری و با خود نبری بصحراها
بیرون خواهم رفت و هرگز بخانه نخواهم رفت که آدمی در
آنجا باشد بار دیگر یوذاسف او را دلداری نمود و تسلی فرمود
و گفت بدی بخاطر خود راه مده که انشاء الله ضرری بتو نخواهد
رسید و بغیر خیر و خوبی نخواهی دید و من کسی بنزد پادشاه
خواهم فرستاد و سفارش تو را باو پیغام خواهم کرد که تو را گرامی
دارد و با تو نیکی و احسان نماید پس یوذاسف جامهای پادشاهانه را
از بر خود کند و بوزیر بخشید و گفت جامهای مرا بپوش و باو
داد یاقوت گرانبهایی را که پیوسته بر سر میزد و بوزیر گفت

که اسباب و مرکب و لباس مرا بردار و بنزد پادشاه رو و چون
برسی او را از روی تعظیم سجده کن و این یاقوت را باو بده
و سلام مرا باو و بهمگی امرا و اشراف برسان و بگو بایشان
که چون من در حال دنیای فانی و آخرت باقی نظر کردم
و در میان آنها مردد شدم و در باقی رغبت کردم و فانی را
ترک کردم و چون اصل و حسب خود را دانستم و دوست
و دشمن خود را شناختم و تمیز میان یار و بیگانه کردم
دشمنان و بیگانگانرا ترک کردم و باصل و حسب خود پیوستم
و بدان که پدرم چون این یاقوت را می بیند خاطرش جمع
میگردد و خوشحال میشود و چون جامهای مرا در بر تو می بیند
یاد می آورد مرا و محبت مرا نسبت بتو و اینمعنی او را مانع میشود
از اینکه آسیبی و مکروهی بتو برساند پس وزیر بسوی شهر
برگشت و یوذاسف رو براه آورد تا آنکه بصحرای گشاده رسید
و درخت عظیمی در آنجا دید که بر لب چشمهٔ رسته چون بنزدیک
آمد چشمهٔ دید در نهایت صفا و پاکیزگی و درختی مشاهده نمود
در غایت نیکویی و رعنایی که هرگز بآن خوبی درخت ندیده
بود و آن درخت شاخهای بسیار داشت و چون میوهٔ آن

درخت را چشید از جمیع میوهای عالم شیرین تر یافت و دید که مرغان
بیحد و احصا بر آن درخت جمع آمده اند از مشاهدهٔ آن احوال
بسی شاد شد و در زیر آن درخت ایستاد و باخود تعبیر این
حال میکرد پس تشبیه نمود درخت را ببشارت نبوت که باو رسیده
بود و چشمهٔ آب را بعلم و حکمت و آن مرغان را بمردمی که نزد او
جمع شوند و از وی حکمت و دانش آموزند و باو هدایت یابند
یوذاسف در این اندیشه بود که ناگاه چهار ملک را دید که
در پیش روی او پیدا شدند و براه افتادند و او از عقب ایشان
روان شد پس او را بلند کردند بسوی آسمان و حق تعالی از
علوم و معارف آنقدر بر او افاضه نمود که احوال نشأة اولی
که عالم ارواح است و نشأه وسطی که عالم ابدانست و نشأة اخری
که قیامتست همگی بر او ظاهر گردید و احوال امور آینده را دانست
پس او را بزمین فرود آوردند و یکی از آن چهار ملک را حق
تعالی مقرر نمود که پیوسته با او باشد و مدتی در این بلاد ماند
و مردم را بحق هدایت کرد بعد از آن برگشت بزمین سولابط که
مملکت پدرش بود چون پدرش خبر قدوم او را شنید با اشراف
امرا و اعیان مملکت باستقبال او بیرون آمد و او را گرامی داشتند

و توقیر و تعظیم او نمودند و خویشان و دوستان و لشکریان
و اهل آن بلد جمیع بخدمت او آمدند و بر او سلام کردند و نزد
او نشستند پس سخنان بسیار بایشان گفت و موانست و مهربانی
نسبت بهمگی نمود و گفت گوشهای خود را بامن دارید و دلهای
خود را از غرضهای فاسد فارغ سازید برای استماع سخنان
حکمت ربانی که نوربخش جانهاست و قوت یابید بعلمی که دلیل
و راهنمای شماست برای نجات و عقلهای خود را از خواب
غفلت بیدار سازید و بفهمید سخنی را که جدا کنندهٔ حق و باطل
و ضلالت و هدایتست و بدانید که آنچه من شما را بآن دعوت
مینمایم دین حقی است که حق تعالی بر انبیا و رسل فرستاده است
در قرنهای گذشته و خدا ما را در این زمان بآن دین امتیاز
داده و مخصوص کردانیده بسبب رحمت و شفقت و مهربانی که بر من
و سایر اهل این زمان دارد و بمتابعت این دین خلاصی از آتش
جهنم حاصل میشود و بدرستی که کسی بآسمانها نمیرسد و مستحق
دخول بهشت جاوید نمیگردد مگر بایمان و عمل صالح پس جهد
کنید در این دو امر تا دریابید راحت دایمی و حیوة ابدی را
و هر که از شما ایمان آورد باید که ایمان او برای طمع زندگانی

دینا با امید پادشاهی زمین یا طلب عطاها و بخششهای دنیوی
نباشد بلکه باید که ایمان شما برای تحصیل ملکوت سموات و پادشاهی
نشاة باقی آخرت و امید خلاص از عذاب الهی و طلب نجات
از ضلالت و گمراهی و رسیدن براحت و آسایش آخرت باشد
زیرا که ملک زمین و پادشاهی آن زایل و فانیست و لذتهای آن
بزودی منقطع میگردد پس هر که فریب دنیا و لذات آنرا خورد
بزودی هلاک میشود و رسوا میگردد در هنگامی که زنده جزا
دهندهٔ روز جزا بایستد بدرستی که او جزا نمیدهد مگر بحق و
عدالت و بدانید که مرگ قرین بدنهای شماست و پیوسته در
کمین شکار جانهای شماست که از بدنها بر باید و بدنها را سرنگون
در گورها در اندازد و بدانید که چنانچه مرغ قادر بر زندگانی و
نجات از شر دشمنان نیست از امروز تا فردا مگر بقوت بینایی و
دو بال و دو پا همچنین آدمی قادر بر حیوة ابدی و نجات دایمی نیست
مگر بایمان و اعمال صالحه و نیات حسنه پس اندیشه کنید و تفکر
نمایید ای پادشاه و ای گروه اکابر و اشراف در آنچه شنیدید
و بعقل درست بفهمید و از دریا عبور کنید تا کشتی حاضر و مهیاست
و میتوانید گذشتن و راه را قطع کنید مادام که راهنما و توشه و

مرکب دارید و در این ظلمت آباد تا چراغ دارید غنیمت شمارید و
منزل را طی کنید و بمعاونت اهل دین و عبادت برای خود گنجها
بیندوزید و شریک ایشان شوید در اعمال صالحه و عبادات
شایسته و نیکو متابعت ایشان نمایید و مددکار ایشان باشید
و شاد گردانید ایشان را بکردارهای نیک خود تا شما را بعالم نور و
سرای سرور برسانند و فرایض و واجبات الهی محافظت نمایید
و بآداب و شرایط بجا آورید و بر املها و آرزوهای دنیا اعتماد مکنید
و بپرهیزید از شراب خوردن و زنا کردن و از سایر اعمال قبیحه
که حق تعالی از آنها نهی فرموده است که آنها هلاک کننده جان و
بدنند و بپرهیزید از حمیت و تعصب و غضب و عداوت و لجر را
راضی نباشید که نسبت بشما واقع شود نسبت بهیچکس واقع مسازید
و دلهای خود را از صفات ذمیمه طاهر و مصفا گردانید و نیتهای
خود را خالص و درست سازید تا چون شما را اجل دریابد بر راه
راست باشید پس از آنجا سفر کرد و بشهرهای بسیار رفت و مردم را
هدایت فرمود تا آخر بشهر کشمیر رسید پس زمین کشمیر را آبادان
کرد و تمام مردم آن ولایت را هدایت نمود و در آنجا ماند تا آنکه
اجلش در رسید و روح پاکش از بدن خاکی مفارقت نموده

بعالم

بعالم انوار پیوست و قبل از فوتش شاگردی از شاگردان خود را
طلبید که او را یابد میگفتند و پیوسته در خدمت و ملازمت آن
بزرگوار میبود و در علم و عمل کامل گردیده بود و وصیت کرد باو
و گفت که روح من بعالم قدس نزدیک شده است باید که فرایض
الهی را در میان خود محافظت نمایید و از حق بباطل میل مکنید و
چنگ زنید بعبادت و بندگی الهی پس یابد را امر فرمود که برای
مدفن او عمارتی بسازد و سر خود را بجانب مغرب گذاشت و پاهای
خود را بجانب مشرق دراز کرد و بعالم بقا رحلت فرمود ای عزیز
این قصه شریفه که بر حکم لطیفه و امثال دلاویز مشتملست و گنجیست
از گنجهای حکمت ربانی اگر در مواعظ و حکمتهای آن نیکو تامل و تدبر
نمایی و بدیده بصیرت در آن نظر کنی برای قطع محبت دنیا و رفع علایق
آن و دانستن معایب آن کافیست و حکمتی که حکیمان الهی برای مردم
بیان میفرموده اند اینقسم حکمتها و سخنان حق بوده است که موجب
نجات از عقوبات و فوز بمثوبات و زهد دنیا و رغبت بآخرت
میگردیده است نه دانستن مسئله هیولی و صورت و مانند آن که موجب
تضییع عمر و تحصیل شقاوت ابدی گردد چنانچه حق تعالی لقمن را
بحکمت وصف فرموده و از حکمتهای او که نقل نموده معنی حکمت

ظاهر میشود که چیست وحکیم کیست امید که حق تعالی جمیع مؤمنانرا
عقل مبرا از شهوتها و دیدهٔ بینا و گوش شنوا و زبان بحقایق و
معارف گویا کرامت فرماید تا از این معارف وحکمتها منتفع گردند

باب سیم در بیان معنی دنیاست بدانکه اکثر
عالم مذمت دنیا میکنند وخود گرفتار آن هستند و بسیاراست که
امر حقی را دنیا نام میکنند و آنرا مذمت مینمایند و امر باطل را ترک
دنیا نام میکنند وخود را بآن می ستایند پس تحقیق معنی دنیایی
که مذمت آن در شرع وارد شده است باید نمود تا حق و باطل از
یکدیگر ممتاز شود بدانکه مردم از دنیا چند معنی فهمیده اند و آنها
خطاست اوّل حیوة دنیا و زنده بودن در این نشأه است و نه
چنین است که زندگانی در این نشأه بد باشد یا آنکه اینرا دشمن
باید داشت بلکه آرزوی مرگ کردن و طلب آن نمودن خوب
نیست و مذموم است و کفران نعمت الهیست بلکه آنچه مذموم است
اینست که آدمی این زندگانی را برای امور باطل خواهد یا آنکه
اعتماد بسیار بر این زندگی داشته باشد و آرزوهای دور و دراز
کند و مرگ را فراموش کند و بسبب آن اعمال صالحه را بتاخیر
اندازد و مبادرت باعمال بد نماید بآرزوی اینکه آخر توبه

خواهم

خواهم کرد یا کارهای دور و دراز بپیش گیرد و اموال بسیار جمع نماید
و مساکن رفیعه و اسباب بسیار برای خود تحصیل نماید بسبب اعتمادی
که بتسویلات شیطان بر عمر ناقص خود دارد و باین سبب از اموری
که بکار آخرت می آید غافل شود و پیوسته عمر خود را صرف تحصیل
این امور نماید برای استمتاع دنیا و از مرگ کراهت داشته باشد
بسبب تعلقی که باولاد و اموال و اسباب خود بهم رسانیده و
زندگانی دنیا را برای این خواهد که از اینها متمتع شود یا از فدا
کردن خود در راه خدا برای محبت زندگی ابا نماید و ترک
جهاد کند یا ترک طاعات و عبادات کند برای اینکه مبادا اعضا
وجوارح و قوتهای او ضعیف شود اینچنین زندگانی را برای
این امر خواستن دنیاست و بد است و موجب شقاوتست اما
اصل زندگانی این نشأه مایه تحصیل سعادت ابدیست وجمیع
معارف وعبادات وعلوم وکمالات وخیرات وسعادات در
این زندگانی بهم میرسد و زندگانی را برای تحصیل این امور
خواستن و از خدا طلب نمودن مطلوبست چنانچه حضرت سیّد
الساجدین صلوات الله علیه میفرماید که خداوندا مرا عمر ده مادام
که عمر من صرف طاعت تو شود و هرگاه که عمر من چراگاه شیطان گردد

و متابعت او نمایم بر ودی قبض روح من بکن بیش از انکه مستحق
غضب و عقاب تو کردم و در دعا ها طلب درازی عمر بسیار است
و منقولست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شنیدند
که شخصی مذمت دنیا میکند فرمودند که ای مذمت کنندهٔ دنیا
که فریفتهٔ آن کردیدهٔ و بازی آنرا خوردهٔ آیا از پیش را میخوردی
و بعد از آن مذمتش میکنی دنیا می تواند که جرم و کناه را بر تو
ثابت کند و تو بر آن جرم اثبات نمیتوانی کرد کی تو را غافل کردانید
از احوال خود و بچه چیز تو را فریب داد و چکونه تو را فریب
داد و حال انکه قبرهای پدران تو و استخوانهای پوسیدهٔ ایشانرا
بتو نمود و بجوابکاه مادران تو در زیر خاک تو را عبرت فرمود
و چه بسیار بیمارانرا متوجه معالجهٔ ایشان شدی و بدست خود
بیمارداری ایشان کردی که برای ایشان شفا طلب مینمودی
و طبیبان بر سر ایشان حاضر میکردی و اشفاق و مهربانی تو
هیچ نفع بایشان نبخشید و چندانکه حیله کردی بمطلب خود نرسیدی
و چندانکه سعی کردی ایشانرا از چنک اجل رهانتوانستی کرد
پس دنیا چون تو را فریب داده است و حال انکه حال آن بیمارانرا
مثلی برای حال تو کردانید که تو از حال او بر حال خود آکاه

متوفی

شوی و از نفع نکردن چاره و تدبیر در حال او بر خود پند کیری
و بمردن او مردن خود را بیاد آوری بدرستی که دنیا نیکو خانه ایست
برای کسی که پندهای آنرا باور کند و خانهٔ عافیتی است برای
کسی که توشه آخرت خود را از آن برکیرد و محل تنبه و آکاهیست
برای کسی که از اوضاع او پند کیرد دنیا محل پیغمبران خداست و
وحیهای الهی در اینجا نازل کردیده و ملئکه حق تعالی در این
خانه عبادت کرده اند و دوستان خدا در این نشأه خدا را پرستیده اند
و بمرتبهٔ محبت فایز کردیده اند و بندکان خالص خدا در دنیا سودا
کریها کرده اند و باعمال خود رحمت الهی را خریده اند و بهشت را
بسود در سوداهای خود برده اند پس کی مذمت دنیا میتوان کرد
و حال انکه پیوسته مردم را از جدایی خود خبر میدهد و باواز
بلند ندای نیستی و فنای خود را در میان مردم میزند و بدیهای
خود را و اهلش را برای مردم بزبان حال بیان میکند و بلاها
و دردها و مشقتهای خود بلاهای آخرت را برای مردم مثل
میزند و بلذتها و شادیهای خود عیشها و راحتهای آخرت را
بمردم می شناساند و ایشانرا مشتاق آنها میکرداند پسین کسی را
بعافیت میدارد و بامداد بمصیبت و محنت می اندازد کاه امیدوار

در احوال او تدبیر نماید
و بفهمد خانهٔ تو انکو نیست
برای کسی که

میگرداند و گاه میترساند و گاهی تخویف مینماید و گاهی حذر
میفرماید پس جمعی که پندهای آنرا نشنیده اند و از موعظهای آن
آگاه نگردیده اند در روز ندامت و حسرت آنرا مذمت خواهند
کرد و گروهی که از آن پندها گرفته اند و از آن توشها برداشته اند
در روز قیامت آنرا مدح خواهند کرد زیرا که آنچه دنیا بیاد
ایشان آورده از آن متذکر و آگاه شدند و آنچه از فنا و نیستی
و بدیهای خود با ایشان گفت باور کردند و تصدیق آن نمودند
از موعظهای آن پند گرفتند و فایدها بردند **دویم** دینار و درهم
و اسباب و اموالست و اینها نیز چنین نیست که همه قسمی از آن
دنیا باشد چنانچه سابقاً مذکور شد بلکه آنچه از آن آدمی را — مجملی از آنچه مذکور شده
از خدا غافل گرداند و بسبب تحصیل آن مرتکب محرمات گردد
یا محبت بسیار بآن داشته باشد که بآن سبب در راه خدا آنرا صرف
ننماید و حقوق الهی را از آن ادا نکند آن دنیاست و بد است اما
برای کسی که آنرا وسیلهٔ تحصیل آخرت گرداند از بهترین چیزهاست
چنانچه حق تعالی بسیار جماعتی را در قرآن ستایش فرموده
که مالهای خود را در راه خدا صرف می نمایند و بهشت را از آن
میخرند پس اینها مایه ایست برای تحصیل سعادت آخرت

واصل

و اصل اینها بد نیست بلکه محبت اینها داشتن و بسبب آن ترک آخرت
نمودن بد است چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که فرمود که نیکو یاوریست توانگری بر تحصیل تقوی
و پرهیزکاری و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقولست که فرمودند
که نیکو یاوریست دنیا بر تحصیل آخرت و بسند صحیح منقولست
که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلم آمد و عرض نمود
که ما طلب دنیا مینماییم و دوست میداریم که دنیا رو بما آورد
حضرت فرمود که برای چه میخواهی آنرا گفت که میخواهم که صرف
خود و عیال خود نمایم و بآن خویشان خود را نوازش کنم و
تصدق کنم در راه خدا و بوسیلهٔ آن حج و عمره بجا آورم حضرت
فرمود که این طلب دنیا نیست طلب آخرتست و در احادیث
معتبره وارد شده است که دنیا دو دنیاست دنیایی هست که
آدمی را بآخرت میرساند و دنیایی هست که ملعونست و در
این باب اخبار بسیار است و بعضی را در لمعات بیان کردیم
سیم متمتع شدن از مستلذات دنیا و معاشرت کردن با مردم
و خانها و اسباب نفیس داشتن و جامهای فاخر پوشیدنست

و تحقیق آنها نیز در لمعات گذشت پس هرگاه دانستی که دنیا
اینها نیست که عوام بعقل ناقص خود دنیا نام میکنند و دنیا و
آخرت بیکدیگر بسیار مشتبه می باشد زیرا که پادشاهی حضرت
سلیمن بحسب ظاهر دنیا مینماید و عین آخرتست و عبادت
کافران و نماز تراویح سنیان و اعمال صاحبان بدعت و عبادت
مرائیان آخرت مینماید و عین دنیاست پس باید که اول دنیا
و آخرت را معلوم کنی و حقیقت هر دو را بدانی پس از دنیا
رو بگردانی و بآخرت رو کنی و اگر ندانی براه روی که باشد
که از آخرت رو بدنیا روی و ندانی پس بدانکه چنانچه از آیات
و اخبار معلوم میشود دنیا امریست مرکب از جمیع اموری که
آدمی را از خدا و محبت او و تحصیل آخرت باز دارد و دنیا و
آخرت در برابر یکدیگرند پس هر چیز که باعث قرب بخدا میشود
و موجب ثواب آخرت میگردد آن آخرتست اگرچه بحسب ظاهر
از کارهای دنیا باشد و هر چیز که برخلاف این باشد دنیاست
پس بسا باشد که تاجری تجارت کند و غرض او تحصیل نفقهٔ
واجب یا اعانت محتاجین و تحصیل ثوابهای اخروی باشد
و آن تجارت آن عین آخرت باشد و بحسب ظاهر عوام

اورا

اورا طالب دنیا گویند و بسیار باشد که شخصی پیوسته عبادت کند
که عبادت او بدعت باشد یا غرض او از آن عبادت تحصیل مال
و اعتبار دنیا باشد آن عبادت او عین دنیاست و گاه باشد که
عابدی بظاهر ترک دنیا کرده باشد و در کناری نشسته باشد
و جامهای پشمینه پوشیده باشد و غرض او مکر و فریب باشد و خدا
منظورش نباشد و هر تاری از تارهای خرقهٔ او دام تزویری
باشد برای تسخیر دلهای مردم و ریسمان وحدتش کمندی باشد
برای جذب جمعیت و کثرت مریدان و پیوسته مشغول بدعتی
چند باشد که موجب وزر و وبال او گردد و بمردم نماید که من ترک
دنیا کرده ام و احوال او عین دنیا باشد و علم که اشرف کمالاتست بسا
باشد که عالمی آنرا وسیلهٔ دنیای خود سازد و از جمیع اشقیا بدتر
باشد و بسا باشد که فقیری که مال نداشته باشد محبت مال را زیاده
از کسی داشته باشد که مال بسیار داشته باشد و تعلق بآنها نداشته
باشد پس معلوم شد که دنیا و آخرت خصوصیتی بوضعی و عملی
و جماعتی ندارد و قاعدهٔ کلیش همانست که بیان کردیم و سابقا
معلوم شد که آن قانون را از شریعت مقدس نبوی میتوان دانست
پس آنچه از شرع ظاهر شود که خدا خواسته و طلبیده و موجب

خوشنودی او میگردد اگر بشرایط و اخلاص بجا آورند آن آخرتست
خواه نماز باشد وخواه تجارت باشد وخواه مجامعت باشد وخواه
معاشرت مردم باشد و دنیا انچنین نیست که عین اینها باشد و آن
بر چند قسم است دنیای حرامی می باشد که آدمی بسبب ارتکاب
آن مستحق عقوبت الهی میگردد و آن باین میشود که مرتکب یکی از محرمات
الهی گردد خواه در عبادت وخواه در معاشرت وخواه در جمیع
اموال و ارتکاب مناصب وغیر آن و دنیای مکروهی می باشد که
مرتکب اموری چند شود که خدا از آنها نهی کراهت فرموده و حرام
نگردانیده و تحصیل زیادتیهای اموال و مساکن و اسباب از عمر حلال
که آدمی را از کمالات محروم گرداند و وسیله تحصیل آخرت نگردد
از این بابست و دنیای مباح مرتکب لذتهای مباح شدن است
وغیر آن ازچینها یی که نه خدا بآن امر فرموده و نه نهی کرده بلکه
حلال گردانیده و اینها نیز غالب اوقات چون مانع تحصیل کمالات
و سعادات اخرویست بقسم دویم برمیگردد وگاه باشد که کسی اینها را
بنیتهای صحیح خود وسیله عبادت و سعادت گرداند و بقصد قربت
واقع سازد و عبادت شود و اکثر مباحات را بقصد قربت عبادت
میتوان کرد وگاه باشد که کسی ترک این مباحات را بلکه مستحبات را

بناهای

اینست که آنجماعتی که چون نفقه میدهند و مال را صرف میکنند اسراف
نمیکنند که در زیادتی از حد اعتدال بدر روند و تنگ نمیگیرند و
در میان این دو حالت وسط و اعتدال را مرعی میدارند پس نمی
بینید که خدا در این آیه بخلاف آنچه شما مردم را امر میفرمایید مدح
فرموده است و آنچه شما میگویید اسراف شمرده است و در بسیار جایی
از قرآن فرموده است که خدا اسراف کنندگان را دوست نمیدارد پس
خدا از اسراف و تقتیر هر دو نهی فرموده است و بمیانه روی امر
فرموده است پس نباید که جمیع انچه دارد بدهد و بعد از آن دعا کند
که خدا او را روزی دهد و خدا دعایش را مستجاب نکند موافق آن
حدیثی که از پیغمبر رسیده است که چند صنف از امت من هستند که دعای
ایشان مستجاب نمیشود شخصی که بر پدر و مادر خود نفرین کند و
شخصی که مالی بکسی بقرض بدهد و بر او گواهی نگیرد و مالش را ببرد
و بر او نفرین کند و شخصی که بر زن خود نفرین کند و خدا طلاق را
بدست او گذاشته و شخصی که در خانه خود نشسته باشد و دعا کند
که خداوندا مرا روزی بده و بیرون نیاید که طلب روزی کند پس
خداوند عالمیان میفرماید که ای بندهٔ من تو را راه داده ام بطلب روزی
و حرکت کردن در زمین و اعضا و جوارح صحیح بتو داده ام بابست که

برای متابعت فرموده من طلب میکردی که اگر مصلحت میدانستم در
روزی تو وسعت میدادم و اگر صلاح میدانستم روزی بر تو تنگ
میکردم و تو نزد من معذور بودی وشخصی را که خدا مال بسیاری روزی کند
و او همه را صرف نماید و دعا کند که پروردگارا مرا روزی بده حق
تعالی در جواب او میفرماید که من روزی فراخ بتو دادم چرا میانه
روی نکردی و اسراف کردی و حال انکه ترا از اسراف نهی کرده
بودم و شخصی که نفرین بر خویشان خود کند پس خدا پیغمبر خود را
تعلیم فرمود که چگونه انفاق نماید باین سبب که روزی نزد آنحضرت
یك اوقیه طلا که چهل مثقال باشد بهم رسید و پیش از شب همه را
تصدق فرمودند و چون صبح شد هیچ چیز نزد آنحضرت حاضر نبود
و سائلی آمد و سؤال کرد و چون حضرت چیزی نداشتند که باو
بدهند ملامت کرد حضرت را و حضرت از این حال آزرده و مغموم
شدند که چیزی بآن سایل نتوانستند داد چون بسیار رحیم و
مهربان بودند پس حق تعالی آنحضرترا تعلیم و تادیب فرمود که وَلَا
تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا
مَحْسُورًا که ترجمه ظاهرش اینست که دست خود را بر گردن خود مبند
که هیچ صرف ننمایی و مگشای دست خود را تمام گشودن که اسراف

کنی و همه را صرف نمایی پس بنشینی ملامت کرده شده و درمانده و محتاج
یعنی که مردمان از تو سؤال مینمایند و ترا معذور نمیدارند پس اگر
تمام مال خود را دادی دیگر انفاق نمیتوانی کرد پس آن احادیث پیغمبر را
که شنیدی قرآن تصدیق آنها میکند و اهل قرآن که عالم بعلوم قرآنند
تصدیق قرآن مینمایند و ابو بکر که شما اعتقاد باو دارید در وقت مردن
گفت که بخمس مال وصیت میکنم و خمس هم بسیار است و سلمان فارسی
و ابو ذر که فضل و زهد ایشان را میدانید اما سلمان پس چون وظیفه
مقرر او بار میرسید قوت سال خود را برمیداشت و زیادتی را در راه
خدا میداد باو میگفتند که تو با این زهد چنین میکنی گاه باشد امروز
یا فردا بمیری جواب میگفت که چنانچه احتمال مردن هست احتمال
زیستن هم هست ای جاهلان مگر نمیدانید که آدمی اگر قوت خود را
نداشته باشد نفس با او معارضه مینماید و اضطراب میکند و چون
قوت را ضبط کرد اطمینان بهم میرساند و اما ابو ذر پس او شتران
و گوسفندان داشت و شیر ایشان را میدوشید و معاش میکرد و در
هنگامی که مردمش گوشت میخواستند یا مهمانی بر او وارد میشد یکی
از آنها را میکشت و اگر میدید که جماعتی با او در سر یك آب بودند فقیرند
از شتر و گوسفند آنقدر میکشت که آنجماعت را کافی باشد و از برای

خود مثل حصه یکی از ایشان برمیداشت و از این دو بزرگی زاهد
تر است و حال انکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شان ایشان
فرمود آنچه فرمود و با آن زهد چنین نکردند که همه چنین زاهد هند و
فقیر بمانند و بدانید ای گروه که من از پدرم شنیدم که از پدران خود
روایت میکرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روزی فرمود
که از هیچ چیز آنقدر تعجب نمیکنم که از حال مؤمن تعجب دارم که اگر در
دار دنیا بدنش را بمقراضها ببرند از برای او خیر است و اگر پادشاه
مشرق و مغرب عالم شود که از برای او خیر است و هرچه خدا نسبت باو
میکند از برای او خیر است پس حضرت صادق علیه السلم بعد از
چند حجت دیگر فرمودند که پس بدانید که بد مذهبی اختیار کرده اید
و مردم را بآن میخوانید بسبب نادانی کتاب خدا و سنت پیغمبر و
احادیث آنحضرت که کتاب خدا تصدیق آنها میکند و آن احادیث را
رد میکنید بجهالت و نظر در غرایب قرآن نمیتوانید کرد و ناسخ و منسوخ
و محکم و متشابه و امر و نهی قرآنرا نمیدانید ای گروه چرا نظر در
حال حضرت سلیمان نمیکنید که پادشاهی طلبید که از برای کسی بعد
از او سزاوار نباشد و خدا باو کرامت فرمود و حق میگفت و عمل بحق
میکرد و خدا و هیچ یک از مؤمنان او را بر این امر عیب نکردند و بیش

از او

از او داود پیغمبر آن پادشاهی و سلطنت داشت و یوسف پادشاهی مصر
تا یمن داشت و عمل بحق میکرد و هیچکس او را مذمت نکرد و ذوالقرنین
بنده بود که خدا را دوست میداشت و خدا او را دوست میداشت و اسباب را
برای او میسر گردانید و پادشاهی مشرق و مغرب را باو داد و حق
میگفت و بحق عمل میکرد و هیچ کس او را برین پادشاهی عیب نکرد پس
ای گروه عمل نمایید بآداب الهی که برای مؤمنان مقرر فرموده است
و اکتفا بامر و نهی خدا بکنید و آنچه بر شما مشتبه است که علم بآن ندارید
بگذارید و علم را باهلش رد کنید و بنادانی اعتراف نمایید تا آنکه ماجور
گردید و نزد خدا معذور باشید و طلب کنید علم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه
قرآنرا و حلال و حرام الهی را یاد گیرید که شما را این علم بخدا نزدیک میگرداند
و از جهل دور میگرداند و جهالت را باهلش واگذارید که اهلش بسیارند
و اهل علم کمند و خدا فرموده است که بالاتر از هر صاحب علمی دانایی
هست و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت
کرده است که چه نیکو یاوریست بر پرهیزکاری خدا توانگری و غنا
و حضرت صادق علیه السلم فرمود که خیری نیست در کسی که نخواهد
که مال از حلال جمع نماید که روی خود را از مذلت سؤال نگاهدارد
و قرض خود را ادا نماید و رحم و خویشانرا اعانت کند و فرمود که چه

نیکو یاوریست دنیا بر تحصیل آخرت و از حضرت صادق ع منقولست
که محمّد بن المنکدر روزی بپدرم برخوردم در بعضی از اطراف مدینه
در ساعت بسیار گرمی و آنحضرت مرطوب و سنگین بودند و تکیه
بر دو غلام سیاه کرده بودند و در خاطر گذرانید که سبحان الله مرد
پیری از پیران قریش در این ساعت با این حال و مشقت طلب دنیا
میکند میروم که او را موعظه کنم پس گفت نزدیک آمدم و سلام کردم
جواب فرمود و عرق از آنحضرت میریخت گفتم تو پیری از پیران قریش
و تو در چنین وقتی با چنین حالی بطلب دنیا بیرون آمدهٔ اگر اجل تو
در این حال برسد چه خواهی کرد حضرت فرمود که اگر اجل در این حال
برسد در حالی رسیده خواهد بود که بطاعتی از طاعتهای الهی مشغولم
و کاری میکنم که خود و عیال خود را از تو و از دیگران مستغنی میکنم من
در وقتی باید از مرگ بترسم که در معصیت الهی باشم پس گفت راست
میفرمایی من خواستم تو را موعظه کنم تو مرا موعظه کردی و در حدیث
دیگر حضرت صادق علیه السّلم فرمود که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه به بیل کار میکرد و زمینها آبادان میکرد و رسول خدا صلّی الله
علیه و آله هستهٔ خرما بدهان مبارک تر میکرد و در زمین میکشت همان ساعت
سبز میشد و امیر المؤمنین هزار بندهٔ از کد یمین خود آزاد فرمود و بسند

معتبر

معتبر از اسباط بن سالم منقولست که بخدمت حضرت صادق علیه السّلم
رفتیم از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود گفتم صالح است و خوبست اما ترک
تجارت کرده است حضرت سه مرتبه فرمودند که کار شیطانست مگر
نمیداند که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله تجارت فرمود قافلهٔ از شام
آمده بود متاع ایشان را خرید و آنقدر نفع بهم رسید که قرض خود را
ادا فرمود و بر خویشان قسمت نمود خدا میفرماید که مردانی که غافل نمیگرداند
ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامت صلوة و دادن زکوة و علمای
اهل سنّت که قصه خوانانند میگویند که اصحاب پیغمبر تجارت نمیکردند
دروغ میگویند تجارت میکردند اما نماز را ترک نمیکردند در وقت
فضیلت و چنین کسی افضلست از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نکند
و بسند معتبر منقولست که عمر بن یزید بخدمت حضرت صادق علیه السّلم
عرض کرد شخصی هست میگوید که در خانه خود مینشینم و نماز میکنم و
روزه میدارم و عبادت پروردگار خود میکنم و روزی البته بمن
میرسد حضرت فرمود که این یکی از آن سه نفریست که دعای ایشان
مستجاب نیست و بسند معتبر از معلی بن خنیس مرویست که حضرت
صادق صلوات الله علیه از احوال شخصی سؤال فرمود گفتند پریشانست
فرمود که در چه کار مشغولست گفتند که در خانه مشغول عبادتست فرمود

که قوتش از کجاست گفتند که برادران مؤمنش باو میرسانند فرمود
که آنهایی که او را قوت میدهند عبادتشان بیشتر و بهتر است از او
که در خانه عبادت میکند وحضرت امام محمد باقر علیه السلم فرمود که
هر که طلب دنیا میکند برای اینکه محتاج بسؤال نباشد و بر اهل
خود توسعه نماید و مهربانی بهمسایگان بکند در روز قیامت
که مبعوث شود روی او مانند ماه شب چهارده باشد وحضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که عبادت هفتاد جزو است
بهترین جزوهایش طلب حلالست و منقولست که سدیر صراف بحضرت
صادق علیه السلم عرض نمود که بر آدمی در طلب روزی چه چیز
لازم است فرمود که چون در دکان را گشودی و متاع خود را پهن
کردی آنچه بر تو لازم است بجا آورده **لمعه ششم** در بیان تجمل
و زینت و ملبوسات فاخر و اسبان وخانهای نفیس و امثال اینهاست
کلینی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده است که خداوند عالمیان جمیل و نیکوست وجمال و زینت را
دوست میدارد و دوست میدارد که اثر نعمت او بر بنده اش ظاهر
باشد و از حضرت صادق علیه السلم منقولست که هرگاه خدا نعمتی
کرامت فرماید بر بنده پس آن نعمت را ظاهر گرداند وخود را بیاراید

ملئکه

ملئکه میگویند که دوست خداست وبیان نعمت خدا کرده است و اگر
بر خود ظاهر نکند میگویند دشمن خداست و تکذیب نعمت خدا کرده است
وحضرت امام رضا علیه السلم فرمود که حضرت علی بن الحسین صلوات
الله علیه دو جامه می پوشیدند در تابستان که پانصد درهم قیمت آنها
بود و بسند معتبر از یوسف بن ابرهیم روایت کرده است که بخدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم رفتم وجبه خزی پوشیده
بودم وکلاه خزی بر سر داشتم پس گفتم فدای تو گردم جبه وکلاه
من از خز است چه میفرمایید فرمود که قصور ندارد گفتم اگر تارش
ابریشم باشد چونست فرمود که قصور ندارد و فرمود که چون حضرت
امام حسین صلوات الله علیه شهید شدند جبه خزی پوشیده
بودند آنگاه فرمود که عبدالله عباس را چون حضرت امیر المؤمنین
بنزد خوارج فرستادند که بر ایشان حجت تمام کند عبدالله بهترین
جامهای خود را پوشید و بهترین بوهای خوش خود را خوشبو
کرد و بر بهترین اسبان سوار شد و رفت و در برابر ایشان ایستاد
آن خارجیان گفتند که یا ابن عباس تو بهترین ماها بودی حالا
رخت جباران را پوشیده و بر اسب ایشان سوار شده عبدالله
بر ایشان این آیه را خواند که قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّهِ الَّتِي أَخْرَجَ

لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ بگو ای محمد که کی حرام کرده است
زینت خدا را که برای بندگان بیرون آورده است وخلق فرموده است
وچیزهای پاکیزه وحلال از روزی را پس حضرت فرمود که
بپوش وزینت کن که خدا جمیل ونیکوست وجمال وزینت را دوست
میدارد اما باید که از حلال باشد وبسند معتبر روایت کرده است
که سفیان ثوری در مسجد الحرام میگذشت حضرت امام جعفر
صادق صلوات الله علیه را دید که جامهای نفیس با قیمت پوشیده اند
گفت والله که میروم واو را بر پوشیدن این جامها سرزنش میکنم
پس بنزدیک حضرت آمد وگفت والله یا ابن رسول الله که پیغمبر
مثل این جامها نپوشید وعلی بن ابی طالب وهیچ یک از پدرانت
چنین لباسی نپوشیدند حضرت فرمود که حضرت رسول
در زمانی بودند که در میان مسلمانان تنگی بود لهذا بر خود تنگ
میگرفتند وبعد از آن وسعت بهم رسید پس سزاوارترین اهل دنیا
بصرف کردن نعمتهای خدا نیکوکارانند پس آن آیه را خواندند
که قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ پس ما سزاوارتریم از دیگران باینها
بعد از آن فرمود که ای ثوری این جامها که می بینی از برای لذّت
نفس نپوشیده ام از برای مردم پوشیده ام بعد از آن دست سفیان را

گرفتند وبنزد خود کشیدند وجامهٔ که بر بالای پوشیده بودند دور
کردند وبازنمودند جامهٔ را که ملاصق بدن ایشان بود جامهٔ بسیار
کندهٔ بود فرمودند که این جامهٔ کنده را از برای خود پوشیده ام وآن
جامهٔ نفیس را برای زینت نزد مردم پس دست انداختند وجامهٔ
کندهٔ که سفیان بر بالای جامهها پوشیده بود دور کردند جامهٔ ملاصق
بدنش جامهٔ بسیار نرمی بود فرمود که این جامهٔ بالا را تو برای
ریای مردم پوشیدهٔ وجامهٔ نفیس را برای لذّت نفس در زیر
پوشیدهٔ وبسند معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام
منقولست فرمودند که روزی من در طواف بودم ناگاه دیدم که
کسی جامهٔ مرا میکشد چون نظر کردم عباد بن کثیر بصری بود گفت
ای جعفر تو مثل این جامها را می پوشی در چنین مکانی با آن
ربطی که بعلی بن ابی طالب داری گفتم این جامه قرقبیست یعنی
جامهٔ کتانی که از مصر می آورده اند وبیک دینار خریده ام وحضرت
امیر المؤمنین در زمانی بودند که چیزی چند در آن زمان میتوانست
کرد که در این زمان نمیتوان کرد اگر در این زمان من مثل آن جامها
بپوشم میگویند که مرائیست مثل عبّاد ومنقولست از عبدالله بن
القدّاح که حضرت صادق صلوات الله علیه تکیه بر من یا بر پدرم

فرموده بودند و در آنحال عباد بن کثیر رسید و حضرت دو جامهٔ نیکو از
جامهای مرو پوشیده بودند عباد گفت که تو از اهل بیت نبوتی و پدران
تو سلوکی داشتند این جامهای با زینت چیست که پوشیده اگر ازین
پستتر جامهای بپوشی بهتر است حضرت فرمود که وای بر تو ای عباد
کی حرام کرده است زینتهایی را که خدای برای بندگانش خلق فرموده است
و روزیهای نیکو و پاکیزه را خدا چون نعمتی به بنده کرامت میفرماید
دوست میدارد که آن نعمت را بر آن شخص به بیند و هیچ قصوری ندارد
این زینت وای بر تو ای عباد من پارهٔ تن پیغمبرم مرا آزار و ایذا
چرا میکنی و عباد دو عبای کهنه پوشیده بود و منقولست از حماد بن
عثمان که نزد حضرت صادق علیه السلم بودم شخصی بآنحضرت عرض
نمود که شما فرمودید که علی بن ابی طالب جامهای درشت می پوشیدند
و پیراهنی به چهار درهم میخریدند و می بینیم شما جامهای نیکو
میپوشید حضرت فرمود که علی بن ابی طالب در زمانی بودند که
آن جامه بد نمی نمود اگر در چنین زمانی می پوشیدند بآن جامه
مشهور میشدند پس بهترین لباس هر زمانی لباس اهل آن
زمانست اما چون حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه ظهور
خواهد کرد جامه را بروش حضرت امیر المؤمنین خواهد پوشید

و بپوشد

و بسیرت آن حضرت عمل خواهد فرمود و حمیری در کتاب قرب
الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلم
از من پرسیدند که چه میگویی در پوشیدن رختهای خشن و
درشت گفتم چنین شنیده ام که بیشتر می پوشیده اند و شنیده ام که
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم جامهٔ نو را در آب فرو می
برده اند و می پوشیده اند فرمود که بپوش و زینت کن که حضرت
علی بن الحسین صلوات الله علیهما جبهٔ خزی به پانصد درهم
میخریدند و میپوشیدند و ردای خز به پنجاه دینار میخریدند
و زمستان را در اینها میگذرانیدند و چون زمستان میگذشت
میفروختند و قیمتش را تصدق میفرمودند بعد از آن این آیه را
خواندند که قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ تا آخر آیه و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که
سه چیز است که خدا مؤمن را بر آنها حساب نمیکند طعامی که میخورد
و جامهٔ که می پوشد و زن صالحه که او را اعانت مینماید و فرج او را
از حرام باز میدارد و در حدیث دیگر فرمود که خدا زینت و اظهار
زینت را دوست میدارد و از بدحالی و اظهار فقر کراهت دارد
و دوست میدارد که اثر نعمت خود را بر بنده به بیند کسی پرسید

که چگونه نعمت را ظاهر گرداند فرمود که جامهٔ خود را پاکیزه دارد و
بوی خوش برخود بزند و خانهٔ خود را نیکو کند و ساحه خانه را
جاروب کند حتی آنکه چراغ را پیش از غروب آفتاب افروختن
فقر را برطرف میکند و روزی را زیاده میگرداند و کلینی و غیر او
بسندهای مختلف روایت کرده اند که در بصره ربیع بن زیاد شکایت
نمود بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حال برادرش عاصم بن
زیاد را که عبا پوشیده و جامهای نرم و ملایم را ترک کرده و ترک
دنیا نموده و اهل و فرزندانش بسبب این بسیار مغموم و محزونند
حضرت او را طلبیدند چون بیامد رو ترش کردند و فرمودند
که ای دشمن نفس خود شیطان خبیث ترا حیران کرده است
آیا حیا از اهل خود نکردی آیا رحم بر فرزندان خود نکردی
تو چنین گمان میکنی که خدا چیزهای طیب را بر تو حلال کرده است
و کراهت دارد که تو از آنها بر داری و منتفع شوی تو نزد خدا
از آن پست تری که چنین تکلیفی نسبت بتو بکند مگر خدا نفرموده است
که وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ که ترجمه اش
اینست که زمین را خلق فرمود و مقرر گردانید از برای انتفاع
مردمان و در زمین انواع میوه ها هست و خرما ها که شکوفه اشان

درمیان غلافها حاصل میشود اما فرموده است که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ
يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ و فرموده است که يَخْرُجُ مِنْهُمَا
اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ پس در آیه اول بمیوه ها و خلق آنها بر خلایق منت
نهاده و در ثانی بدریا و مروارید و جواهر که از دریا بیرون می آید
منت نهاده پس حضرت فرمود بخدا سوگند که نعمت خدا را بفعل اظهار
کردن و صرف نمودن نزد خدا محبوبتر است از بیان کردن بقول
و حال آنکه امر فرموده است که وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ حدیث کن
بنعمتهای پروردگارت و بیان کن آنها را پس عاصم گفت که یا امیر
المؤمنین پس تو چرا در خورشها اکتفا کرده بر طعامهای ناگوار و در
پوشش بر جامهای کنده حضرت فرمودند که من مثل تو نیستم خدا
واجب گردانیده است بر امامان حق که خود را بضعیفان و فقیران
مردم بسنجند و بروش ایشان سلوک نمایند تا بر فقیران فقر زور
نیاورد و چون امام خود را بمثل حال خود ببینند بحال خود
راضی شوند پس عاصم عبا را انداخت و جامهای نرم پوشید
و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که معلی بن خنیس بحضرت
صادق علیه السلم گفت که اگر خلافت با شما باشد ما با شما برفاهیت
تعیش خواهیم کرد حضرت فرمود که هیهات هیهات ای معلی

اکر باما باشد مدار بر سیاست و تدبیر در شب یا عبادت در شب و
سیاحت و حرکت در روز بجهاد خواهد بود و پوشش ما جامهای
درشت و خورش ما طعامهای غیر لذیذ خواهد بود پس خلافت ظاهری را
از ما غصب کرده اند و کمانشان اینست که بر ما ستم کرده اند و ما را بر رفاهیت
انداخته اند ای عزیز بدانکه احادیث در این ابواب بسیار است
و احادیث بسیار نیز در فضل سواری اسبان نفیس و نکاهداشتن
غلامان و زینت ایشان واقع شده است و احادیث نیز در مدح
فقر و فقراء و جامهای کهنه پوشیدن و بر روی فرشهای سهل
نشستن وارد شده است و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
بر الاغ سوار میشدند و جامهای زبون میپوشیدند و اکر بصیرتی
داری ازین اخباری که نقل شد و از معارضات و کفتکوها که در
میان ائمه علیهم السلام و صوفیه آن زمانها شده است حق را می یابی
و میدانی که اصل اینها را کمال دانستن و مقید باینها بودن خوب
نیست و همچنین مقید بر ینها و رفاهیتها بودن خوب نیست بلکه اکر
خدا تو سعه دهد تو سعه بر خود و مؤمنان خوبست و اکر فقیر باشد
باید بقدر بساند و زیاده نخواهد و از کهنه پوشی پروا نداشته
باشد و هر لباسی که میسر شود بپوشد و انچه حاضر باشد بخورد

دهم را

و همه را از جانب خداوند خود داند و اکر خواهد تکبر را علاج کند
و کاهی برای آن رختهای زبون بپوشد خوبست اما در صورتی
که آن رخت زبون باعث زیادتی تکبر او نشود مثلا در زمانی شال — که اعتبار م
پوشی باشد علاج تکبر شال پوشیست و در صدر اسلام که نخوت و
عصبیت باب بود این چینها را اعتبار نمیکردند تواضع و فروتنی
در شال پوشی و کهنه پوشی بود چنانچه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در آخر این وصیت باین معنی اشعار فرموده است که
ای ابوذر در آخر الزمان جماعتی بهم خواهند رسید که در زمستان
و تابستان پشم پوشند و باین سبب خود را افضل از دیکران دانند
پس ایشانرا لعنت میکنند ملئکه آسمانها و ملئکه زمین و عقل نیز حکم
میکند که بنده می باید فرمان بردار باشد اکر خز و پرنیان آقا
برایش بفرستد بپوشد و اکر شال فرستد بپوشد و در هر دو
حال از آقا راضی باشد و بیان خوبی و بدی پشم پوشیدن
در ضمن بیان آن فقره شریفه که در آخر حدیث می آید خواهد شد
انشاء الله تعالی لمعهٔ هفتم در بیان فضیلت پاکیزه کردن بدن
و بوی خوش کردن است بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منقولست که شستن سر دفع کثافت و چرک میکند و درد

چشم را دور میگرداند و شستن جامه غم و حزن را بر طرف میکند و پاکیزگیست برای نماز و فرمود که خود را بآب پاکیزه کنید از بوهای بدی که مردم بآنها متاذی میشوند و در مقام اصلاح و پاکیزه کردن بدن خود باشید و باحوال خود بپردازید بدرستی که خدا دشمن میدارد از بندگان آن قاذوره کثیف بدبوی را که در پهلوی هرکس که بنشیند از او متاذی شوند و حضرت امام رضا علیه السلم فرمود که سزاوار نیست که آدمی هر روز بوی خوش بکند و اگر قادر نباشد یکروز بکند و یکروز ترک کند و اگر قادر نباشد در هر جمعه یکبار بکند و اینرا البته ترک نکند و حضرت صادق علیه السلم فرمود که خدا را حق لازمی هست بر هر بالغی که در هر جمعه شارب و ناخن بگیرد و بقدری از بوی خوش خود را خوشبو کند و حضرت امام رضا علیه السلم فرمود که بوی خوش از اخلاق پیغمبرانست و حضرت صادق علیه السلم فرمود که بوی خوش باعث قوت دلست و فرمود که یک نماز با بوی خوش بهتر است از هفتاد نماز بی بوی خوش و فرمود که هرچیز که در بوی خوش صرف مینمایی اسراف نیست و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بوی خوش زیاده از طعام مال صرف

میکردند

میکردند و احادیث در فضیلت طیب و انواع آن و فضل روغنهای خوشبو برخود مالیدن بسیار است و در این رساله بهمین اکتفا می نماییم لمعه هشتم در مدح مطعومات لذیذ و ترک گوشت و حیوانی نمودن منشتم است بعضی از احادیث در این باب سبق ذکر یافت و کلینی و غیر او بسندهای معتبر از حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم روایت کرده اند که سید و بهتر طعامهای دنیا و آخرت گوشت است و بسند معتبر از عبد الاعلی منقولست که بحضرت صادق علیه السلم عرض نمود که روایت بما رسیده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حق تعالی دشمن میدارد خانه پر گوشت را حضرت فرمود که دروغ میگویند حضرت مذمت گوشت نفرموده مذمت خانه کرد که در آن خانه گوشت مردم را بغیبت خورند و پدرم گوشت را دوست میداشت و بسیار تناول میفرمود و روزی که فوت شد در آستین او ولدش سی درهم بود که برای گوشت خریدن باو داده بود و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلم منقولست که گوشت خوردن در بدن گوشت میرویاند و کسی که چهل روز گوشت را ترک کند کج خلق میشود و هر که کج خلق شود اذان در گوشش بگویید و در حدیث دیگر فرمود که اذان در گوش راستش بگویید و در حدیث دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله

علیه و آله فرمود که ما گروه انبیا گوشت را دوست میداریم و بسیار
میخوریم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که چهل روز او را گوشت میسر
نشود قرض کند و بخورد که خدا قرضش را ادا می نماید و منقولست که پیغمبری
از پیغمبران بخدا از ضعف شکایت کرد وحی آمد که گوشت با شیر بخورد
یا با ماست و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در نامه که باهل مصر
نوشته اند در هنگامی که محمد بن ابی بکر را بسوی ایشان میفرستادند
بعد از ذکر فضایل بسیار برای متقیان و پرهیزکاران و استدلال
بآیات بسیار بر اینکه خدا بسبب تقوی در دنیا بایشان نعمتها کرامت
میفرماید و در آخرت ایشانرا حساب نمیکند بر آنها فرموده اند که
ای بندگان خدا بدانید که متقیان جمع کرده اند خیر دنیا و آخرت را
شریکند با اهل دنیا در دنیای ایشان و اهل دنیا با ایشان در آخرت
شریک نیستند خدا برای متقیان حلال گردانیده است آنچه ایشانرا
کافی باشد و غنی گرداند ایشانرا از دیگران چنانچه فرموده است که
بگو ای محمد که کیست که حرام گردانیده است زینت و آرایشی را که خدا
بیرون آورده است برای بندگان خود و کیست که حرام کرده است
[عتیست]
روزیهای پاکیزه را بگو این زینت و روزیهای طیب برای آنجما

که ایمان

که ایمان آورده اند در زندگانی دنیا و کفار و فجار بتبعیت شریک
ایشانند و جمیع آنها خالص است برای مومنان در روز قیامت و مخصو[ص]
ایشانست و در ان نشاه غیر ایشان با ایشان شریک نیستند چنین تفصیل
میکنیم و بیان می نمایم آیات خود را برای کسانی که عالمند و میفهمند
بعد از ذکر این آیه حضرت فرمود که متقیان ساکن شدند در دنیا به
بهترین سکنی و خوردند بهترین خوردنیها را و شریک شدند با
اهل دنیا در دنیای ایشان پس خوردند با ایشان نعمتهای پاکیزه را
که ایشان میخوردند و آشامیدند شربتهای پاکیزه را که ایشان می
آشامیدند و پوشیدند بهترین جامها را که ایشان میپوشیدند و
ساکن شدند در بهترین مسکنها که ایشان ساکن میشدند و تزویج
کردند بهترین زنانرا و سوار شدند بهترین مرکوبات و اسبانرا
و تمام لذتهای دنیا را با اهل دنیا بردند و در قیامت ایشان همسایگان
رحمت الهی خواهند بود و آنچه از خدا طلبند بایشان کرامت خواهد
فرمود و هیچ مطلب ایشانرا رد نخواهد نمود و لذتهای دنیا هیچ لذت
ایشانرا در آنجا کم نخواهد کرد پس ای بندگان خدا بسوی چنین
امری مشتاق باشید و آنرا طلب نمایید که آن تقوی و پرهیزکاری
از منهیات خداست و موجب این سعادتهاست و بدانکه در مدح

شیرینها و انواع میوه‌ها و اصناف گوشتها و سایر ماکولات و مشروبات
و نعمتها احادیث بسیار وارد شده است اما کم خوردن بسیار ممدوح است
و اخبار بسیار در مذمت بسیار خوردن که آدمی سنگین شود و
از عبادت باز ماند و آنچه با سیری طعام خورد وارد شده است
و حریص در اینها بودن و پیوسته طالب اینها بودن و عمر شریف
خود را همه صرف تحصیل اینها نمودن بد است اما مقید بترک اینها
بودن هم خوب نیست و ترک طعامهای مقوی نمودن که بدن و عقل
و قوی ضعیف شود خوب نیست زیرا که بدن آلت و مطیهٔ نفس است
در جمیع اعمال و در تحصیل هر کمال و بدن که ضعیف شد نفس معطل
میشود بلکه در عبادات هم بر بدن بسیار زور نمی باید آورد که بسیار
ضعیف شود مثل آنکه شخصی در سفری اسبی داشته باشد اگر
روزی پنج فرسخ او را براه برد و در بعضی منازل هم توقفی برای
قوت آن بکند و چیزهای مقوی بآن بخوراند او را بمنزل میرساند
و اگر در یکروز آنرا سی فرسخ یا چهل فرسخ براند در همان روز
از کار میماند و بمنزل نمیرسد چنانچه بسند معتبر از حضرت باقر
علیه السلم منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این
دین متین و محکم است پس سیر کنید و قطع مسافت آن نمایید برفق

ومدارا

و مدارا و همواری که بسیار بار عبادت را بر مردم سنگین مکنید که عبادت
خدا را مکروه طبع بندگان خدا کنید پس از بابت کسی مباشید که مرکوب
خود را آنقدر براند که باز ماند و نه سفر را قطع کرده باشد و نه
مرکوب را باقی گذاشته باشد و حضرت صادق علیه السلم فرمود که
عبادت خدا را مکروه نفس خود مکنید و در حدیث دیگر فرمود که
پدرم روزی بر من گذشت در اوایل سن و من در طواف بودم و
بسیار جهد و مشقت در عبادت میکشیدم و عرق از من ریخت فرمود
که ای فرزند خدا بندهٔ را که دوست میدارد او را داخل بهشت گرداند
و باندک عملی از او راضی میشود و در این باب احادیث بسیار است
و ایضا باید عقل را سخیف و ضعیف نکنند بترک حیوانی و مثل آنها
زیرا که مدار تمیز امور بر عقلست و عقل که ضعیف شد زود فریب
اهل باطل را میخورند چنانچه در احادیث ترک گوشت اشعار باین
بود و ظاهرا که شیطان این عبادت ترک گوشت و حیوانی را که مخالف
طریقهٔ شرعست از برای همین برای بعضی از مبتدعین صوفیه مقرر
ساخته است که چون چهل روز در سوراخی نشستند و عقل و قوی را
ضعیف کردند اوهام و خیالات بر عقل ایشان مستولی میشود و از
راه وهم چیزها در خیال ایشان بهم میرسد از بابت کسی که بمرض

سرسام مبتلا باشد و باعتبار ضعف عقل کمان میکنند که کمالیست
و آنچه پیر با ایشان گفته است چون پیوسته در آن سوراخ تاریک
همین معنی در نظرشان ثابت بتدریج بار و باد قوت وهمی و ضعف عقل
حالی ایشان میشود و بیرون که آمدند اگر پیر میگوید که دیشب پنج
مرتبه بعرش رفتم تصدیقش میکنند بدون بینه و برهان و اینها همه
از ضعف عقل است و بدانکه حدیثی از حضرت رسول صلّی الله علیه
و آله منقولست که هر که در چهل صباح عمل خود را از برای خدا خالص
گرداند خدا چشمهای حکمت را از دلش بر زبانش جاری گرداند
و در حدیث دیگر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلم منقولست که هر که
چهل روز
ایمانرا از برای خدا خالص گرداند یا چنین فرمود که هر که نیکو خدا را
یاد کند در چهل روز خدا او را زاهد گرداند در دنیا و او را بدرد
و دوای دنیا بینا گرداند و حکمت را در دل او جا دهد و زبان او را
بحکمت گویا گرداند بعد از آن حضرت آیهٔ خواندند که ترجمه اش اینست
که آنان که گوساله را خدای خود اخذ کرده اند عنقریب بایشان خواهد
رسید غضبی از جانب پروردگار ایشان و خواری در زندگانی
دنیا و چنین جزا میدهیم جماعتی را که افترا بخدا می بندند پس
فرمود که هر صاحب بدعتی را که می بینی البته ذلیل و خوار است

وهرکس

وهرکس که افترا بر خدا و رسول و اهل بیت می بندد البتّه ذلیل و
بیمقدار است و صاحبان بدعت از روی جهالت این دو حدیث را
حجّت خود کرده اند در برابر اهل حق و نمیدانند که این هیچ دخلی بمطلب
ایشان ندارد زیرا که چنانچه در اوّل کتاب دانستی اخلاص عمل آنست
که از شوایب ریا عمل را پاک گرداند و سعی کند که آنچه از او صادر
شود از اعمال و افعال و اقوال او همه موافق رضای الهی باشد و نیت
او در آن عملها مشوب بغرضهای فاسد نباشد بلکه عملهای مباحش را
همه بنیت عبادت کند مثل آنکه اگر به بیت الخلا رود باخود نیت و اخلاص
کند و برای این برود که در وقت عبادت پاکیزه باشد و عبادت را
باحضور قلب کند و باین نیت آن عمل عبادت میشود اگر در نیت صادق
باشد و اگر ببازار رود برای این رود که خدا فرموده است که ببازار آ
یدم و طلب روزی بکنم برای فرمودهٔ خدا میروم و همچنین در جمیع
کارها و اخلاص از برای خدا وقتی میشود که کاری را که خدا فرموده
باشد از برای خدا بکند خدا از او و آن کار او بیزار است پس اول باید
دانست که کدام کار را خدا میخواهد و آخر آن کار را از برای خدا کرد
و در فصلهای پیش این معنی را واضح ساختیم پس لفظ چهل روز
بچه کار آن صاحب بدعت می آید چه ظاهر است که اگر کسی چهل روز

واگرنه اگر کسی بدعتی را
از برای خدا بکند هم

و رزش کشتی بکند داخل این حدیث نخواهد بود وحضرت در آخر
حدیث دویم که مذمت بدعت فرموده اند اشعار باینمعنی نموده اند
و بعد از ان معنی که از اخلاص برای تو بیان کردیم میدانی که چهل روز
باآن حال بودن چه بسیار دشوار است و ظاهر است که کسی که بآن
سعادت فایز شود که از روی علم و دانایی عملش را برای خدا خالص
کرد اند و بدعت در اعمالش نباشد چشمهای حکمت بر زبانش جاری
میشود و اگر بر وفق بدعت عمل کند چشمهای ضلالت بر زبانش
جاری میشود از جانب شیطان که عالم را گمراه کند و اگرنه درمیان
اهل حق همیشه عباد و زهاد بوده اند و ایشانرا داخل صوفیه نمی
شمرده اند چون بر طریقهٔ حق مستقیم بوده اند و راه قرب و عبادت
و مناجات و بندگی خدارا داشته اند مانند سلطان العلماء والمحققین
و برهان الاصفیاء والکاملین شیخ صفی الدین و سید الافاضل ابن
طاوس و زبدة المتعبدین ابن فهد حلی و شهید سعادتمند شیخ زین
الدین رضوان الله علیهم اجمعین وغیر ایشان از زهاد که طریقهٔ
ریاضت و عبادت و بندگی بقانون شریعت مقدس نبوی داشته اند
و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت و ریاضت و هدایت خلق
بوده اند و علوم حق را درس می گفته اند و بدعتی از ایشان نقل

نکرده اند

نکرده اند لهذا ملا جامی در نفحات هیچ یک از ایشانرا ذکر نکرده است
و داخل صوفیه ندانسته با اینکه از آفتاب مشهورتر بوده اند و از آثار
اولاد امجاد و تصانیف ایشان عالم منور گردید و تا قیام قیامت از
برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است و در ترویج دین
ائمه اثنی عشری صلوات الله علیهم سعیها کردند و جان خود را در
راه دین بذل کردند و جماعت دیگر از صوفیه باطل برخلاف ایشان
در خرابی دین سعیها کردند و شنیدی که سفیان ثوری و عباد
بصری وغیر ایشان از صوفیه با ائمه چه معارضات کردند و بعد
از عصر ائمه پیوسته با علمای دین اثنی عشر معارضها و مجادلات
میکرده اند و اکنون هم میکنند امید که خدا جمیع طالبان حق را براه
حق هدایت نماید بمحمد و آله الطاهرین لمعه نهم در بیان
حرمت غناست بدانکه در حرمت غنا میان علمای شیعه خلافی
نیست و شیخ طوسی و علامه و ابن ادریس رحمهم الله همه نقل
اجماع کرده اند بر حرمتش و همیشه از مذهب شیعه معلوم بوده است
حرمت غنا و درمیان سنیان خلافست بعضی از ایشان بلکه اکثر
ایشان هم حرام میدانند و بعضی از صوفیه ایشان و بعضی از علما
حلال دانسته اند و احادیث در باب حرمت آن بسیار است ه

وظاهر بعضی احادیث آنست که از کناهان کبیره است چنانچه کلینی بسند
صحیح وسند حسن از حضرت صادق علیه السّلم روایت کرده است در
تفسیر آن آیه که حق تعالی مدح میفرماید جمعی را که حاضر نمیشوند
نزد قول زور یعنی کفتار باطل فرمود که مراد غناست و بسند حسن
از امام محمد باقر علیه السّلم منقولست که غنا از جمله کناهانیست که خدا
بر آنها وعید آتش فرموده است و بعد از ان این آیه را خواندند که
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ
عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ که ترجمه اش اینست
که از مردمان کسی هست که میخرد سخن لهو و باطل و غافل کننده از
خدا را تا کمراه سازد مردم را از راه خدا بنادانی و استهزا میکند براه
خدا و دین حق برای آن کروه مهیا شده است عذابی خوار کننده
و در احادیث دیکر وارد شده است که کناه کبیره آنست که خدا
وعید آتش بران کرده باشد پس معلوم میشود که غنا از کناهان
کبیره است و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که
حضرت فرمود که غنا داخلست در آنچه خدا فرموده است که وَمِنَ
النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و بسند
صحیح از حضرت صادق علیه السلم منقولست که خانهٔ که در ان غنا

میکند ایمن نیست آنخانهٔ از نزول بلاهای دردناک و دعا در آنجا
مستجاب نمیشود و ملک داخل آنخانه نمیکردد و بسند صحیح مرویست
که ریان بن الصلت از حضرت امام رضا علیه السلم پرسید که هشام بن
ابرهیم از شما نقل میکند که شما رخصت فرموده اید در شنیدن غنا حضرت
فرمود که دروغ میکوید آن زندیق او از من پرسید من باو کفتم که
شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلم سؤال نمود از غنا حضرت
فرمود که اکر حق و باطل متمیز شود غنا در کدام طرف خواهد بود
آنشخص کفت که در طرف باطل فرمود که درست حکم کردی و بسند معتبر
از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست که فرمود که مجلس غنا
مجلسی است که خدا نظر رحمت بسوی اهل آن مجلس نمیکند و غنا داخلست
در ان آیه که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ و بسند صحیح
از مسعدة بن زیاد منقولست که در خدمت حضرت صادق علیه السلم
بودم شخصی عرض نمود که پدر و مادرم فدای تو باد من داخل بیت
الخلا میشوم و همسایکان دارم که ایشان کنیزان دارند که غنا میکنند و
عودی نوازند و بسیار من طول میدهم نشستن را از برای استماع
آواز ایشان حضرت فرمود که چنین مکن آنشخص کفت که من بپای
خود برای این نمیروم همین شنیدنیست که بکوش خود میشنوم حضرت

فرمود که توبه کن مگر نشنیدهٔ که خدا میفرماید که گوش و چشم و دل
از همه ایشان سؤال خواهند کرد گفت والله که گویا که هرگز این
آیه را نه از عربی شنیده بودم و نه از عجمی و بعد ازین دیگر بآن
عمل عود نخواهم کرد و الحال استغفار و توبه میکنم حضرت فرمود که
برخیز و غسل بکن و نمازی بکن که بر کار عظیمی مقیم بودی چه بسیار
بد بود حال تو اگر بر آن حال میمردی و خدا را شکر کن و از خدا
بطلب که توبه‌ات را قبول کند و توبه کن از جمیع بدیهای از هرچه
خدا آنها را نمیخواهد که خدا چیزی را که قبیح است نمیخواهد و نهی
فرموده است و قبیح را باهلش بگذار که هر فعلی را اهلیست که آن فعل
مناسب ایشانست و از حضرت صادق علیه السلم منقولست در تفسیر
این آیه که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ
اجتناب نمایید از رجس و پلیدی که آن بتانست و اجتناب کنید
از قول زور و گفته باطل فرمود که مراد از قول زور غناست و
در حدیث دیگر فرمود که غنا آشیانه نفاق است و در حدیث دیگر
وارد است که آنحضرت پرسیدند از غنا حضرت فرمود که داخل خانه
چند مشوید که خدا از اهل آنها اعراض فرموده و روی رحمت را
از ایشان گردانیده است و در حدیث دیگر فرمود که شنیدن لهو و غنا

دردل

در دل میرویاند نفاق را چنانکه آب گیاه را میرویاند و در حدیث
دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بخوانید
قرآنرا بلحن عرب و صوت ایشان و احتراز نمایید از لحنهای اهل
فسق و فجور و صاحبان گناهان کبیره بدرستی که بعد از من جماعتی
خواهند آمد که ترجیع کنند آواز خود را بقرآن مانند ترجیع نوحه
و غنا و رهبانیت قرآن ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهد رفت
و دلهای ایشان برگشته و سرنگونست و دلهای جماعتی که کار ایشان
خوششان می آید نیز سرنگونست و علی بن ابرهیم در حدیث طولانی
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای سلمان
بیان میفرمود چیزهای بدی را که در آخر الزمان بهم خواهد رسید
و از علامات قیامتست از آنجمله فرمود که تغنی بقرآن خواهند کرد
و بعنوان غنا خواهند خواند و از حضرت صادق ع پرسیدند از خریدن
کنیزان غنا کننده فرمود که خریدن ایشان و فروختن ایشان حرام است
و تعلیم کردن ایشان کفر است و گوش کردن خواندن ایشان نفاق
و در حدیث دیگر فرمود که زن غنا کننده ملعونست و هر که کسبش را
بخورد ملعونست و در کتاب عیون اخبار الرضا روایت کرده است
که حضرت امام رضا ع پرسیدند از شنیدن غنا حضرت فرمود

که اهل مجان جایز میدانند وان باطل است ولهو است نشنیدۀ که خدا
میفرماید در مدح جماعتی که چون بلغو میگذرند کریمانه و بزرگانه
میگذرند و گوش نمیدهند و از حضرت امام رضا علیه السلم بسند
معتبر منقولست که هر که نفس خود را منزه گرداند از غنا و نشنود
آنرا پس بدرستی که در بهشت درختی هست که خدا بادها را امر میفرماید
که آن درخت را حرکت دهند پس از ان صدای خوشی خواهد شنید
که هرگز نشنیده باشد و کسی که غنا شنیده باشد آنرا نخواهد شنید
و علی بن ابرهیم بسند صحیح از عاصم بن حمید روایت کرده است که
بحضرت صادق علیه السلم عرض نمودم که سؤالی میخواهم بکنم و حیا
مانع میشود آیا در بهشت غنا خواهد بود فرمود که در بهشت درختی
هست که خدا بادهای بهشت را امر میفرماید که میوزند و آن درخت را
بنغمۀ چند میترنم میسازند که خلایق بخوبی آن نغمها هرگز صدایی
نشنیده باشند بعد از ان فرمود که آن عوض ثواب فضلی کیست که ترک
شنیدن غنا در دنیا از ترس خدا کرده باشد و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که غنا مورث
نفاق است و باعث فقر میشود و بسند دیگر از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه منقولست که بسیار گوش دادن بغنا باعث فقر و

و

و پریشانیست و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع
سؤال کردند از معنی قول زور که خدا از ان نهی فرموده است فرمود
که از جمله قول زور است انکه شخصی بکسی که غنا کند گوید که احسنت
خوب خواندی و احادیث دیگر در حرمت غنا وارد است و از برای
ارباب انصاف و بصیرت ملتفت از آنچه مذکور شد هم کافیست و بدانکه
اکثر علما و لغویین غنا را تفسیر کرده اند بترجیع آوازی که شنونده را
بطرب آورد و ترجیع را تفسیر کرده اند بتکریر و حرکت دادن آواز
گلو و طرب را گفته اند که آن حالتیست که آدمی را از خوشحالی یا از اندوه
حاصل میشود و بعضی از لغویین و علما بمحض ترجیع اکتفا کرده اند
و بطرب آوردن را در ان اخذ نکرده اند و غنا در فارسی سرود را
میگویند و جمیع خوانندگیها را در فارسی سرود میگویند و در میان
عرب الحال هم میشنویم که کسی را که میخواهند بگویند خوانندگی کن میگویند
تغن یعنی غنا بکن پس ظاهر شد از انچه گذشت که هر خوانندگی که
در ان تحریر آواز باشد و اینکس را بحزن یا فرح آورد حرام است
مگر انچه استثنا خواهد شد و اگر بطرب هم نیاورد بمذهب جمع کثیری
حرام است و چنین فردی ظاهرا نمی باشد زیرا که مطربی که گفته اند
مراد اینست که آن نوع از آواز از شانش این باشد که بطرب آورد

و اگر نه گاه باشد که کسی بهم رسد که از هیچ آوازی بطرب نیاید
چنانچه اگر عسل را تعریف کنند که چین شیرینیست که آدمی از آن محظوظ
و ملتذ میشود اگر بندرت کسی را عسل بد آید خلل در آن تعریف
ندارد بلکه یکقسم از آواز هست که اصل جوهر آواز خوشی دارد پس
اگر قرآنرا راسته بخوانند و تحزینی در صوت بکنند که در صدا حزنی
بهم رسد اما تکریر آواز و تحریر در آن نباشد آن ظاهرا غنا نیست
و اینکه در بعضی احادیث وارد شده است که قرآنرا بحزن بخوانید بر این
معنی محمولست و همچنین احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ائمه علیهم
السلام بحزن تلاوت میفرموده اند و در بعضی احادیث که وارد
شده است که ترجیع آواز بکن بقرآن با آن احادیث معارض مقاومت
نمیتواند کرد و محمول بر تقیه است و کسی از علما ندیده ایم که قرآنرا
در باب غنا استثنا کرده باشد و بدانکه اکثر علما حدی خواندن را
برای راندن شتر استثنا کرده اند و چون در مستندش ضعفی هست
بعضی از علما آنرا نیز حرام می دانند و همچنین خلافست در صدای
زنی که غنا کند در عروسیها برای زنان و مردان در میان ایشان
داخل نشوند و جمعی از علما اینرا حلال دانسته اند و ابن ادریس
و علامه در تذکره اینرا نیز حرام دانسته اند و لیکن حلیتش حدیث

معتبر

معتبر دارد و همچنین نوحه زنان در ماتمها اگر دروغ نگویند تجویز کرده اند
اکثر علما و احادیث دارد و شیخ علی علیه الرحمه ذکر کرده است که بعضی از علما
مرثیه حضرت امام حسین صلوات الله علیه را جایز دانسته اند بتحریر
خواندن و احتیاط در دین آنست که از همه اینها اجتناب نمایند بمقتضای
عموم احادیث بسیاری که گذشت **لمعهٔ دهم** در بیان ذکر است بدانکه
ذکر در لغت یاد کردن است و یاد کردن خدا انواع دارد یکی یاد خداست
در هنگام معصیتی که خواهد مرتکب آن شود و خدا را بیاد آورد و
برای خدا ترک آن نماید دویم یاد خداست در وقت طاعات که خدا را
بیاد آورد و بسبب آن مشقت طاعت بر او آسان شود و بجا آورد سیم یاد
خداست در هنگام رفاهیت و نعمت که در فور نعمت او را از یاد خدا فرامش
نکند و شکر آن نعمت را بجا آورد چهارم یاد خداست در هنگام بلا و محنت
که در آنحالت بخدا تضرع نماید و بر آن بلا صبر کند پنجم ذکر الهیست بدل بر آنکه
تفکر در صفات کمالیه الهی و در آلاء و نعماء او بکند و تفکر در دین حق و معانی
قرآن و احادیث رسول و اهل بیت علیهم السلام و تفکر در امور آخرت و
مکارم اخلاق و عیوب نفس و سایر اموری که خدا فرموده است اینها
همه ذکر الهیست ششم ذکر بزبانست و آن انواع دارد مثل مذاکره علوم
حق و آیات و اخبار و درس گفتن آنها و ذکر آنچه سابقا مذکور شد

و فضایل اهل بیت را بیان کردن و قرآن خواندن و دعا خواندن
و اسمای الهی که از شارع متلقی شده است مداومت نمودن اما باید
که بآدابی باشد که پسندیده شارع است و بعنوان بدعت نباشد و
دل آگاه باشد از آنچه بر زبان جاری میگردد و بر این مضامین
احادیث متواتر وارد شده است چنانچه بسند معتبر از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هر که اطاعت خدا میکند یاد
خدا بسیار کرده است هرچند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد و
هر که معصیت خدا میکند خدا را فراموش کرده است هرچند نماز و
روزه و تلاوتش بسیار باشد و بسندهای معتبر از حضرت صادق
علیه السلم منقولست که فرمود که دشوارترین اعمال سه چیز است انصاف
دادن برای مردم از نفس خود که از برای مردم از نفس خود نپسندی
مگر چیزی را که برای نفس خود از مردم می پسندی و با برادران
مؤمن مواساة نمودن در مال و برادرانه در میان خود و ایشان
قسمت نمودن و ذکر خدا بر همه حال کردن نه سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر گفتن و بس بلکه وقتی که چیزی بر تو وارد
شود که خدا فرموده باشد بجا آوری ~~و اگر چیزی بر تو وارد شود~~
~~که خدا فرموده باشد بجا آوری~~ و اگر چیزی بر تو بر تو وارد

شود

شود که خدا نهی فرموده باشد ترک نمایی و در حدیث دیگر فرمود که در
توریة نوشته است که ای فرزند آدم مرا در هنگام غضب خود یاد کن
تا ترا یاد کنم در هنگام غضب خود و حضرت امام موسی علیه السلم
فرمود که هیچ چیز شیطان و لشکر او را مجروح و خسته نمیکند مثل زیارت
برادران مؤمن از برای خدا و بدرستی که دو مؤمن که با یکدیگر ملاقات
میکنند و خدا را یاد مینمایند و بعد از آن فضایل ما اهل بیت را یاد میکنند
گوشتهای روی شیطان تمام میریزد و از بسیاری المی که باو میرسد
بفریاد می آید که ملائکه آسمانها و خازنان بهشت حال او می یابند و
بر او لعنت میکنند و هیچ ملک مقربی نمیماند مگر آنکه او را لعنت
میکند پس بر زمین می افتد و امانده و رانده شده و بسند معتبر از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که صبر دو صبر است
یکی صبر در هنگام مصیبت و آن نیکو و جمیل است و بهتر از آن صبر
بر ترک چیزهاییست که خدا حرام گردانیده است و ذکر خدا دو ذکر است
یکی ذکر در هنگام مصیبت و بهتر از آن یاد خداست در وقتی که حرامی
رو دهد که مانع از آن گردد و حضرت صادق علیه السلم فرمود که هر
قومی که در مجلسی مجتمع شوند و خدا را یاد نکنند و ما را یاد نکنند آن
مجلس در قیامت باعث حسرت ایشان خواهد بود پس فرمود که یاد

ما از جمله ذکر خداست و یاد دشمنان ما از جملهٔ یاد شیطانست و در
حدیث دیگر فرمود که صاعقه نمیرسد بکسی که ذکر خدا کند پرسیدند
که ذاکر کیست فرمود که کسی که صد آیه از قرآن بخواند پس چون حقیقت
ذکر معلوم شد بدانکه دو نوع ذکر در میان صوفیه شایع گردیده که هردو
بدعتست و بهترین عبادات میدانند و خلاصهٔ اوقات عمر خود را در آنها
ضایع میکنند و مردم را اکراه میکردانند اول ذکر جلی و آن مشتمل بر چند ذکر جلی
چیز است اول انکه این نحو عبادت از شارع متلقی نشده است و در
آیات و اخبار کیفیت ذکر جلی برخلاف این وارد شده است زیرا که
حق سبحانه و تعالی فرموده است که اُدعُوا رَبَّکُم تَضَرُّعًا وَخُفیَةً اِنَّهُ
لَا یُحِبُّ المُعتَدِینَ یعنی بخوانید پروردگار خود را از روی زاری
و پنهانی بدرستی که حق تعالی دوست نمیدارد آنان را که از حد
اعتدال بیرون میروند و جای دیگر میفرماید که وَاذکُر رَبَّکَ فِی
نَفسِکَ تَضَرُّعًا وَخِیفَةً وَدُونَ الجَهرِ مِنَ القَولِ بِالغُدُوِّ وَالآصَالِ وَلَا
تَکُن مِنَ الغَافِلِینَ که ترجمه اش اینست که یاد کن پروردگار خود را در
خاطر خود از روی زاری و ترس و پست تر از بلند گفتن در اول روز و
آخر روز و مباش از جملهٔ غافلان و نقل کرده اند که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله شنید که جمعی فریاد برآورده اند بتکبیر و تهلیل ایشانرا
منع

منع بلیغ نمود و فرمود که بدرستی که ندا نمیکنید کسی را که نشنود یا دور
باشد و باسانید صحیحه منقولست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
حضرت موسی از خداوند خود که ای پروردگار من تو نزدیکی بمن که سؤال دوم
بروش نزدیکان با تو راز گویم یا دوری که چون تو را خوانم بلند
بخوانم خطاب رسید که من همنشین آنکسی ام که مرا یاد میکند یعنی فریاد
در کار نیست و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق ع فرمود که شیعهٔ
ما جماعتی اند که در خلوت و پنهانی خدا را بسیار یاد میکنند و بسند معتبر
دیگر از آنحضرت منقولست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که هر که مرا در
پنهان یاد نماید من او را علانیه یاد کنم و بسند معتبر از حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که هر که خدا را در پنهانی یاد کند
پس خدا را بسیار یاد کرده است بدرستی که منافقان خدا را آشکارا ذکر
میکردند و در پنهان ذکر نمیکردند خدا در وصف ایشان فرمود که بریای
مردم کار میکنند و یاد خدا نمیکنند مگر اندکی و حضرت امام محمد باقر
علیه السلام فرمود که ذکری که آدمی در خاطر خود بکند ثواب آنرا بغیر
از خدا کسی نمیداند از بزرگواری آن ذکر پس از این آیات و احادیث
معلوم شد که باین نحو فریاد کردن و خدا را ذکر کردن در شرع پسندیده
نیست و در تعریف بدعت دانستی که اینقسم امور که از شارع وارد

نشده است خوب دانستن و بعنوان عبادت کردن بدعتست دویم انکه
تحریرها و غنا میکنند و ذکر را بتصنیفها بر میگردانند و در میان آن رسیمان
عاشقانه و ملحدانه بنغمه و ترانه میخوانند و این باجماع علمای ما حرام است
چنانچه دانستی در باب غنا قطع نظر از اعمال شنیعهٔ که در ضمن آن
میکنند از دست بر دست زدن بنغمه و اصول و خدا کفار را در قرآن بآن
مذمت فرموده است و رقص کردن که شرعا مذموم است و عقل همه کس
حکم بقباحت آن میکند سیم انکه این اعمال را در مساجد میکنند و شعر
خواندن در مسجد مذموم است چنانچه بسند معتبر از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که اگر بشنوید که کسی در مسجد
شعر میخواند بگویید باو که خدا دهنت را بشکند مسجد را برای قرآن خواندن
ساخته اند و ایضا نهی کردن از آواز بلند کردن در مسجد و در اکثر
ایشان این اعمالرا در شب و روز جمعه واقع میسازند و شعر خواندن
در شب مطلقا مکروهست و در روز جمعه نیز مکروهست چنانچه در
حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلم منقولست که هر که در روز
جمعه یک بیت شعر بخواند نصیب و بهرهٔ او از ثواب آن روز همان بیت
خواهد بود و چون بایشان میگویی که این اعمال بدعت و تشریعست
جواب میگویند که ما را ازین قرب دیگر حاصل میشود و فریادها میکنند

و مانند

و مانند حیوانات کف میکنند و اینرا در نظر عوام کالانعام از کمالات خود مینمایند
و در باب قرب بیشتر معلوم شد که این چیزها نیست که ما بوهم خود یابیم
و راه قرب منحصر است در راه متابعت شرع و آن حرکاتی که از ایشان صادر
میشود و حالش نام میکنند بر چند قسم است یکقسم آنست که خیالات باطله
در نفس ایشان از عشق مجاز هست این صداهای خوش که شنیدند
آن معنی طغیان میکند و باعث اضطراب ایشان میشود و آن خصوصیتی
بایشان ندارد در مجلس شراب و ساز و تنبک هم آن شور و وجد و
رقص می باشد چنانچه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم
منقولست که از آبای طاهرین خود صلوات الله علیهم روایت فرمود
که شیطان بنزد انبیا می آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی
مبعوث شدند و با ایشان سخن میگفت و سؤالها از ایشان میکرد و
بحضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت روزی حضرت
یحیی باو فرمود که ای ابو مره مرا بتو حاجتیست گفت که قدر تو از آن
عظیم تر است که حاجت ترا رد توان نمود آنچه خواهی سؤال نما که آنچه
فرمایی مخالفت نخواهم کرد حضرت فرمود که میخواهم که دامها و تلههای
خود را که بنی آدم را بآن صید مینمایی بمن نمایی آن ملعون قبول کرد و
بروز دیگر وعده کرد چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه

نشست ومنتظر او بود ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد
رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوك وطول
چشمهایش در طول رویش و همچنین دهانش در طول رویش و
ذقن ندارد و ریش ندارد و چهار دست دارد دو دست در سینه و
دو دست در دوش او رستم بی پایش در پیش و انگشتان پایش
در عقب و قبائی پوشیده و کمربندی در روی آن بسته و بر آن
کمربند رشتها بالوان مختلف آویخته بعضی سرخ و بعضی زرد و بعضی
سبز و بهر رنگی رشته در آن میان هست و زنگ بزرگی در دست
دارد و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلابی آویخته چون حضرت
او را باین هیأت مشاهده فرمودند پرسیدند که این کمربند چیست
که در میان داری گفت ای گبری و مجوسیست که من بیدا کرده ام
و برای مردم زینت داده ام فرمود که این رشتهای الوان چیست گفت
این اصناف زنان است که مردم را بالوان مختلفه و رنگ آمیزیهای
خود می ربایند فرمود که این زنگ چیست که در دست داری گفت
ای مجموعه ایست که همه لذتهای در اینجاست از طنبور و بربط و طبل
و نای و سرنا و غیر اینها و چون جمعی بشراب خوردن مشغول اشدند
و لذتی نمی یابند از آن من این جرس را بحرکت در می آورم و مشغول

خواندگی و ساز میشوند پس چون صدای آنرا شنیدند از طرب
و شوق از جا بدر می آیند و یکی رقص میکند و دیگری بانگشتان صدا
میکند و دیگری جامه بر تن میدرد پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر
موجب سرور و روشنی چشم تو میگردد گفت زنان که ایشان تلها
و دامهای منند و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع میشود
بنزد زنان میروم و از ایشان دلخوش میشوم حضرت فرمود که این
قلاب چیست که بر آن آویخته است گفت باین دلها صالحانرا میگردانم
و بسوی خود میکشم فرمود که هرگز یکساعت بمن ظفر یافته گفت نه
و لیکن در تو یك خصلت می بینم که مرا خوش می آید فرمود که کدام است
گفت اندکی بیشترك چیزی میخوردی در هنگام افطار و این موجب سنگینی
تو میشود و دیرتر بعبادت برمیخیزی حضرت یحیی فرمود که با خدا
عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان گفت
که من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات
کنم پس بیرون رفت و دیگر بخدمت حضرت نیامد فیلقسم دیگر آنست
که از باب مکر و فریب و ساختگیست چنانچه بسیار دیده ایم که اگر در آن
حالت بر کنار بامی باشند در هنگام اضطراب و شور خود را بطرف
دیگر می اندازند و آثار اختیار در افعال ایشان ظاهر است و یکقسم

دیگر مرضی است که باعتبار ترک حیوانی و ضبط نفس در ذکر خفی و سایر
بدعتهای ایشان که موجب ضعف قلب و دماغ و مولد مواد سوداویه است
حاصل میشود که باندک صدای خوشی یا صدای موحشی یا زیادتی
فرحی یا زیادتی حزنی مدهوش میشوند و بی تابانه حرکات از ایشان
صادر میشود و آن باعتبار مرضی است که در بدن ایشان حاصل میشود
و آنرا بتنقیه و جلاب و ترک آن بدعتها و خوردن دواهای مقوی علاج
می باید کرد و در زنان و جمعی که باعتبار بیماریها مزاجشان ضعیف میشود
این حالات می باشد اما فرقی که هست آنست که اینها کمال نمیدانند معالجه
میکنند و اینها کمال میدانند و سعی در زیادتیش میکنند و یکقسم دیگر
آنست که مبدأش اختیاری ایشانست و آخر بی اختیار میشوند بسبب
آنکه گریه را در آدمی برای این مقرر کرده اند که اگر حزنی یا شوقی در
آدمی زیادتی کند بآن دفع کند چنانچه عباد در مقام مناجات و راز
گفتن با قاضی الحاجات این طریقه دارند و گاه هست که شوری و شوقی
دارند که از اول شب تا صباح زاری میکنند و هیچ این حالات ایشانرا رو
نمیدهد زیرا که چون براه بندگی درست رفته اند شیطان بر ایشان
دست ندارد و ائمه ما صلوات الله علیهم این طریقه را نقل کرده اند و اما این
جماعت میگویند که گریه کار بیزنانست و کمال نیست و خود را از گریه منع

میکنند

میکنند و خود را بدست شوق و خیالات میدهند تا بیهوش میشوند و
حرکات از ایشان صادر میشود و آخر علاجش را بگریه میکنند و اگر اول
خود را بگریه دهند بآنجا منتهی نمیشود چنانچه کلینی و ابن بابویه بسند
معتبر از جابر روایت کرده اند که بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلم
عرض نمودم که جمعی هستند که هرگاه چیزی از قرآنرا یاد کردند یا کسی
بر ایشان خواند بیهوش میشوند و چنین مینمایند که اگر کسی دست و پای
ایشانرا ببرد خبر نمیشوند حضرت فرمود که سبحان الله این از شیطانست
خدا ایشانرا باین امر نفرموده است چیزی که بآن مامور شده اند و بکار
ایشان می آید نرمی و رقت و گریه و ترس است ای عزیز شاهدی برای
بدعت بودن این اطوار از این بهتر نیست که یک کس از شیعه و سنی و
صوفی و غیر صوفی نقل نکرده است که حضرت رسالت پناه و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم و اصحاب کرام ایشان و علمای ملت ایشان هرگز مطربی
داشته اند و برای ایشان زمزمه میکرده است یا حلقه ذکری منعقد
یا اصحاب خود را بآن امر میکرده اند و اگر این عبادت چنین اهتمام در
شان آن میبود چرا ایشان باصحاب خود نمیفرمودند بلکه بدعتها شیرین
می باشد و عبادتها بر نفس گران نمی بینی که اگر پنجاه فاضل عادل بگویند
که متواتر است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلم فرموده است که هر کو

در شب جمعه نماز جعفر بگذارد گناهانش آمرزیده میشود و فضایل نامتناهی
دارد از ده هزار کس یک کس بآن رغبت نمیکند و اگر بیقعه بگذرند
که چند طرف فریاد کنند که یارب من یارب من در حلقهٔ ایشان داخل
میشوند برغبت تمام و تا صباح بر میجهند تو خود با نفس خود اندیشه
نمیکنی که کدام روز نفس تو چنین راغب بخیرات بود و چرا در یک امر
خیر دیگر این اهتمام را ندارد از انصاف مگذر هرگاه از اهل بیت رسالت
صلوات الله علیهم قریب بهزار حدیث در دعاها و اعمال شب جمعه و روز
جمعه وارد شده باشد چنانچه ابن طاوس علیه الرحمه کتابی در خصوص
این مطلب نوشته است و در آن دعاها و اعمال چندین هزار ثواب قریب
و بندگی تعلیم تو کرده باشند و تو بهیچیک نظر نکنی و تمام آن شب و
روز را در چیزی صرف نمایی که تمام علمای عصر گویند که حرام است
و خود اعتراف داشته باشی که خدا نفرموده است در روز قیامت چه
عذر خواهی گفت و بچه جهت امید ثواب خواهی داشت و در هنگامی
که پیروی تعقیب نماز بخوانی چون اصل تعقیب سنت است چند بدعت
با آن ضم میکنی که مبادا از تو سنت خالصی بعمل آید و نعوذ بالله که
مستحق ثواب شوی زیرا که با آنکه برکت اهل بیت رسالت صلوات
الله علیهم قریب بصد هزار بیت از مناجات و دعا و تعقیب و اذکار

وارد

و اورا منقولست همه را ترک میکنی و اوراد فتحیه که چند سنّی جمع کرده‌اند
میخوانی که بحسب معنی رتبه ندارد و بحسب عربیت و اعراب اکثرش
غلطست آخر این چند جاهل سنّی مناجات و ذکر خدا را به از پیشوایان دین
و برگزیدگان ربّ العالمین و افصح فصحای روی زمین میدانند پیغمبران
آرزو میکردند که تابع ایشان باشند و داخل شیعه ایشان باشند ترا
ننگ می آید که پیروی ایشان کنی و باز آن اوراد را بنغمه و آهنگ میخوانی
که شاید غنا بعمل آید و از اجر خالی نباشد و منقولست که شخصی بخدمت
حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت دعایی اختراع کرده ام حضرت
فرمود که اختراع خود را بگذار آنچه میگوییم بخوان دویم ذکر خفی است

ذکر خفی

و ذکر خفی بآن معانی که سابقا مذکور شد خوبست و بهترین عباداتست
که دل آدمی پیوسته بیاد خدا باشد بتفصیلی که گذشت اما آن نحو
خاصی که ایشان اختراع کرده اند هیئت مخصوص است و چنین هیأت را
تا بسند معتبری از شارع نرسیده باشد بعنوان عبادت کردن بدعت است
چنانچه در تعریف بدعت دانستی و در هیچ حدیثی از احادیث شیعه
آن هیأت وارد نشده است و در کتب حدیث سنیان نیز ندیده ایم و
ایشان نقل میکنند که این را معروف کرخی از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است و این بچندین وجه باطلست اول آنکه معروف

کرخی معلوم نیست که بخدمت حضرت امام رضا رسیده باشد و اینکه
میکویند که دربان حضرت بوده است البته غلط می باید باشد زیراکه
جمیع خدمتکاران و ملازمان آنحضرت را از سنی و شیعه در کتابهای
رجال ما ضبط کرده اند و سنیان متعصبی که بخدمت آنحضرت تردد
داشته اند و روایت حدیث میکرده اند نامشانرا ذکر کرده اند اکر این
مرد دربان آنحضرت می‌بود البته نقل میکردند دویم انکه پیر طریقت او را
در تذکرهادا و رطایی نقل کرده اند و احوال او معلوم است که از متعصبین
اهل سنت بوده است و هرکز توسلی بخدمت ائمه نداشته است سیم انکه
سندی که باعتقاد ایشان بآن منتهی میشود در این باب جمعی در آن
سند هستند که اکر قبایح و اعتقادات و اعمال آنها را ذکر کنیم مناسب نیست
مانند سید محمد نوربخش که معلوم است از کتب صوفیه که دعوی کرد
که من مهدی صاحب الزمانم و کفت اتفاق اهل دل بر این شده است
و غیر او از جماعتی که همیشه بتعصبات و بدعتها معروفند چهارم انکه
از مشایخ ایشان شنیده ایم انواع مختلفه دارد ذکر خفی که هر طایفه
بیک نحوی آنرا از پیران خود اخذ کرده اند و اکر منقول باشد یکی از
آنها منقول خواهد بود پنجم انکه اینچنین عبادت را که بهترین عبادات
میدانید و میکویید بیش از نماز از آن قرب حاصل میشود ائمه ما علیهم

السلم

١٦٢

السلم چرا ضنت میکردند و بهمین معروف کرخی میکفتند و بیک کس دیکر
از اصحاب نمیکفتند و اکر میکویید که دیکران قابل نبودند هرکاه در میان
صد هزار کس از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلم همین یک معروف
قابل بود و بزرکان اصحاب قابل نبودند پس شما چرا بهر لری تعلیم
مینمایید ششم هرکاه چنین سری را معروف قابل بود و سلمان و ابو
ذر قابل نبودند پس از ایشان بهتر خواهد بود پس بایست که بازای
پانصد حدیث بلکه هزار حدیث که در شان سلمان وارد شده است
دو حدیث هم در شان معروف وارد میشد و یک کس او را از خواص
آنحضرت میشمرد هفتم انکه بر تقدیری که این وارد شده باشد بیک
حدیث مجهولی خواهد بود و شرط دینداری نیست که عملی چند
که متواتر باشد از ائمه ترک کنند و مرتکب عملی شوند که مجهولی چند
روایت کرده باشند و ما در این باب بهمین اکتفا میکنیم که تطویل سخن
موجب ملالست و اکر کسی خود را از غرضهای نفسانی و وسوسهای
شیطانی و محبت جاه و اعتبار دنیای فانی مصفا کرداند و بدیده
انصاف نظر نماید آنچه در این ده لمعه بر وجه اختصار بیان شد برای
هدایت او کافیست و اکر پای تعصب و عناد و لجاجت بمیان آید زیاده
از این هم فایده نمیدهد چه ظاهر است که این مطلب را واضح تر از حقیت

مذهب تشیع نمیتوان کرد و اکثر مسلمانان بسبب عناد و تعصب اندیدن
حقیت آن کور ند و از راه تسنن بجهنم میروند بلکفر و عناد و اگر
شیطان تو را فریب دهد که اکثر عالم باین راه میروند و رفته اند این
دلیل بطلانست نه حقیت چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
میفرماید که وحشت مکیرید از راه هدایت بسبب کمی اهلش کر پیوسته
اهل باطل بسیار بوده اند و اهل حق اندکی بوده اند و حق تعالی در
اکثر قرآن قلیل را مدح فرموده است و کثیر را مذمت فرموده است
و حق تعالی شاهد است و کفی بالله شهیدا که این ذرهٔ حقیر را با هیچ
یک از سالکان آن طریق عداوت نبوده و نیست و از ایشان اعتبارات
فانی مشارکتی در میان ما و ایشان نیست و در نوشتن این امور و
بیان این معانی بغیر رضای جناب سبحانی غرضی نیست و چون
غرض دنیوی منظور نتواند بود در مخالفت اکثر خواص و عوام از فضل
کریم لایزال چنین امید دارم که باین مواعظ وافیه و نصایح شافیه بسیاری
از سالکان مسالک جهالت را هدایت فرماید و ما و ایشان و جمیع مؤمنین را
بدرجات سعادات و کمالات فایز گرداند انه علی کل شیء قدیر یا باذر
طُوبَى لِأَصْحَابِ الْأَلْوِيَةِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يَحْمِلُونَهَا فَيَسْبِقُونَ النَّاسَ
أَلَا وَهُمُ السَّابِقُونَ إِلَى الْمَسَاجِدِ بِالْأَسْحَارِ وَغَيْرِ الْأَسْحَارِ يَا بَاذَرٍ

الصلوة

الصَّلوٰةُ عِمَادُ الدِّينِ وَاللِّسَانُ أَكْبَرُ وَالصَّدَقَةُ تَمْحُو الْخَطِيئَةَ وَاللِّسَانُ أَكْبَرُ
ای ابوذر خوشا حال صاحبان لواها و علمها در روز قیامت که آن
علمها را برخواهند داشت و بر مردمان پیشی خواهند گرفت بدرستی
که ایشان جماعتی اند که سبقت میگیرند در دنیا بر فتن مسجدها در
سحرها و غیر سحرها ای ابوذر نماز ستون دین است و زبان
بزرگتر است یعنی آنچه از زبان صادر میشود از عقاید حق و
شهادتین و ذکر خدا بزرگتر از نماز است و این اشاره است بانکه
حق تعالی فرموده است که إِنَّ الصَّلوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ
وَلَذِكْرُ اللّٰهِ أَكْبَرُ که بتفسیر بعضی از مفسرین مراد اینست که نماز
نهی و منع مینماید از گناهان و بدیها و یاد خدا بزرگتر از نماز است
و تصدق کردن محو مینماید گناهان را و زبان بزرگتر است یعنی
آنچه بزبان صادر میشود از امر بخیرات و مبرات و بیان علوم
و حقایق بزرگتر از تصدق است و فوایدش بیشتر است بدانکه
مساجد را حق تعالی خانه خود خوانده است و چون خداوند
عالمیان را مکان نمی باشد جاهایی را که محل قرب و رحمت خود
مقرر فرموده آنها را خانه خود فرموده است چنانچه اگر کسی
از مخلوق توقع احسانی دارد بخانهٔ امیر و در پس در مساجد

رحمت و فیض سبحانی زیاده از جاهای دیگر می باشد و در نمازها
واجب چون از ریا دورتر است مبالغه در واقع ساختن آنها
در مساجد بیشتر است چنانچه در زکوة واجب بعلانیه دادن
آن بهتر است زیرا که در حق واجب و دین لازم را ادا نمودن ریا
نمی باید باشد و در نماز سنت و تصدق سنت ظاهر اکثر احادیث انست
که مخفی کردن بهتر باشد چنانچه از بعض احادیث ظاهر میشود
که نماز نافله را در خانه کردن بهتر است و از این حدیث و از بعضی
از احادیث دیگر ظاهر میشود که نافله شب بلکه جمیع نوافل را در
مسجد کردن بهتر باشد و ممکنست که خصوص نماز شب را در مسجد
کردن بهتر باشد چون بسیار کسی مطلع بر آن نمیشود یا انکه نسبت
بکسی که از ریا ایمن باشد تمام نوافل را در مسجد کردن بهتر باشد
و اگر از ریا ایمن نباشد در خانه کردن بهتر باشد و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از جبرئیل پرسیدند که کدام یکی از بقعهای زمین محبوب
تر است نزد خداوند عالمیان فرمود که مسجدها و محبوب ترین اهل
مسجدها بسوی خدا آنکسی است که پیش از دیگران داخل شود و
بعد از دیگران بیرون رود و منقولست که در توریة نوشته است

کهحق

164

که حق تعالی میفرماید که بدرستی که خانهای من در زمین مسجدهاست
پس خوشا حال بندهٔ که در خانهٔ خود طهارت بگیرد و مرا در خانهٔ من
زیارت کند بدرستی که بر زیارت کرده شده البته لازم است که گرامی
دارد زیارت کنندهٔ خود را البته بشارت ده کسانی را که در تاریکی
شب بسوی مسجدها می آیند که در روز قیامت ایشان را نوری ساطع
خواهد بود و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود
که بر شما باد بدر آمدن در مسجدها بدرستی که آنها خانهای حق
تعالی است در زمین و کسی که با طهارت بمسجد در آید خدا او را از
گناهان پاک گرداند و او را از زیارت کنندگان خود بنویسد پس
بسیار در مساجد نماز و دعا بکنید و در مسجدها در جای مختلف نماز
کنید که هر بقعهٔ در روز قیامت برای نماز گذارنده شهادت میدهد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که قرآن سخن او و
مسجد خانهٔ او باشد خدا در بهشت برای او خانهٔ بنا کند و فرمود که چون
حق تعالی جماعتی را می بیند که گناهان بسیار میکنند و سه نفر از مؤمنان
در میان ایشان هست ایشان را ندا میکند که ای گروهی که معصیت من
بسیار میکنید اگر نه در میان شما جمعی از مؤمنان بودند که بجلال
من با یکدیگر مهربانی میکنند و زمین من و مسجدهای مرا بنماز

خود معمور میکرداند و در سحرها استغفار میکنند از ترس من هر آینه
عذاب خود را بسوی شما میفرستادم و بر میگردانیدم و حضرت صادق
علیه السلام فرمود که سه چیز در روز قیامت بخدا شکایت خواهند
کرد مسجد خرابی که اهل آن مسجد دران نماز نکنند و عالمی که در میان جاهلان
باشد و حرمت او را ندانند و مصحفی که غبار بران نشیند و آنرا تلاوت
نکنند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نشستن در مسجد
عبادتست مادام که غیبت مسلمانی نکنند و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که همسایه مسجد نمازش مقبول نیست تا برای
نماز واجب در مسجد حاضر نشود در صورتی که شغلی نداشته باشد
و صحیح باشد و بسند معتبر منقولست از فضل بقباق که حضرت صادق
علیه السلام فرمود که ای فضل نمی آید بمسجد از هر قبیله مگر بیشرو آن
قبیله و از هر اهل بیتی مگر برگزیده و نجیب ایشان ای فضل بر نمیگردد
کسی که بمسجد میرود بکمتر از یکی سه چیز یا دعایی که بکند و خدا بآن
سبب او را داخل بهشت گرداند یا دعایی که بکند و بسبب آن بلایی
از بلاهای دنیا از او دفع شود یا برادری از برای خدا بگیرد و فرمود
که هر که برود بسوی مسجدی از مساجد پای خود را بر هر تر و خشکی
که بگذارد برای او تسبیح گویند تا زمین هفتم و حضرت امیر المؤمنین

صلوات

صلوات الله علیه فرمود که نماز در بیت مقدس با هزار نماز برابر است
و نماز در مسجد جامع و بزرگ شهر با صد نماز برابر است و نماز در مسجد
قبیله و محله با بیست و پنج نماز برابر است و نماز در مسجد بازار با دوازده
نماز برابر است و نماز در خانه بیک نماز محسوبست و از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که نماز در مسجد الحرام با صد هزار نماز برابر است و نماز
در مسجد پیغمبر در مدینه با ده هزار نماز برابر است و نماز در مسجد کوفه
با هزار نماز برابر است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که
مسجدی بنا کند خدا خانهٔ در بهشت برای او بنا کند و حضرت صادق
علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود که هر که
مسجدی را جاروب کند حق تعالی ثواب یک بنده آزاد کردن برای او
بنویسد و کسی که از آن خاکروبه بدر برد بقدر دارویی که بچشم می پاشند
خداوند بهرهٔ عظیم از رحمت باو کرامت فرماید و در حدیث دیگر فرمود
که هر که مسجدی را در روز پنجشنبه و شب جمعه جاروب کند و بقدر
داروی چشم خاکروبه بدر برد حق تعالی گناهانش را بیامرزد و
حضرت صادق علیه السلام فرمود که مسجدهای خود را اجتناب فرمایید
از خریدن و فروختن و از داخل شدن دیوانگان و خوردسالان
و فریاد زدن برای گمشده و احکام جاری کردن و حد زدن و صدا

بلند کردن و فرمود که هر که آب دماغ را برای حرمت مسجد فرو برد
و بمسجد نیندازد موجب دفع دردهای او کردد و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که هر که در مسجدی از مساجد خدا چراغی
برافروزد پیوسته ملئکه و حاملان عرش برای او استغفار کنند
تا روشنی از آن چراغ در آن مسجد باشد و بدانکه احادیث بسیار
در فضیلت تصدق کردن و انواع آن وارد شده است در این کتاب
باین چند حدیث اکتفا مینماییم حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرمود
که نیکی بپدر و مادر و خویشان و تصدق نمودن بر فقیران فقر را
برطرف میکند و عمر را زیاده میکرداند و هفتاد نوع از مرک بد را
دفع میکند و در حدیث دیکر فرمود که یک حج بکنم دوست تر میدارم
از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اکر اهل یک خانه از مسلمانان را کرسنه
ایشان را سیر کردانم و عریان ایشان را بپوشانم و روی ایشان را از
سؤال خلق نکاه دارم دوست تر میدارم از اینکه هفتاد حج بکنم و حضرت
صادق علیه السلم فرمود که دوا کنید بیماران خود را بتصدق و دفع
نمایید بلاها را از خود بدعا و روزی را بجانب خود فرود آورید
بتصدق و بدرستی که تصدق از کام هفتصد شیطان بیرون می آید
که هر یک مانع آن میشوند و هیچ چیز بر شیطان کرانتر نیست از

از تصدق کردن بر مؤمن و اول بدست خدا در می آید یعنی قبول
میفرماید پیش از آنکه بدست سائل درآید و حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که زمین قیامت همه آتش است بغیر از سر سایهٔ
مؤمن که تصدق او بر او سایه می افکند و حضرت صادق علیه السلم
فرمود که مستحبست که بیمار بدست خود بسایل چیزی بدهد و
از او دعا طلب نماید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بامداد
تصدق نمایید که بلا از آن در نمیکذرد و از حضرت صادق علیه السلم
منقولست که یهودی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کذشت و
کفت السَّامُ عَلَیْکَ یعنی مرک بر تو باد حضرت در جواب فرمود که بر تو
باد صحابه کفتند که بر تو سلام بمرک کرد و مرک را از برای تو طلبید فرمود
که من نیز همان را بر او رد کردم و امروز ماری پشت سرش را خواهد
کزید و خواهد مرد و آن یهودی هیزم کش بود پس رفت بصحرا
و پشته هیزمی جمع کرد و بر پشت بست و بر کشت چون بیامد حضرت
فرمود که این بستهٔ هیزم را بر زمین کذار چون بکذاشت ماری
در آن میان ظاهر شد که چوبی را بدندان داشت حضرت پرسید
که ای یهودی امروز چه کار کردی کفت بغیر از این کاری نکردم
که دو کردهٔ نان داشتم و یکی را بسایلی دادم و یکی را خوردم حضرت

فرمود که بهمان تصدق خدا آن بلا را از او دفع کرد که چوب دهان
آن مار را گرفت پس فرمود که صدقه دفع مینماید مرگهای بد را از
آدمی و حضرت صادق علیه السلم فرمود که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که هر که خواهد که خدا از او دفع نماید نحوست روز
شب را باید که در ابتدای آن روز افتتاح نماید بتصدق و هر که خواهد نحوست
شب از او زایل گردد باید که در اول شب افتتاح نماید بتصدق و از
حضرت صادق علیه السلم منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که تصدق پنهان آتش غضب خداوند عالمیان را فرو می نشاند
و در حدیث دیگر بعمار ساباطی فرمود که ای عمار تصدق پنهان
به از تصدق آشکار است و همچنین عبادت پنهان بهتر از عبادت
آشکار است و منقولست که حضرت صادق صلوات الله علیه چون
نماز خفتن میگذاشتند و پاره از شب میگذشت انبانی پر از نان
و گوشت و زر بر دوش خود بر میگرفتند و بخانهای فقراء مدینه
میگشتند و بر ایشان قسمت مینمودند و کسی آنحضرت را نمی شناخت
و چون حضرت از دنیا رحلت فرمود و آن خیر از ایشان منقطع
شد دانستند که از آنحضرت بوده است و بسند معتبر منقولست
از معلی بن خنیس که شب تاری که بارشی شده بود حضرت صادق

علیه السلم از خانه بیرون آمدند و متوجه ظله بنی ساعده شدند
و من آهسته از عقب حضرت روان شدم در اثنای راه چیزی
از آنحضرت افتاد فرمود که بسم الله خداوندا بر ما برگردان در این
حال من نزدیک آمدم و سلام کردم فرمود که تویی معلی گفتم بله
فدای تو شوم فرمود که بدست تفحص نما و آنچه بیابی بمن ده چون
دست مالیدم دیدم نان بسیاری پراکنده شده است آنچه می یافتم
بحضرت می دادم دیدم که انبان بزرگی پر از نان با آنحضرت هست
که من نمی توانم بر داشت گفتم فدای تو گردم بده که من بر سر گیرم
فرمود که من سزاوارترم ببرداشتن از تو و لیکن با من بیا پس چون
بظله بنی ساعده رسیدیم دیدم جماعتی خوابیده اند و حضرت
آهسته در زیر بالین هر یک یک گرده و دو گرده نان میگذاشتند
تا بهمه رسانیدند و برگشتیم پس عرض کردم که فدای تو گردم
اینها حق را می شناسند و شیعه اند فرمود که اگر شیعه میبودند
با ایشان مواساة میکردم در مال که مال خود را مساوی میان
خود و ایشان قسمت میکردم حتی در نمک و بدانکه خدا هیچ
چیز را خلق نکرده است مگر آنکه خزینه داری و حافظی برای
آن مقرر فرموده است بغیر از تصدق که خدا خود آنرا حفظ

میفرماید و پدرم هرگاه تصدق میفرمود چیزیرا آنرا در کف سایل
میگذاشت پس برمیداشت و میبوسید و میبویید و باز در دست
او میگذاشت بدرستی که تصدق شب فرو می نشاند غضب پروردگار را
و محو میکند گناهان عظیم را و آسان میگرداند حساب قیامت را
و تصدق روز مال و عمر را زیاد میکند بدرستی که حضرت
عیسی بر کنار دریا گذشت و یک گرده نان از قوت خود را باب
انداخت بعضی از حواریان گفت یا روح الله چرا چنین کردی
این از قوت تو بود فرمود که چنین کردم که جانوران دریا
بخورند و ثوابش نزد خدا عظیم است و در حدیث دیگر فرمود
که تصدق باعث ادای دین و زیادتی برکت میشود و فرمود
که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمودند که کدام
تصدق بهتر است فرمود که تصدق بر خویشی که دشمنی کند
و حضرت رسول فرمود که تصدق را ده برابر ثواب میدهند
و قرض را هجده برابر و صله و احسان برادران مؤمن را
بیست برابر و صله رحم و اعانت خویشانرا بیست و چهار برابر
و بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین
صلوات الله علیه انبان نان بر دوش میگرفتند در شب و بخانهای

فقرا

فقرا میرسانیدند و در هنگام عطا فرمودن رو را میپوشیدند
که آنحضرت را نشناسند و در بعضی روایات آنست که صد خانه
در مدینه بود که در هر خانه جماعتی بسیار میبودند که معاش ایشان
بتصدق شبهای حضرت علی بن الحسین میگذشت و نمیدانستند
چون حضرت بدار بقا رحلت فرمود آنها قطع شد دانستند که
آنحضرت می آورده اند و بسیار بود که بر در خانهای ایستادند
و انتظار می بردند و چون حضرت پیدا میشدند شادی
میکردند که صاحب انبان آمد و در کتب سنی و شیعه روایت
کرده اند که چون آنحضرت را غسل میدادند بر کتف مبارک
آنحضرت پینها بود مانند پینه که بر زانوی شتر می باشد از
بسیاری بارهای گران که بر دوش خود بخانه فقرا می
بردند و از برای فقراء همسایگان در شبها آب میکشیدند و
منقولست که آنحضرت روزی که روزه میداشتند میفرمودند
که گوسفندی را میکشتند و پاره پاره میکردند و می پختند
پس چون شام می شد رو را بر آن دیگ میداشتند و از
بوی آن مرق قوت می یافتند پس میفرمودند که کاسها بیاورید
و آنرا بر فقرا و همسایگان قسمت میفرمودند و خود بنان و خرما

فوق الدرجة

افطار میفرمودند یا باذرّ الدَّرجة فِي الْجَنَّةِ كما بَيْنَ السَّماءِ وَ
الْأَرْضِ وَ اِنَّ الْعَبْدَ لَيَرْفَعُ بَصَرَهُ فَيَلْمَعُ لَهُ نُورٌ يَكَادُ يَخْطَفُ
بَصَرَهُ فَيَفْزَعُ لِذَلِكَ فَيَقُولُ مَا هَذَا فَيُقَالُ هَذَا نُورُ اَخِيكَ
يَقُولُ اَخِي فُلَانٌ كُنَّا نَعْمَلُ جَمِيعًا فِي الدُّنْيَا وَ قَدْ فُضِّلَ عَلَيَّ
هَكَذَا فَيُقَالُ لَهُ اِنَّهُ كَانَ اَفْضَلَ مِنْكَ عَمَلًا ثُمَّ يَجْعَلُ فِي قَلْبِهِ الرِّضَا
حَتَّى يَرْضَى ای ابوذر بلندی درجهٔ بهشت از درجهٔ دیگر
مانند بلندی آسمانست از زمین و بدرستی که بندهٔ نظر بجانب
بالا میکند نوری از برای او لامع میگردد که از بسیاری روشنی
نزدیکست که دیدهٔ او را برباید و کور کند پس ترسان میشود
و میگوید که این چیست میگویند که این نور فلان برادر مؤمن
تست میگوید که ما و او در دنیا با یکدیگر عبادت میکردیم چرا در
اینجا اینقدر برمن زیادتی دارد میگویند که او از تو عملش بهتر
بود پس در دل او خوشنودی میگذارند که بمرتبه خود راضی
باشد و الم نداشته باشد یَا بَاذَرِّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ
الْكَافِرِ وَمَا اَصْبَحَ فِيهَا مُؤْمِنٌ اِلَّا حَزِينًا وَ كَيْفَ لَا يَحْزَنُ وَ قَدْ
اَوْعَدَهُ اللهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ اَنَّهُ وَارِدُ جَهَنَّمَ وَ لَمْ يَعِدْهُ اَنَّهُ صَادِرٌ
عَنْهَا وَ لَيَلْقَيَنَّ اَمْرَاضًا وَ مُصِيبَاتٍ وَ اُمُورًا تَغِيظُهُ وَ لَيُظْلَمَنَّ

فلا

فَلَا يَنْتَصِرُ يَبْتَغِي ثَوَابًا مِنَ اللهِ تَعَالَى فَمَا يَزَالُ فِيهَا حَزِينًا حَتَّى يُفَارِقَهَا
فَاِذَا فَارَقَهَا اَفْضَى اِلَى الرَّاحَةِ وَ الْكَرَامَةِ يَا بَاذَرِّ مَا عُبِدَ اللهُ عَلَى مِثْلِ
طُولِ الْحُزْنِ ای ابوذر دنیا زندان مؤمنانست و بهشت کافران است
و هیچ مؤمنی صبح نمیکند در دنیا مگر محزون و مغموم و چگونه محزون
نباشد و حال آنکه خدا او را وعید فرموده است که وارد جهنم خواهد
شد و وعده نفرموده است که از آن بیرون خواهد آمد و نجات
خواهد یافت و در دنیا ملاقات مینماید و باو میرسد مرضها
و دردها و مصیبتها و امری چند که او را بخشم می آورد و ظلم
براو میکند و کسی نصرت و یاری او نمیکند و او در آن مظلوم بودن امید ثواب
از خدا دارد پس مؤمن باین جهتها همیشه در دنیا حزین است
تا از دنیا مفارقت نماید پس چون از دنیا بیرون رفت میرسد
براحت و کرامت و نعمت ای ابوذر هیچ عبادتی از عبادتهای خدا
ثواب ندارد مثل درازی و بسیاری اندوه بدانکه حق سبحانه
و تعالی دنیا را برای راحت مؤمن خلق نکرده است و در خور
مراتب ایمان بلاها و احزان بایشان میرسد و برای دانستن
حقیت این مقال نظر در احوال انبیا و اوصیا و محنتهای اهل بیت
رسول خدا صلوات الله علیهم کافیست و بحسب تجربه معلوم است

که هیچ چیز نفس آدمی را اصلاح نمیکند و هموار و ملایم نمیکرداند
مانند بلاها و مصایب و موجب زهد در دنیا و توجه بجناب
اقدس ایزدی میکردد چنانچه از حضرت صادق ع منقولست که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بر بلاهای عظیم اجر
عظیم کرامت میفرماید و چون خدا بندهٔ را دوست دارد او را
ببلای عظیم مبتلا میکرداند پس اگر راضی باشد او را نزد خدا رضا
و خوشنودی خواهد بود و اگر بسخط آید برای او سخط الهی
خواهد بود و عبدالله بن بکیر از حضرت صادق ع پرسید که آیا
مؤمن مبتلا میشود بخوره و بیسی و مثل این مرضها فرمود که
مکر مقرر کرده اند بلا را مکر از برای مؤمن و در حدیث دیکر
فرمود که خدا پیمان مؤمن را کرفته است بر این که قولش را قبول
نکنند و سخنش را تصدیق ننمایند و از دشمنش انتقام نتوانند کشید
و خشم خود را فرو نتوانند نشانید مکر بفضیحت خود زیرا که در
دنیا او ممنوعست از انتقام و در حدیث دیکر فرمود که مؤمن از
چهار خصلت خالی نمی باشد همسایهٔ که او را آزار کند و شیطانی
که در مقام کمراه کردن او باشد و منافقی که پیروی او نماید و مؤمنی
که حسد او را برد و این آخر از همه بر او دشوارتر است زیرا که افترا

برا

بر او می بندد و مردم قبول میکنند و بسند معتبر از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که حق تعالی میفرماید که اگر نه این بود
که من شرم میدارم از بندهٔ مؤمن خود بر او کهنه نمیکذاشتم که عورت
خود را با آن ستر نماید و بندهٔ که ایمانش کامل شد او را مبتلا میکردانم
بضعف قوت و کمی روزی پس اگر بسیار دلتنگ شد باو بر میکردانم
و اگر صبر نمود باو مباهات مینمایم با ملائکهٔ خود و حضرت صادق علیه
السلم فرمود که در کتاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نوشته است
که مبتلاترین مردم ببلاها پیغمبرانند و بعد از ایشان اوصیای
ایشان پس هر کس که بعد از ایشان بهتر باشد مبتلاتر است و
مبتلا میشود مؤمن بقدر اعمال نیکوی خود پس هر که ایمانش
درست و عملش صحیح است بلایش شدید و صعبست زیرا که
حق تعالی دنیا را ثواب مؤمن قرار نداده است و عقوبت کافر را
در دنیا مقرر نفرموده است و هر که دینش سست است و عملش
ضعیف است بلایش کم است و بلا نزدیکتر است بمؤمن پرهیزکار
از باران بزمینهای پست و حضرت صادق علیه السلم فرمود که اگر
مؤمن در قلهٔ کوهی باشد که البته حق تعالی کسی را بسوی او بر
می انکیزاند که او را آزار کند تا او را ثواب بدهد و بسند صحیح از حضرت

امام محمد باقر علیه السلم منقولست که حق تعالی دو ملک را بسوی
زمین میفرستاد در هوا یکدیگر را ملاقات کردند یکی بدیگری
گفت که بچه مطلب میروی گفت حق تعالی مرا فرستاده است بدریای
ایل که یک جباری از جباران ماهی آرزو کرده است آن ماهی را
برانم و بدام صیاد آن جبار درآورم که برای او شکار کند تا آن
کافر در دنیا بمنتهای آرزوی خود برسد پس او از دیگری
پرسید که ترا بچه کار فرستاده است گفت مرا بکاری عجیب تر
فرستاده است یک بندهٔ مؤمنی که روزها روزه میدارد و شبها
عبادت میکند و دعای او و صدای او در آسمانها معروفست
دیگی برای افطار خود بربار گذاشته است میروم که دیگ او را
سرنگون کنم تا آن بسبب ایمانش بنهایت مرتبهٔ ابتلا و امتحان برسد
و حضرت صادق ع فرمود که حق تعالی دوستش را در دنیا نشانه
تیر بلای دشمنش گردانیده است و از سماعه منقولست که در
خدمت حضرت صادق علیه السلم بودم شخصی آمد و از پریشانی
بآنحضرت شکایت کرد حضرت فرمود که صبر کن که عنقریب خدا
فرجی میدهد پس بعد از ساعتی از آنشخص پرسیدند که زندان
کوفه چگونه است گفت بسیار تنگ و بدبوست و اهلش ببدترین

از شما صادر شود در آن کفارهٔ نیست ولیکن مؤاخذه میکند با آنچه بعمد و قصد
سوگند خورید که در آن کفاره هست و بعد از آن کفارهٔ قسم را بیان
فرمود و ابن بابویه روایت کرده است که پسری از عثمن بن مظعون فوت شد
و بسیار محزون و غمگین شد حتی آنکه در خانه مسجدی برای خود قرار
داد که در آنجا عبادت کند پس چون این خبر بحضرت رسول صلی
الله علیه و آله رسید او را طلبید و فرمود که ای عثمن خدا بر ما رهبانیت
ننوشته است و رهبانیت امت من جهاد در راه خداست **لمعهٔ چهارم**
در بیان اعتزال از خلق است بدانکه چنانچه از احادیث متواتره ظاهر
میشود اعتزال از عامهٔ خلق در این امت ممدوح نیست چنانچه احادیث بسیار
در فضیلت دیدن برادران مؤمن و ملاقات ایشان و عیادت بیماران
ایشان و اعانت محتاجان ایشان و حاضر شدن بجنازهای مردهای
ایشان و قضای حوایج ایشان واقع شده است و هیچ یک از اینها با عزلت
جمع نمیشود و ایضا باجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریه
واجبست و بر عالم هدایت خلق و امر بمعروف و نهی از منکر واجبست
و هیچ یک از اینها با عزلت حاصل نمیگردد چنانچه کلینی بسند معتبر
روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلم عرض
کرد که شخصی هست که مذهب تشیع را دانسته است و اعتقاد خود را

درست کرده است و در خانه خود نشسته است و بیرون نمی آید و با برادران
خود آشنایی نمیکند حضرت فرمود که این مرد چگونه مسائل دین خود را
یاد میگیرد و بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که بر شما باد بنماز
کردن در مساجد و با مردم نیکو مجاورت کردن و گواهی برای ایشان دادن
و بجنازهٔ ایشان حاضر شدن بدرستی که ناچار است شما را از معاشرت
مردم و تا آدمی زنده است از مردم مستغنی نیست و مردم همگی بریکدیگر
محتاجند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کسی که صبح کند
و اهتمام بامور مسلمانان نداشته باشد او مسلمان نیست و کسی که بشنود
که کسی استغاثه میکند و از مسلمانان اعانت میطلبد و اجابت او نکند مسلمان
نیست و از آنحضرت پرسیدند که محبوب ترین مردم نزد خدا کیست
فرمود که کسی که نفعش بمسلمانان بیشتر رسد و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که فرمود که مسلمان را بر مسلمان هفت حق
باشد واجب هست که هر یک از آنها را که ترک کند از دوستی خدا
و طاعت او بدر میرود و خدا را در او نصیبی و بهرهٔ نیست بعد از آن
فرمود که کمتر حقی که او را بر تو هست آنست که از برای برادر مؤمن
بخواهی آنچه از برای خود میخواهی و از برای او نخواهی آنچه از
برای خود نمیخواهی و حق دویم آنست که از آزردگی و خشم او احتراز

نمایی و پیروی خوشنودی او بکنی و اطاعت امر او بکنی حق سیم
آنست که او را اعانت کنی بنفس و مال و زبان و دست و پای خود حق چهارم
آنست که دیدهٔ او و راهنمای او و آیینهٔ او باشی حق پنجم آنست که تو سیر
نباشی و حال آنکه او گرسنه باشد و تو سیراب نباشی و او تشنه باشد و تو
پوشیده نباشی و او عریان باشد حق ششم آنکه اگر تو خادمی داشته باشی
و او خادم نداشته باشد خادم خود را بفرستی که جامهٔ او را بشوید و طعام
او را مهیا گرداند و رخت خواب از برای او بگستراند حق هفتم آنست که
قسمش را اجابت کنی و دعوتش را قبول کنی و بیمارش را عیادت
کنی و بجنازه اش حاضر شوی و اگر بدانی که حاجتی دارد پیش
از آنکه از تو سؤال کند حاجتش را برآوری پس اگر اینها همه را بکنی
ولایت و دوستی ایمانی در میان تو و او استوار خواهد بود و در
حدیث دیگر فرمود که هر که زیارت برادر مؤمن خود را از برای
خدا بکند خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکل گرداند
تا او را ندا کنند که خوشا حال تو و گوارا باد بهشت از برای تو
و بسند معتبر از خیثمه روایت کرده است که بخدمت حضرت
امام محمد باقر علیه السلام رفتم که آنحضرت را وداع کنم فرمود
که ای خیثمه هر کس از شیعیان و دوستان ما را که ببینی سلام من

ایشان برسان و ایشانرا ازجانب من وصیت کن بپرهیزکاری خداوند
عظیم و اینکه نفع رسانند اغنیاء شیعیان بفقراء ایشان اعانت نماید و اقرباء
ایشان ضعفارا و حاضر شوند زندکان ایشان بجنازهٔ مردکان و درخانها
یکدیکررا ملاقات کنند بدرستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن
ایشان باعث احیاء امر تشیع میشود خدا رحم کند بنده را که مذهب مارا
زنده دارد و حضرت صادق علیه السلم فرمود باصحاب خود که با
یکدیکر برادران باشید و نیکوکاران باشید و با یکدیکر از برای
خدا دوستی و مهربانی کنید و بر یکدیکر رحم کنید و یکدیکر را ملاقات
نمایید و در امر دین مذاکره کنید و احیاء مذهب حق بکنید و در
حدیث دیکر فرمود که سعی کردن در حاجت برادر مؤمن نزد من
بهتر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم و هزار کس را بر اسبان زین
و لجام کرده سوار کنم و بجهاد فی سبیل الله فرستم و بدانکه در هر یک
از این امور احادیث متواتره وارد شده است که انشاء الله بعضی از آنها در این رساله
در مواضعشان مذکور شود و ظاهر است که عزلت موجب محرومی
از این فضایلست و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است
مراد از آنها عزلت از بدان خلق است در صورتی که معاشرت ایشان
موجب هدایت ایشان نکردد و ضرر دینی باینکس رسانند و اکرنه

معاشرت

معاشرت با نیکان و هدایت کمراهان شیوهٔ پیغمبرانست و از افضل
عبادانست بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز میسر است
و آن معاشرتی که مذموم است در خلوت نیز می باشد زیرا که منشأ
معاشرت خلق میل بدنیا و تخلق باخلاق ایشان و تضییع عمر بمعاشرت
اهل باطل و مصاحبت ایشانست و بسیار است که کسی معتزل از خلق است
و شیطان در آن عزلت جمیع حواس او را متوجه تحصیل جاه و اعتبار
دنیا کردانیده است و هرچند از ایشان دور است اما بحسب قلب با
ایشان معاشرت دارد و اخلاق ایشانرا در نفس خود تقویت میکند
و چه بسیار کسی که در میان مجلس اهل دنیا باشد و از اطوار ایشان
بسیار مکدر باشد و آن معاشرت باعث زیادتی آکاهی و تنبه او
و نفرت او از دنیا کردد و در ضمن آن معاشرت چون غرض او
خداست از هدایت ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه ثوابهای
عظیم حاصل کند چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلم منقولست
که خوشا حال بندهٔ خاموش کمنامی که مردم زمانهٔ خود را شناسد
و ببدن با ایشان مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان بدل
مصاحبت ننماید پس او را بظاهر شناسند و او ایشانرا در باطن
شناسد پس آنچه مطلوبست از عزلت آنست که دل معتزل باشد

از اطوار ناشایسته خلق و بر ایشان در امور اعتماد نداشته باشد
و پیوسته توکل بخداوند خود داشته باشد و از فواید ایشان منتفع گردد
و از مفاسد ایشان محترز باشد و اگر نه پنهان از خلق چاره کار
آدمی نمیکند بلکه آدمی اکثر صفات ذمیمه را قوی تر میکند مانند عجب
زیرا که آن گوشه گیر چون بمیان مردم نمی آید گمان او اینست که اکثر
صفات ذمیمه را از خود بر طرف کرده است اما اگر بمیان مردم بیاید
و در مجلسی اندکی او را حرمت ندانند همانساعت جمیع اهل آن مجلس را
بباطن میرنجد و تهدید قتل میکند ایشان را و تا قیامت از ایشان راضی
نمیشود و شیطان اینرا برای مردم توجیه میکند که این عالم جلال
درویشانست و باعث نقص ایشان نیست و آن بیچاره که در میان
مردم است چون بسیار باین قسم مهالک افتاده است نفس خود را
شناخته است و آن عجب را ندارد و از تکرر این خفت که باو رسیده است
نفسش ملایم شده است و تکبرش کمتر است و از این قسم اهانتی
آنقدر از جا بدر نمی آید و همچنین ریا در نفس آن گوشه گیر مخفی است
و چون کسی را نمی بیند که عبادت خود را باو بفروشد گمانش
اینست که عبادتش خالص شده است و از خبایای مخفی نفس خود
خبر ندارد و از آن زمن مها غافلست که هم شیطان بر گوشش دلش میخواند

در شبهای تار که مردم میدانند که تو که باین گوشه آمده و ترک خلق
کرده البته عبادت میکنی و خوش شهرتی در آفاق کردی و ترا در
همه عالم بنیکی یاد میکنند و عنقریب خاک پایت را بتبرک بر خواهند
داشت و آن بیچاره که در میان معرکه است چون بسیار از نفس خود
اینها را دیده است پاره نفس خود را شناخته است و چون در میان
می باشد مردم هم بسیار عمل او را مدح نمیکنند بلکه مذمتش میکنند و
مرایی و سالوسش میگویند و از اینجهت از ریا فارغ تر است و همچنین
در باب توکل و عدم توکل معاشرت مردم این فایده دارد که بمعاشرت
مردم و تفکر در احوال ایشان بیما حصلی مردم براو بیشتر ظاهر میگردد
و یأس از ایشان بیشتر حاصل میشود و همچنین در جمیع صفات اگر
کسی تامل کند و بعین بصیرت نظر کند میداند که کسی که در مقام اصلاح
نفس باشد و بخدا توسل نماید بفضل الهی در ضمن معاشرت خلق
نفس او بکمالات بیشتر متصف میتواند شد مگر نمیدانی که معاشرت
نیکان و دیدن اطوار ایشان و شنیدن پندهای پسندیده ایشان چه
دوائیست برای دردهای نفس قطع نظر از آنکه بنده را با اینها کار
نیست و مطیع خداوند خود می باید باشد و آنچه فرموده اند می باید که
عمل کند و بتصرف خود کار نداشته باشد و بعضی از تحقیق اینمقام

انشاء الله در باب تحقیق معنی دنیا بیان خواهد شد لمعه پنجم
در بیان طلب مال از حلال نمودن و قدر انفاق کردن است بدانکه
چنانچه از احادیث معتبره ظاهر میشود طلب مال از مصرف حلال کرده
خوبست بلکه واجب و لازم است اما آن طلب را مانع عمل بسنتهای پیغمبر
کردن یا اعتماد بر طلب خود کردن خوب نیست بلکه می باید عمل بفرایض
و سنن الهی بکند و چنانچه فرموده اند قدری از سعی بکند و بداند
که با وجود سعی معطی خداست و از او طلب نماید و بسبب این سعی
از یاد او غافل نشود چنانچه حق تعالی مدح کرده است ایشانرا که
مردانی که غافل نمیکرداند ایشانرا تجارت و بیع از یاد خدا و از اقامت
صلوة و دادن زکوة و بعد از تحصیل با آنچه بهم رسد باید قناعت کرد
و اگر از حلال کم بهم رسد بر خود مشقت می باید گذاشت و در این
صورت ترک لذتها کردن و جامهای درشت و کهنه پوشیدن
خوبست که متوجه حرام نباید شد و اگر خدا وسعت و فراخی
در روزی دهد بعد از ادای حقوق واجبه الهی توسعه بر خود
و عیال و مؤمنان و اعانت فقرا و مساکین باید کرد و در همه باب
وسط را رعایت می باید کرد که آنقدر بفقرا ندهد که خود محتاج
شود و زیاده از قدر ضرورت و احتیاج خود هم نگاه ندارد و

آنچه را

آنچه را نگاه دارد هم تعلق بآن نداشته باشد و روزی خود را منحصر
در آن نداند و آنچه از برای خود صرف کند بر عیال تنگ نگیرد و
طعامهای لذیذ بخورد و بخوراند بمؤمنان و جامهای نفیس
بپوشد و بپوشاند اما بقدری که بحد اسراف نرسد اما اگر قدری
از مال داشته باشد که بآن طعام لذیذی تواند خرید و فقیری را
محتاج داند و خود بقلیلی قناعت کند و زیادتی را باو دهد ایثار
کرده است و ایثار درجهٔ مقربانست و حاصل آنست که اصل ترک
لذتها فی نفسه کمال دانستن خوب نیست که در مجلسی وارد شوند
و بطعام لذیذی ایشانرا دعوت نمایند نخورند که ما ریاضت
میکشیم و اینها را نمیخوریم این مذموم است اما اگر برای فقر و
بیچیزی یا اعانت مؤمنی بر خود تنگ گیرد خوبست و همچنین
در مرکب و خانه و غیر اینها از ما یحتاج اینکس چنانچه کلینی
بسند معتبر روایت کرده است که سفیان ثوری بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام آمد دید که آنحضرت جامهٔ در نهایت
سفیدی و نزاکت پوشیده اند مانند پردهٔ که در زیر پوست
تخم می باشد سفیان گفت که این جامه جامهٔ تو نیست که پوشیده
و جامه باین نفاست نمی باید بپوشی حضرت فرمودند که بشنو

از من و آنچه میگویم حفظ کن که در دنیا و آخرت از برای تو خوبست اگر بر
سنت پیغمبر بمیری و ترک بدعتها بکنی بدان که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در زمان خشکی بودند که در میان مسلمانان تنگی بسیار
بوده این بود که بآن نحو که شنیده سلوک میکردند اما وقتی که دنیا رو
کند و فراخی در روزی بهمرسد سزاوارترین مردم بصرف کردن
نعمتها ابرار و نیکوکارانند نه فجار و بدان و مؤمنانند نه منافقان و
مسلمانانند نه کافران پس چرا جامهٔ مرا انکار و مذمت کردی ای
ثوری والله که با این لباس و این حال که از من می بینی از روزی
که خود را شناخته ام هیچ صبح و شامی بر من نگذشته است که خدا را
در مال من حقی مانده باشد که نداده باشم و بمصرفش صرف نکرده
باشم چون سفیان رفت جمعی دیگر از صوفیه آن زمان که اظهار
زهد میکردند و مردم را بترک دنیا و درشت پوشی میخواندند چون
شنیدند که سفیان از جواب حضرت عاجز شده است بخدمت حضرت
آمدند و گفتند که سفیان جواب تو را در خاطر نداشت که بگوید و
عاجز شد حضرت فرمود که شما حجتهای خود را بیان کنید ایشان گفتند
که حجت ما از کتاب خداست حضرت فرمود که بگویید که کتاب خدا
سزاوارتر است بعمل کردن گفتند که خدا جماعتی از اصحاب پیغمبر را

مدح

مدح فرموده است که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ که ترجمه اش اینست که
اختیار میکنند و ترجیح میدهند هرچند که ایشان نهایت فقر و احتیاج (دیگرانرا بر نفس خود و از خود باز میگیرند و بایشان میدهند)
هست باینچیزی که ایثار میکنند و هر که نگاهداشته شود از بخل نفس خود
و خود را منع نماید از بخل پس ایشان رستگارانند پس خدا مدح کرده است
فعل ایشانرا و در جای دیگر میفرماید که وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ
مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا که ترجمه اش اینست که میخورانند طعام را بدوستی
خدا یا با دوستی طعام و احتیاج بآن بمسکین بی چیز و یتیم بی پدر
و کسی که در جنگ اسیر کرده اند و گفتند که ما در حجت بر تو بهمین
اکتفا میکنیم حضرت فرمود که ای گروه آیا شما علم دارید بناسخ و منسوخ
قرآن و محکم و متشابه قرآن که هر که گمراه و هلاک شده است از این
امت بسبب این جهالت شده است گفتند بعضی را میدانیم اما همه را
نمیدانیم حضرت فرمود که از این سبب گمراه شده اید همچنین است احادیث
حضرت رسول صلی الله علیه و آله که ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه
دارد و شما نمیدانید پس آنچه گفتید که خدا جمعی را بایثار مدح کرده است
اول جایز و حلال بود و هنوز ایشانرا نهی نکرده بودند و بکرده خود
مثاب شدند و در آخر خدا ایشانرا نهی از آن فرمود برای ترحم

بر ایشان و رعایت مصلحت ایشان تا ضرر بخود و عیال خود نرسانند
و در میان عیال طفلان خورد و مردان پیر و زنان پیر هستند که
بر کرسنکی صبر نمیتوانند کرد پس اکر من یک کرده نان خود را ایثار کنم
و دیکر چیزی نداشته باشم ایشان تلف خواهند شد و از کرسنکی
خواهند مرد لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پنج
خرما یا پنج قرص نان یا پنج درهم یا دینار که آدمی داشته باشد بهترین
آنها آنست که صرف پدر و مادر میشود و دویم را صرف خود و عیال می
باید بکند و سیم را صرف خویشان فقیر خود بکند و چهارم را صرف
همسایکان فقیر خود کند و پنجم را در راه خدا صرف کند و این پنجم
ثوابش از آنها کمتر است و یکی از انصار فوت شد و در وقت مردنش
پنج غلام یا شش غلام که داشته است آزاد کرده بود و بغیر ایشان
چیزی را مالک نبود حضرت رسول صلعم فرمود که اکر مرا خبر میکردید
نمیکذاشتم او را در میان مسلمانان دفن کنید که اطفال صغیر خود را
محتاج بکدایی کرده است و پدرم فرمود که حضرت رسول صلعم میفرمود که در نفقه
ابتدا بعیال خود کن بعد از آن هر که نزدیکتر باشد و آنچه خدا در قرآن
برخلاف آن آیات فرموده است که نسخ آنها کرده آنست که وَالَّذِينَ
إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا که ترجمه‌اش

آنست

حالی کرفتارند فرمود که تو در زندانی و میخواهی که در راحت
و نعمت باشی مکر نمیدانی که دنیا زندان مؤمنست و در حدیث
دیکر فرمود که خدا را در زمین بندکان خالص هست که هیچ تحفه
بزمین نمیفرستد مکر آنکه از ایشان باز میدارد و هیچ بلایی نمیفرستد
مکر آنکه بسوی ایشان میفرستد و فرمود که خدا بنده را که دوست
میدارد او را فرو میبرد فرو بردنی و ما و شما شیعیان صبح و شام
در بلاییم و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که هر کاه
خدا بنده را دوست دارد غوطه میدهد او را در بلا غوطه دادنی و برو
فرو میریزد بلا را ریختنی پس چون دعا میکند حق تعالی میفرماید
که لبیک ای بنده من من قادرم که آنچه میطلبی زود بسوی تو
بفرستم اما اکر از برای تو ذخیره کنم بهتر است از برای تو و حضرت
صادق علیه السلام فرمود که بر مؤمن چهل شب نمیکذرد مکر آنکه
او را امری عارض میشود که باعث اندوه او شود و بسبب او متذکر
و آکاه شود و در حدیث دیکر فرمود که شخصی حضرت رسول صلی
الله علیه و آله را بطعامی دعوت نمود چون بخانه او در آمد مشاهده
فرمودند که مرغی بر بالای دیواری تخم کرد و آن تخم افتاد
و در میان راه بر میخی بند شد و بر زمین نیفتاد و نشکست پس

حضرت از آن حال تعجب نمودند آن شخص گفت که ازین تعجب میفرمایید
بحق آن خدایی که تو را براستی فرستاده است که هرگز نقصانی بمن
نرسیده است حضرت چون اینرا شنیدند برخواستند و از طعام
او تناول نفرمودند و گفتند که هر که نقصی باو نمیرسد خدارا
در او حاجتی نیست و در او چیزی نیست و بدانکه قطع نظر از این
بلاها اگر مؤمن در رفاهیت و نعمت باشد هم که دنیا سجن اوست
زیرا که نسبت بنعمتها و منازلی که حق تعالی در آخرت برای او
مقرر فرموده اگر تمام دنیا را باو دهند که برای او زندان است و
اگر کافر بجمیع بلاهای دنیا مبتلا باشد نسبت بآن عذابها که در آخرت
برای او مهیا شده است بهشت او خواهد بود چنانچه منقولست
که حضرت امام حسن صلوات الله علیه را جمعی از خویشان و اصحاب
با جامهای فاخر بر اسبان سوار شده براهی میرفتند در عرض
راه یهودی خارکشی برخورد و گفت ای فرزند رسول
پیغمبر شما گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است
پس چرا تو بآن رفاهیت سواری و من باین محنت گرفتارم
حضرت فرمود که اگر جای مرا در آخرت مشاهده کنی میدانی
که این برای من زندانست و اگر جای خود را به بینی میدانی که این

حال که داری بهشت تست و اما آنچه جناب نبوی صلی الله علیه
و آله فرموده اند که وعید نموده اند که وارد جهنم خواهد شد
ایشان است بآنکه حق تعالی می فرماید که وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا
كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ
فِيهَا جِثِيًّا که ترجمه اش بقول اکثر مفسران آنست که نیست از شما آدمیان
مگر که وارد جهنم میشود و این ورود مردمان بر جهنم بر پروردگار
تو جزم و لازم است و حکم کرده شده است بر آن یعنی وعده ایست
که البته واقع خواهد شد پس نجات میدهیم پرهیزکاران را و میگذاریم
ستمکاران را در آتش در حالتی که بزانو درآمدگان باشند از شدت
و هول آن و بدانکه خلافست که ورود در اینجا بمعنی دخولست
یا آنکه نزد جهنم حاضر شوند یا بر روی آن گذرند بعضی را اعتقاد
اینست که ورود بمعنی دخولست و همه کس از مؤمن و کافر داخل
جهنم خواهند شد و لیکن بر مؤمنان برد و سلام خواهد گردید
و بایشان ضرر نخواهد رسانید چنانچه مفسران از جابر بن عبدالله
روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
ورود بمعنی دخولست و هیچ بر و فاجر نماند مگر در دوزخ در آید
لیکن دوزخ بر مؤمنان سرد و سلامت باشد چنانچه بر ابرهیم

علیه السلام بود و بعد از آن مؤمنان را بیرون آورند و کافران را در آن
بگذارند و بعضی گفته اند که مراد از ورود آنست که بر کنار جهنم
حاضر شوند و این مضمون بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست و حضرت فرموده که نمیشنوی از عرب که میگویند وارد
آب بنی فلان شدیم یعنی بر کنار او رسیدیم نه که داخل آن شدیم
و بعضی گفته اند که مراد از ورود گذشتن بر صراطست که بر روی
جهنم است و آنچه حضرت فرموده اند که وعده بیرون رفتن
آنرا نکرده است بنابراین است که در این آیه متقیان را وعده نجات
فرموده است و هر مؤمنی جزم نمیتواند کرد که از جمله متقیانست
و اکثر مفسران متقی را تفسیر کرده اند بمتقی از شرک و کفر والله
یعلم یا اباذرٍّ مَن اُوتِیَ مِنَ العِلمِ ما لا یُبکیهِ لَحَقیقٌ اَن یَکونَ اُوتِیَ
عِلمٍ ما لا یَنفَعُهُ لِاَنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ نَعَتَ العُلَماءَ فَقالَ اِنَّ الَّذینَ
اُوتُوا العِلمَ مِن قَبلِهِ اِذا یُتلی عَلَیهِم یَخِرّونَ لِلاَذقانِ سُجَّداً وَ
یَقولونَ سُبحانَ رَبِّنا اِن کانَ وَعدُ رَبِّنا لَمَفعولاً وَیَخِرّونَ
لِلاَذقانِ یَبکونَ وَیَزیدُهُم خُشوعاً یا اباذرٍّ مَنِ استَطاعَ اَن یَبکِیَ
فَلیَبکِ وَمَن لَم یَستَطِع فَلیُشعِر قَلبَهُ الحُزنَ وَلیَتَباكَ اِنَّ القَلبَ
القاسِیَ بَعیدٌ مِنَ اللهِ وَلکِن لا یَشعُرونَ ای ابوذر هر که را

علی

علمی بدهند که باعث خوف و گریهٔ او نشود او سزاوار است باینکه
علمی یافته باشد که از آن منتفع نگردد زیرا که خدای عزّ وجل
وصف نموده است علما را باینکه فرموده است که آنان که علم بایشان
داده بودند متصف بعلم گردیده بودند پیش از نزول قرآن یعنی
ایمان داشتند بکتابهای پیغمبران سابق و عالم بودند بآنها مانند
نجاشی و اصحاب او و غیر ایشان مثل سلمان و ابوذر چون
خوانده میشود قرآن بر ایشان می افتند بر زنخهای خود بسجده
برای تعظیم امر الهی یا بجهت شکر بر آنچه از وعده الهی که در کتب
خود خوانده بودند از ارسال محمد صلی الله علیه و آله و انزال
قرآن و سجده بر زنخ یا سجدهٔ ایشان بوده اند پیش از نزول قرآن
یا مراد سجده بر روست و باین عنوان تعبیر نمودن برای اینست
که ابتدا زنخ از سایر اعضای رو بزمین نزدیک میگردد و میگویند
منزه است پروردگار ما از آنکه مشرکان باو نسبت میدهند
یا از خلف وعدهٔ که در کتب سابقه کرده است بدرستی که وعدهٔ
پروردگار ما واقع است و تخلف نمیدارد و می افتند بر زنخهای
خود در سجده و میگویند در حالت سجود و زیاده میگرداند شنیدن
قرآن خشوع و فروتنی و تضرع ایشان را ای ابوذر کسی که بر گریه

قادر

باشد باید که از خوف الهی بکرید و کسی که قادر نباشد حزن و
اندوه را شعار دل خود کرده اند و خود را بجهد بکریه بدارد بدرستی
که دل سخت و با قساوت دور است از خدا ولیکن سنکدلان
نمیدانند بدانکه از جمله صفات حمیده و خصال پسندیده رقت قلب
و تضرع و کریه است و آن بکثرت یاد مرك و عذابهای الهی و
اهوال قیامت و احتراز نمودن از اموری که در اخبار وارد
شده است که موجب قساوت قلبست حاصل میشود و عمده اسباب
قساوت قلب ارتکاب کناهان و معاشرت و مصاحبت اهل دنیا
و بدانست چنانچه احادیث درین باب کذشت و اقرب راههای
قرب بسوی خداوند عالمیان راه تضرع و استغاثه و مناجاتست
و کریه موجب حصول حاجات و خلاصی از عقوباتست چنانچه
بسند معتبر از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقولست
که حضرت موسی در هنکام مناجات از حق تعالی سؤال کرد که
الهی چیست جزای کسی که چشمان او از ترس تو کریان شود وحی
رسید که ای موسی روی او را از کرمی آتش نکاه میدارم و از
خوف و فزع روز قیامت او را ایمن میکردانم و بسند معتبر منقولست
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هر که چشمان او

پر اشك

پر اشك شود از خوف الهی خدا بازای هر قطره که از دیدهٔ او میریزد
قصری در بهشت باو کرامت فرماید که مزین باشد بمروارید و جواهر
و در آن قصر از نعمتهای الهی بوده باشد آنچه چشم ندیده و کوش
نشنیده و بر خاطر کسی خطور نکرده باشد و حضرت صادق علیه السلام
فرمود که بسیار است که میان آدمی و بهشت زیاده از مابین تحت
الثری تا عرش دوری هست از بسیاری کناهان پس کریه میکند
از ترس الهی و از روی پشیمانی از کناهان تا آنکه نزدیکتر میشود
ببهشت از پلك چشم بچشم و در حدیث دیکر فرمود که چه بسیار کسی
که بلهو و لعب خنده او در دنیا بسیار باشد و در روز قیامت
کریهٔ او بسیار باشد و چه بسیار کسی که در دنیا بسیار بر کناهان
خود کرید و ترسان باشد در روز قیامت در بهشت شادی و
خنده او بسیار باشد و در حدیث دیکر فرمود که هیچ چیز نیست
مکر آنکه آنرا کیلی و وزنی هست مکر قطرات اشك که قطرهٔ از آن
دریاهای آتش را فرو می نشاند و چون چشم کسی پر از آب شود
بر روی او هرکز غبار مذلت و خواری ننشیند و چون بر رو جاری کردد
خدا آن رو را بر آتش جهنم حرام کرداند و اکر کریندهٔ در میان
امتی کریه کند خدا آن امت را ببرکت آن کریندهٔ رحم نماید و حضرت

باقر صلوات الله علیه فرمود که هیچ قطرهٔ محبوب‌تر نیست نزد حق
تعالی از قطرهٔ اشکی که در تاریکی شب از ترس عذاب الهی بیرون
آید و غرض از آن غیر خدا نباشد و باسانید معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که هر دیدهٔ کریانست در روز قیامت مکر سه
چشم دیده که پوشیده شده باشد از چیزهایی که خدا حرام کرده است
دیده که بیداری کشیده باشد در طاعت الهی دیده که کریسته باشد
در دل شب از ترس حق تعالی و بسند معتبر از اسحق بن عمار
منقولست که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که میخواهم بکریم
و نمی آید و بسیار است که بعضی ازمردکان خود را یاد میکنم که مرا رقت حاصل
شود و کریه بیاید آیا جایز است این فرمود که بلی ایشانرا یاد کن
و چون بکریه در آمدی خدا را بخوان و در حدیث دیکر فرمود
که اکر ترا کریه نیاید خود را بکریه بدار پس اکر اشکی بیرون
آید مثل سر مکس به به بسیار خوبست و در حدیث دیکر فرمود
که ~~اکر ترا کریه نیاید خود را بکریه بدار~~ از امری خوف داشته
باشی یا حاجتی بخدا داشته باشی پس اول تعظیم و حمد و ثنای
الهی چنانچه سزاوار است بکو و صلوات بر محمد و آل محمد بفرست
و حاجت خود را بطلب و خود را بکریه بدار اکرچه بقدر سر

مکسی

مکسی باشد بدرستی که پدرم میکفت که اقرب احوال بنده بخدای عز
و جل وقتیست که در سجده باشد و کریان باشد و حضرت علی بن
الحسین صلوات الله علیه فرمود که هیچ قطرهٔ نزد خدا محبوب‌تر
نیست از دو قطره قطرهٔ خونی که در راه خدا ریخته شود و قطرهٔ
اشکی که در تاریکی شب برای خدا جاری کردد و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که هفت کس اند که در سایهٔ عرش
الهی خواهند بود در روزی که سایه بغیر از آن نباشد امام عادل
و جوانی که در عبادت نشو و نما کند و شخصی که بدست راست
تصدق کند و از دست چپ مخفی دارد و شخصی که خدا را در
خلوت یاد کند و آب دیده اش از خوف الهی جاری کردد و
شخصی که برادر مومن خود را به بیند و بکوید که ترا از برای
خدا دوست میدارم و شخصی که از مسجد بیرون آید و در
نیت او باشد که باز بسوی مسجد بر کردد و شخصی که زن صاحب
جمالی او را بنزدیکی خود بخواند و او بکوید که من از پروردکار
عالمیان میترسم یَا اَبَاذَرٍّ یَقُولُ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَی لَا اَجْمَعُ عَلَی
عَبْدٍ خَوْفَیْنِ وَلَا اَجْمَعُ لَهُ اَمْنَیْنِ فَاِذَا اَمِنَنِی فِی الدُّنْیَا اَخَفْتُهُ
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَاِذَا خَافَنِی فِی الدُّنْیَا آمَنْتُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یَا اَبَاذَرٍّ

لو انّ رجلاً کان له عمل سبعین نبیّاً لاحتقره وخشی ان لا ینجو
من شرّ یوم القیمة یا باذرّ انّ العبد لیعرض علیه ذنوبه یوم
القیمة فیقول اما انّی کنت مشفقاً فیغفر له یا باذرّ انّ الرّجل لیعمل
الحسنة فیتّکل علیها ویعمل المحقّرات حتّی یأتی الله وهو علیه
غضبان وانّ الرّجل لیعمل السیّئة فیفرق منها فیأتی الله عزّ وجلّ
آمناً یوم القیمة یا باذرّ انّ العبد لیذنب فیدخل به الجنّة فقلت
وکیف ذلک بابی انت وامّی یا رسول الله قال یکون ذلک الذّنب
نصب عینیه تائباً منه فارّاً الی الله عزّ وجلّ حتّی یدخل الجنّة
یا باذرّ الکیّس من ادان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز
من اتبع نفسه وهواها وتمنّی علی الله عزّ وجلّ الامانیّ
ای ابوذر خداوند عالمیان میفرماید که من جمع نمیکنم بر بندهٔ خود
خود دو خوف را وجمع نمیکنم برای او دو ایمنی را پس اگر در
دنیا از من ایمن است وخایف نیست در روز قیامت او را میترسانم
واگر از من ترسانست در دنیا او را در روز قیامت ایمن میگردانم
ای ابوذر اگر کسی مثل عمل هفتاد پیغمبر داشته باشد می باید
او را حقیر شمارد وترسان باشد از اینکه مبادا نجات نیابد از شرّ
روز قیامت ای ابوذر بدرستی که بندهٔ را عرض میکنند بر او

گناهانش را

گناهانش را در روز قیامت پس او میگوید که پیوسته ترسان بودم
از این گناهان پس بسبب این خدا او را می آمرزد ای ابوذر بدرستی
که بندهٔ حسنه میکند و اعتماد بر آن نمیکند و گناهان میکند و حقیر
و سهل میشمارد تا آنکه چون در قیامت بنزد خدا می آید خدا بر او
خشمناکست و بدرستی که شخصی گناهی میکند و از آن میترسد
و در حذر است پس در قیامت ایمن نزد خدا می آید و باک ندارد
ای ابوذر بدرستی که گاه بندهٔ گناهی میکند و بسبب آن داخل بهشت
میشود ابوذر گفت که چگونه چنین میشود پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله فرمود که آن گناه پیوسته در برابر چشمان
اوست و از آن توبه میکند و از عذاب آن بخدا میگریزد و پناه میبرد
تا بسبب آن داخل بهشت میشود ای ابوذر زیرک آن کسی است
که نفس خود را بتعب دارد و کار کند از برای احوال بعد از مرگ
و عاجز ~~آن کسی~~ آن کسی است که متابعت نفس وخواهشهای آن
کند و بر خدا آرزوها کند و با متابعت هوی آرزوی بهشت و
مراتب عالیه داشته باشد از این کلمات قدسیه که از شجرهٔ طیّبهٔ
رسالت صادر گردیده چند ثمر عارفان را حاصل میشود ثمرهٔ
اوّل خوف و رجاست بدانکه مومن را از اتصاف باین

دو خصلت چاره نیست و می باید که در دل مؤمن خوف و
رجا هر دو بر وجه کمال بوده باشد و هر یک مساوی دیگری
باشد و نا امید بودن از رحمت الهی و ایمن بودن از عذاب
الهی از جمله گناهان کبیره است و باید فرق کرد میان رجا و مغرور
شدن و خوف و مأیوس بودن بدانکه رجا عبارتست از امید
داشتن برحمت الهی و طالب آن بودن و آثار صدق رجا در اعمال
ظاهر میشود پس کسی که دعوای رجا کند و ترک اعمال الخیر نماید
او کاذبست در آن دعوی بلکه این غره است و از بدترین صفات
ذمیمه است مثل آنکه اگر زارعی زراعت نکند و شخم نکند و تخم
نپاشد و گوید که من امید دارم که این زراعت برآید این عین
سفاهتست نه رجا و امید و اگر آنچه در زراعت ضرور است
بعمل آورد و تخم بپاشد و آب بدهد و هر روز بر سر زراعت
خود برود و گوید که امید دارم که حق تعالی کرامت فرماید
امید او بجاست و در دعوای خود صادق است همچنین در زراعتها
معنوی کسی که اعمال صالحه را با شرایط بجا آورد و بر عمل خود
اعتماد نکند و بفضل الهی امیدوار باشد او صاحب رجاست و
همچنین در خوف اگر خوف او را باعث یأس از خدا شود و ترک

عمل کند این ناامیدی از رحمت الهیست و در مرتبهٔ شرکست و اگر
خوف او را باعث شود که ترک محرمات کند و در عبادات اهتمام
نماید این خوف صادقست زیرا که هر که از چیزی خایف و ترسانست
البته از آن گریزانست و آن شق اول بمثل از بابت آنست که شخصی
نزد شیری ایستاده باشد و دست در دهان او کند و گوید من
از او میترسم پس کسی که راست گوید که از عذاب الهی میترسد چرا
مرتکب امری چند میشود که موجب عذابست و آدمی می باید طبیب
نفس خود باشد و اگر رجا و امید و ابر خود غالب داند و ترسد
که موجب سستی در عمل گردد بتفکر در عقوبات الهی و تذکر آیات
و احادیث خوف خود را متذکر گرداند و اگر خوف بر او غالب شود و ترسد
که باین سبب ترک عمل نماید بآیات و اخبار و تفکر که در فضل
نامتناهی خدا خود را امیدوار گرداند و کسی توهم نکند که نهایت
خوف با نهایت رجا منافات دارد زیرا که محل خوف و رجا یکچیز نیست
که بزیادتی هر یک دیگری کم گردد بلکه محل رجا جناب ایزدی است
و او محض فضل و رحمتست و از او هیچگونه خوف نمی باشد و محل
خوف نفس آدمی و شهوات و خواهشها و گناهان و بدیهای آنست
پس آدمی از خود میترسد و از خداوند خود امید می دارد و

وچندانکه در بدیها وعیوب خود تفکر مینماید خوفش زیاده میکرد
وچندانکه در فضل الهی ونعمتهای او تفکر مینماید امیدش زیاده میکرد
چنانچه حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه در دعاها در
بسیاجایی اشاره بایمعنی فرموده اند که ای مولای من هرگاه کناهان
خود را می بینم ترسان می شوم وچون در عفو تو میکرم امیدوار
می شوم وبر این مضامین احادیث وآیات بسیار وارد شده است
چنانچه بسند معتبر ازحضرت صادق صلوات الله علیه منقولست
که لقمن فرزند خود را وصیت فرمود که ای فرزند از خدا چنان
بترس که اگر ثواب جن وانس را داشته باشی ترا عذاب خواهد
کرد واز او چنان امید بدار که اگر با کناه جن وانس بدرکاه
او روی ترا رحم خواهد کرد بعد ازان حضرت فرمود که پدرم
میکفت که هیچ مؤمنی نیست مکر انکه در دل او دو نور هست یکی
نور خوف ودیکری نور رجا که هر یك را که با دیکری بسنجند
بر آن زیادتی نمیکند و بسند معتبر از اسحق بن عمار منقولست
که حضرت صادق ع فرمود که ای اسحق چنان ازخدا بترس که
کویا او را می بینی پس اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند پس
اگر کمان میکنی که او ترا نمی بیند کافر میشوی واگر میدانی که در همه

حال ترا می بیند واحوال ترا می داند ودر حضور او معصیت
او میکنی پس او را ازجمیع نظر کنند کان سهل تر شمرده ودر حدیث
دیکر فرمود که هر که ازخدا ترسد خدا همه چیز را از او میترساند
وهر که ازخدا نترسد خدا او را ازهمه چیز میترساند ودر حدیث
دیکر فرمود که هر که خدا را شناخت از او خایف وترسان می باشد
وهر که ازخدا میترسد نفس او بدنیا رغبت نمیکند وشخصی بخدمت
حضرت صادق صلوات الله علیه عرض نمود که جمعی ازشیعیان
شما هستند که کناهان میکنند ومیکویند که ما امید برحمت خدا
داریم حضرت فرمود که دروغ میکویند ایشان شیعه ما نیستند ایشان
بآرزوهای نفس خود مایل شده اند وکمان میکنند که امید دارند
هر که امید چیزی میدارد از برای تحصیل آن کار میکند وهر که
ازچیزی میترسد ازآن کریزان می باشد ودر حدیث دیکر فرمود
که مؤمن در میان دو خوف می باشد ترس از کناهان کذشته که نمیداند
که خدا آنها را آمرزیده است یا نه وترس از آیندهٔ عمرش که نمیداند
که چه کناهان ومهالك کسب خواهد کرد پس او در هیچ روزی
صبح نمیکند مکر خایف وترسان واو را باصلاح نمی آورد مکر
خوف حق تعالی ودر حدیث دیکر فرمود که مؤمن بایمان فایز

نمیکردد تا ترسان و امیدوار نباشد و ترسان و امیدوار
نمی باشد تا کار نکند برای آنچه از آن میترسد و امید میدارد
و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی شانه میفرماید
که اعتماد نکنند عمل کنندگان اعمالی که از برای تحصیل رضای
من میکنند بدرستی که اگر سعی کنند و خود را تعب فرمایند در
تمام عمرهای خود در عبادت من هر آینه مقصر خواهند بود
و بکنه عبادت من نرسیده خواهند بود و مستحق نخواهند بود
آنچه را طلب مینمایند از کرامتها و ثوابهای من و مستحق بهشت و
درجات عالیه آن نخواهند بود و لیکن باید که اعتماد ایشان بر
رحمت من باشد و امیدوار فضل من باشند و بگمان نیکی که بمن
دارند مطمئن شوند که در این حال رحمت من شامل حال ایشان
میشود و خوشنودی من بایشان میرسد و آمرزش من جامهٔ
عفو در ایشان میپوشاند بدرستی که منم خداوند بسیار بخشنده
بسیار مهربان و در حدیث دیگر فرمود که در کتاب علی علیه السلم
نوشته است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر فرمود
که بحق خداوندی که بجز او خداوندی نیست که بمؤمنی خیر

دنیا و آخرت نمیرسد مگر بحسن ظن و گمان نیکی که بخداوند خود
دارد و امیدی که از پروردگار خود دارد و حسن خلق در معاشرت
مردم و ترک غیبت مؤمنان کردن و بحق خداوندی که بجز او
خداوندی نیست که خدا عذاب نمیکند مؤمنی را بعد از توبه
و استغفار مگر بسبب گمان بدی که بپروردگار خود داشته باشد
و در امید بخدا تقصیر نماید و ببدخلقی با مردم و غیبت مؤمنان
کردن و بحق خداوندی که بجز او خداوندی نیست که هیچ بنده
گمانش بخدا نیکو نیست مگر آنکه خدا بر وفق گمان او با او عمل می نماید
زیرا که حق تعالی کریم است و بدست قدرت اوست جمیع خیرات
و نیکیها و حیا میکند و شرم میدارد از اینکه بنده مؤمن باو گمان نیک
داشته باشد و بخلاف ظن او با او عمل نماید و امید او را باطل
گرداند پس بخداوند خود گمان نیکی بدارید و بثوابهای او
بطاعات و عبادات رغبت نمایید و از حضرت صادق علیه السلم
منقولست که حسن ظن بخدا آنست که امید از غیر خدا نداری و
نترسی مگر از گناه خود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که هر که را گناهی یا شهوتی رو دهد و از آن اجتناب
نماید از خوف الهی خدا بر او آتش جهنم را حرام گرداند و از فزع

اگر روز قیامت او را ایمن گرداند و آنچه در قرآن وعده فرموده است
باو کرامت فرماید چنانچه فرموده است که وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ
جَنَّتَانِ کسی که از مقام حساب و ایستادن نزد خداوند خود بترسد
او را دو بهشت هست که حق تعالی باو کرامت خواهد فرمود
و حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه فرمود که در حکمت آل
داود وارد شده است که ای فرزند آدم چگونه بکلام هدایت
متکلم میشوی و حال آنکه هشیار نشده از مستی گناهان و بدیها
ای فرزند آدم صبح کرده است دل تو باقساوت و تو عظمت پروردگار
خود را فراموش کردهٔ اگر بپروردگار خود عالم بودی و
عظمت و بزرگواری او را میشناختی همیشه از او ترسان بودی
و وعدهای او را امیدوار بودی بیچاره فرزند آدم چرا
یاد نمیکنی لحد خود را و تنهایی خود را در آن مکان و حضرت
صادق علیه السلام فرمود که از خدا امید بدار امیدی که ترا بر
معاصی جرأت ندهد و بترس از او ترسی که ترا از رحمت
او ناامید نگرداند و در حدیث دیگر فرمود که خایف کسی است
که خوف الهی برای او زبانی نگذاشته باشد که سخن گوید و
در حدیث دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

فرمود

فرمود که آخر بنده را که حق تعالی امر فرماید که بآتش جهنم برند
بندهٔ باشد که چون او را بر در جهنم برند نگاهی بعقب کند پس حق تعالی
فرماید که برش گردانید پس از او سؤال نماید که چرا بعقب نظر میکردی
گوید خداوندا من این گمان بتو نداشتم که مرا بجهنم فرستی فرماید
که چه گمان بمن داشتی گوید پروردگارا گمان من این بود که
گناهان مرا بیامرزی و در بهشت خود مرا ساکن گردانی پس
خداوند جبار تعالی شانه فرماید که ای ملئکه من بعزت و
جلال و نعمتها و بزرگواری و رفعت شان خود سوگند میخورم
که این بنده یکساعت از عمر خود گمان نیک بمن نداشته است و اگر
یکساعت بمن این گمان میداشت او را بآتش نمیترسانیدم باین دروغی
که میگوید او را ببهشت برید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هر بندهٔ که ظن نیکو بپروردگار خود داشته باشد خدا با او
بگمان او عمل میکند چنانچه حق تعالی میفرماید که ذَلِکُمْ ظَنُّکُمُ
الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّکُمْ أَرْدَاکُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ که ترجمه اش
اینست که این گمان بدیست که بپروردگار خود داشتید شما را هلاک
کرد پس صبح کردید از جمله زیانکاران **ثمرهٔ دویم** در بیان
بعضی از قصص خائفان که تذکر احوال ایشان موجب تنبه

مؤمنانست قصهٔ اوّل کلینی بسند معتبر از حضرت علی بن
الحسین صلوات الله علیه روایت کرده است که شخصی با اهلش
بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی
غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته بند شد و بجزیره از
جزایر بحر افتاد و در آن جزیره مرد راه زن فاسقی بود که از هیچ
فسقی نمیگذشت چون نظرش بر آن زن افتاد گفت تو از انسی
یا از جن گفت از انسم پس دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او
جسید و بهیئت مجامعت در آمد و چون متوجه آن عمل قبیح
شد دید که آن زن اضطراب میکند و میلرزد پرسید که چرا
اضطراب میکنی اشاره بآسمان کرد که از خداوند خود میترسم
پرسید که هرگز مثل این کار کرده گفت بعزت خدا سوگند
که هرگز زنا نکرده‌ام گفت تو هرگز چنین کاری نکردهٔ چنین
از خدا میترسی و حال آنکه باختیار تو نیست و تو را بجبر بر این
کار داشته‌ام پس من اولایم بترسیدن و سزاوارترم بخایف
بودن پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ با آن زن سخن
نگفت و بسوی خانهٔ خود روان شد و در خاطر داشت که توبه
کند و پشیمان بود از کردهای خود در اثنای راه براهبی

برخورد

برخورد و با او رفیق شد چون پارهٔ راه رفتند آفتاب بسیار
گرم شد راهب بآن جوان گفت که آفتاب بسیار گرم است دعا کن
که خدا ابری فرستد که ما را سایه کند جوان گفت که مرا نزد خدا
حسنه نیست و کار خیری نکرده‌ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی
طلب نمایم راهب گفت من دعا میکنم تو آمین بگو چنین کردند
بعد از اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایهٔ
آن می رفتند چون بسیاری راه رفتند راه ایشان جدا شد
و جوان براهی رفت و راهب براه دیگر رفت و آن ابر با جوان
روان شد و راهب در آفتاب ماند راهب باو گفت که ای جوان
تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب
نشد بگو که چه کار کردهٔ که مستحق این کرامت شدهٔ جوان قصه
خود را نقل کرد راهب گفت که چون از خوف خدا ترک معصیت
او کردی خدا گناهان گذشته تو آمرزیده است سعی نما که بعد
از این خوب باشی قصهٔ دویم کلینی بسند معتبر از حضرت
جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیه روایت کرده است
که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت
و آن قاضی برادری داشت که بصدق و صلاح موسوم بود و آن

برادر زن صالحهٔ داشت که از اولاد پیغمبران بود و پادشاه شخصی را
میخواست که بکاری بفرستد بقاضی گفت که مرد ثقهٔ معتمدی را
طلب کن که بآن کار بفرستم قاضی گفت که کسی معتمدتر از برادر
خود گمان ندارم پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر باو
نمود او ابا کرد و گفت من زن خود را تنها نمیتوانم گذاشت قاضی
بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود چون مضطر شد گفت ای برادر
من بهیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطر من باو
بسیار متعلق است پس تو خلیفه من باش در امر او و با مور او
برس و کارهای او را بسازن تا من بر گردم قاضی قبول کرد و برادرش
بیرون رفت و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود پس قاضی
بمقتضای وصیت برادر مکرر بنزد آن زن می آمد و از حوایج
آن سؤال مینمود و بکارهای او اقدام مینمود و محبت آن زن
بر او غالب شد و او را تکلیف زنا کرد آن زن امتناع و ابا کرد
قاضی سوگند خورد که اگر قبول نمیکنی من بپادشاه میگویم
که این زن زنا کرده است گفت انچه میخواهی بکن من این کار را
قبول نخواهم کرد قاضی بنزد پادشاه رفت و گفت زن برادرم
زنا کرده است و نزد من ثابت شده است پادشاه گفت که او را

سنکسار

سنکسار کن پس آمد بنزد زن و گفت پادشاه مرا امر کرده است
که ترا سنکسار کنم اگر قبول میکنی میگذرانم و الا ترا سنکسار میکنم
گفت من اجابت تو نمیکنم انچه خواهی بکن قاضی مردم را خبر کرد.
و آن زن را بصحرا برد و گوی کند و او را سنکسار کرد تا وقتی
که گمان کرد که او مرده است باز گشت و در آن زن رمقی باقی مانده
چون شب شد حرکت کرد و از گو بیرون آمد و برروی
خود راه میرفت و خود را میکشید تا بدیری رسید که در آنجا
دیرانی میبود بدر آن دیر خوابید تا صبح شد چون دیرانی
در را گشود آن زن را دید و از قصهٔ او سؤال نمود زن قصهٔ
خود را باز گفت دیرانی بر او رحم کرد و او را بدیر خود برد
و آن دیرانی پسر خوردی داشت و غیر آن فرزند نداشت
و مالی و جمعیتی داشت پس دیرانی آن زن را مداوا کرد تا جراحتهای
او مندمل شد و فرزند خود را باو داد که تربیت کند و آن
دیرانی غلامی داشت که او را خدمت میکرد آن غلام عاشق آن
زن شد و با او در آویخت و گفت اگر بمعاشرت من راضی
نمیشوی جهد در کشتن تو میکنم گفت انچه خواهی بکن این
امر ممکن نیست که از من صادر شود پس آن غلام بیامد و فرزند

دیران را بگشت و بنزد دیرانی آمد و گفت این زن بدکاره را
آوردی و فرزند خود را باو دادی الحال فرزند تو را کشته است
دیرانی بنزد زن آمد و گفت چرا چنین کردی نمیدانی که من
بتو چه نیکیها کردم زن قصهٔ خود را باز گفت دیرانی گفت که
دیگر نفس من راضی نمیشود که تو در این دیر باشی بیرون
رو و بیست درم برای خرجی باو داد و در شب او را از دیر
بیرون کرد و گفت این زر را توشه کن و خدا کارساز تست
آن زن در آن شب راه رفت تا صبح بدهی رسید دید مردی را
بر دار کشیده اند و هنوز زنده است از سبب آن حال سؤال
نمود گفتند که بیست درم قرض دارد او را بر دار می کشند و
تا ادا نکند او را فرو نمی آرند پس زن آن بیست درم را داد و آن
مرد را خلاص کرد آن مرد گفت که ای زن هیچکس بر من مثل تو
حق نعمت ندارد مرا از مردن نجات دادی هر جا که میروی
در خدمت تو می آیم پس همراه بیامدند تا بکنار دریا رسیدند
در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که میخواستند بر آن کشتیها
سوار شوند مرد بان زن گفت که تو در اینجا توقف نما تا من
بروم و برای اهل این کشتیها بمزدکاری کنم و طعامی بگیرم و بنزد

و نزد ما قاعده چنانست
که هر که بیست درم قرض دارد می

تو آوردم

تو آوردیم پس آن مرد بنزد اهل آن کشتیها آمد و گفت در این کشتی
شما چه متاع هست گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و ساير
چیزها هست و این کشتی دیگر خالیست که ما خود سوار میشویم
گفت قیمت این متاعها شما چند میشود گفتند بسیار میشود حسابش را
نمیدانیم گفت من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنکه آنچه
در کشتی شماست گفتند چه چیز است گفت کنیزکی دارم که هرگز
بآن حسن و جمال ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط
آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد
و شما آنرا بخرید که آن کنیز نداند و زر بمن بدهید تا من بروم
آخر آنرا تصرف کنید ایشان قبول کردند و کسی فرستادند خبر
آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده ام پس آن زن را بده هزار
درم بایشان فروخت و زر گرفت و چون او برفت و ناپیدا شد
ایشان بنزد آن زن آمدند و گفتند که برخیز و بیا بکشتی گفت
چرا گفتند تو را از آقای تو خریدیم گفت آن آقای من نبود گفتند
اگر نمی آیی تو را بزور میبریم بناچار برخواست و با ایشان بکنار
دریا رفت چون بنزدیک کشتیها رسیدند هیچ یک از ایشان
از دیگران ایمن نبودند آن زن را بر روی کشتی متاع سوار

کردند و خود همه در کشتی دیگر درآمدند و کشتیها را روان کردند چون
بمیان دریا رسیدند خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت
همه غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت و باد او را بجزیره
برد از کشتی فرود آمد و کشتی را بست و بر گرد آن جزیره برآمد دید
مکان خوشی است و آبها و درختان میوه‌دار دارد با خود گفت که
در این جزیره می‌باشم و از این آب و میوه‌ها میخورم و عبادت
الهی میکنم تا مرگ در رسد پس خدا وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل که در آن زمان بود که برو بنزد آن پادشاه و بگو که
در فلان جزیره بندهٔ از بندگان من هست باید که تو و اهل
مملکت تو همه بنزد او بروید و بگناهان خود نزد او اقرار کنید
و از او سؤال کنید که از گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را
بیامرزم چون پیغمبر آن پیغام را بآن پادشاه رسانید پادشاه
با اهل مملکتش همه بسوی آن جزیره رفتند و در آنجا همان زن را
دیدند پس پادشاه بنزد او رفت و گفت ای قاضی بنزد من آمد
و گفت زن برادرش زنا کرده است و من حکم کردم که او را سنگسار
کنند و گواهی بنزد من گواهی نداده بود میترسم که بسبب آن
حرامی کرده باشم میخواهم که برای من استغفار نمایی زن گفت که خدا

تو را بیامرزد بنشین پس شوهرش آمد و آن را نشناخت و گفت
من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم
و او راضی نبود برفتن من و سفارش او را ببرادر خود کردم چون
برگشتم و از احوال او سؤال کردم برادرم گفت که او زنا کرد و او را
سنگسار کردیم و میترسم که در حق آن زن تقصیر کرده باشم از خدا
بطلب که مرا بیامرزد زن گفت که خدا تو را بیامرزد بنشین و او را
در پهلوی پادشاه نشاند پس قاضی پیش آمد و گفت که برادرم
زنی داشت و عاشق او شدم و او را تکلیف بزنا کردم قبول نکرد نزد
پادشاه او را متهم بزنا ساختم و بدروغ او را سنگسار کردم از برای
من استغفار کن زن گفت خدا تو را بیامرزد پس رو بشوهرش
کرد که بشنو پس دیرانی آمد و قصهٔ خود را نقل کرد و گفت در شب
آن زن را بیرون کردم و میترسم که درندهٔ او را دریده باشد و
کشته شده باشد بتقصیر من گفت خدا تو را بیامرزد بنشین پس
غلام آمد و قصهٔ خود را نقل کرد زن بدیرانی گفت که بشنو پس گفت
خدا تو را بیامرزد پس آن مرد دار کشیده آمد و قصهٔ خود را نقل
کرد زن گفت که خدا تو را بیامرزد چون او بی سبب در برابر
نیکی بدی کرده بود پس آن زن عابده بشوهر خود رو کرد و گفت

من زن توام و آنچه شنیدی همه قصهٔ من بود و مرا دیگر احتیاجی
بشوهر نیست میخواهم که این کشتی پر مال را متصرف شوی و مرا
در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم می بینی که از دست ایشان
چه کشیده ام پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد
و پادشاه و اهل مملکت همگی برگشتند قصهٔ سیم ابن بابویه
علیه الرحمة بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه
روایت کرده است که در بنی اسرائیل شخصی بود که کار او این بود
که قبر مردم را میشکافت و کفن مردگان را می دزدید پس یکی از
همسایگان او بیمار شد و ترسید که بمیرد و آن کفن دزد کفن او را
ببرد او را طلبید و گفت من با تو چون بودم در همسایگی گفت همسایهٔ
نیکی بودی برای من گفت بتو حاجتی دارم گفت بگو که حاجت تو
بر آورده است پس دو کفن را بیمار بنزد او گذاشت و گفت هر یک را
که میخواهی و بهتر است برای خودم بردار و دیگری را بگذار که مرا در آن
کفن کنند و چون مرا دفن کنند قبر مرا مشکاف و کفن مرا مبر
پس آن نباش از گرفتن کفن ابا کرد و بسیار مبالغه کرد تا او کفن
بهتر را برداشت و چون آن شخص مرد و او را دفن کردند نباش
با خود گفت که این مرد بعد از مردن چه میداند که من کفنش را

برداشته ام

برداشته ام یا گذاشته ام پس آمد و قبرش را شکافت ناگاه صدائی
شنید که کسی بر او بلند میزند که مکن پس او ترسید و کفن را گذاشت
و برگشت و بفرزندان خود گفت که من چون پدری بودم برای
شما گفتند نیکو پدری بودی گفت حاجتی بشما دارم میخواهم حاجت
مرا بر آورید گفتند بگو که آنچه فرمائی چنین خواهیم کرد گفت میخواهم
که چون من بمیرم مرا بسوزانید و چون سوخته شوم استخوانهای
مرا بکوبید و در هنگامی که باد تندی آید نصف آن خاکستر را بجانب
صحرا بباد دهید و نصف دیگر را بجانب دریا کنند چنین خواهیم
کرد چون مرد آنچه وصیت کرده بود بجا آوردند در آنحال حق تعالی
بصحرا فرمود که آنچه در تست جمع کن و بدریا فرمود که آنچه در تست
جمع کن پس آن شخص را زنده کرد و باز داشت و فرمود که ترا چه
باعث شد که چنین وصیتی کردی گفت بعزت تو که از ترس تو
چنین کردم حق تعالی فرمود که چون از خوف من چنین کردی
خصمان ترا از تو راضی میگردانم و خوف ترا بایمنی مبدل میسازم
و گناهان ترا می آمرزم قصهٔ چهارم ابن بابویه نقل کرده است
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سایهٔ درختی
نشسته بودند در روز بسیار گرمی ناگاه شخصی آمد و جامهای

خود را کند و در زمین کرم میغلطید و کاهی پشت خود و کاهی شکم
خود و کاهی پیشانی خود را بر زمین کرم میمالید و میکفت ای نفس
بچش که عذاب الهی ازاین عظیم تراست و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله باو نظر میفرمود پس او جامهای خود را پوشید حضرت
او را طلبیدند و فرمودند که ای بندهٔ خدا کاری از تو دیدم که از
دیکری ندیده ام چه چیز ترا باعث براین شد کفت ترس الهی
مرا باعث این شد و بنفس خود این کرمی را چشانیدم که بداند که
عذاب الهی را که ازاین شدید تراست تاب ندارد پس حضرت فرمود
که ازخدا ترسیده انچه شرط ترسیدنست و بدرستی که پروردکار
تو مباهات کرد بتو باملائکه سموات پس باصحاب خود فرمود که
بنزدیک این مرد روید تا برای شما دعا کند چون بنزدیک او
آمدند کفت خداوندا جمع کن امر همه را بر هدایت و تقوی را توشهٔ
ما کردان و بازکشت ما را بسوی بهشت کردان **قصهٔ پنجم**
ابن بابویه ازحضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است
که در زمانی پیش سه نفر براهی میرفتند درمیان راه ایشانرا
بارانی کرفت بغاری پناه بردند ناکاه سنکی از کوه فرود آمد
و در غار را کرفت و راه ایشانرا سدود کرد یکی از ایشان کفت

که والله

که والله که شما را ازین مهلکه بغیر از راستی نجات نمیدهد بیایید
هر یک از ما عملی بدرکاه خدا عرض کنیم که خدا داند که راست میکوییم
پس یکی از ایشان کفت که خداوندا اکر تو میدانی که من مزدوری
داشتم که برای من کاری کرده بود که قدری از برنج در عوض بکیرد
و مزد خود را نکرفته ناپیدا شد پس من آن برنج را برای او زراعت
کردم و حاصل آنرا برای او کاوها خریدم و چون مزد خود را
از من طلب کرد کفتم آن کاوها ازان تست ببر کفت من از تو اندکی
برنج طلب دارم کفتم این کلها همه از حاصل آن برنج بهم رسیده است
و همه مال تست و همه بتصرف او دادم خداوندا اکر میدانی که آن
کار را از ترس تو کرده ام این بلا را از ما دفع کن پس اندکی آن
سنک دور شد دیکری کفت که خداوندا اکر میدانی که من پدر و
مادر پیری داشتم و هر شب شیر کوسفندان خود را برای ایشان
و عیال خود می آوردم شبی دیر آمدم و پدر و مادرم بخواب
رفته بودند و اهل و عیالم از کرسنکی فریاد میکردند و هر شب
تا پدر و مادر نمیخوردند بایشان نمیدادم پس نخواستم که ایشانرا
بیدار کنم و نخواستم که پیشتر بفرزندان دهم و نرفتم مبادا که ایشان
بیدار شوند و خواهند و من حاضر نباشم پس تا صبح باآنحال

انتظار ایشان کشیدم خداوندا اگر میدانی که آن کار را از ترس تو
کرده ام ما را فرجی کرامت فرما پس سنگ اندکی دورتر شد سیوم
گفت که خداوندا اگر میدانی که من دختر عموئی داشتم و بسیار
او را دوست میداشتم و خواستم او را بفریبم گفت تا صد دینار نیاوری
تن در ندهم پس صد دینار بهم رسانیدم و باو دادم و چون راضی
شد و در میان پای او نشستم گفت از خدا بترس و مهر خدا را بناحق
مشکن پس برخواستم و از صد دینار گذشتم اگر میدانی که از ترس
تو کرده ام این بلا را از ما دور گردان پس آن سنگ دور گردید
و بیرون آمدند قصهٔ ششم کلینی بسند حسن از حضرت
صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه با جمعی از صحابه نشسته بود شخصی
بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا امیر المؤمنین با پسری عمل قبیحی کرده ام
مرا پاک گردان و حد الهی را بر من جاری کن حضرت فرمود که برو بخانه‌ات
بلکه جنونی ترا طاری شده است که چنین سخنی میگوئی تا آنکه چهار
مرتبه آمد و چنین اقرار کرد در مرتبهٔ چهارم که ثابت شد حضرت
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مثل تو سه حکم مقرر
فرموده است هر یک را که میخواهی اختیار کن همین گفت آن سه حکم

کدام است

کدام است فرمود که یا یک ضربت شمشیر که بر گردنت بزنند یا ترا
از کوهی دست و پا بسته بیندازند تا ترا بآتش بسوزانند گفت
یا امیر المؤمنین کدام دشوارتر است فرمود که بآتش سوزانیدن
گفت من آنرا اختیار میکنم که دشوارتر است یا امیر المؤمنین حضرت
فرمودند که مهیا شو که حد را بر تو جاری کنیم پس برخواست و
دو رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد گفت خداوندا گناهی
کردم که میدانی و از عقاب تو ترسیدم و بنزد وصی و پسر عم
پیغمبرت آمدم و از او سؤال نمودم که مرا پاک کند پس او مرا مخیر
گردانید در میان سه صنف از عذاب و خدا و ندامن دشوارتر را
اختیار کردم خداوندا از تو سؤال مینمایم که اینرا کفارهٔ گناه من
گردانی و مرا بآتش آخرت نسوزانی پس گریان برخواست و رفت
و در میان گودی که از برای او کنده بودند و آتش بر دورش
برافروخته بودند نشست پس حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه با اصحاب همگی گریان شدند و حضرت فرمود که برخیز
ای جوان که ملائکهٔ آسمانها را و ملائکهٔ زمین را بگریه در آوردی
و بخدا توبهٔ ترا قبول فرمود برخیز و دیگر چنین کاری مکن
قصهٔ هفتم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله

علیه منقولست که زن زناکاری درمیان بنی اسرائیل بود که بسیاری
ازجوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود روزی بعضی
ازاین جوانان گفتند که اگر فلان عابد مشهور اینرا به بیند فریفته
خواهد شد آن زن چون این سخن را شنید گفت والله که بخانه
بروم تا اورا ازراه ببرم پس همان شب قصد خانهٔ آن عابد کرد و
در را کوفت و گفت ای عابد مرا امشب پناه ده که درسرای تو
شب را بروز آورم عابد ابا نمود زن گفت که بعضی ازجوانان
بنی اسرائیل بامن قصد زنا دارند و ازیشان گریخته ام و اگر
در نمیگشایی ایشان میرسند و فضیحت بمن میرسانند عابد چون
این سخن را شنید در را گشود پس چون زن بخانه درآمد جامهای
خود را افکند و چون عابد حسن وجمال او را مشاهده نمود
از شوق بی اختیار شد و دست باو رسانید و درحال متذکر
شد و دست ازاو برداشت و دیگی در بار داشت که آتش در
زیر آن میسوخت رفت و دست خود را درزیر دیک گذاشت
زن گفت که چه کار میکنی گفت دست خود را میسوزانم بجزای
آن خطایی که ازان صادر شد پس بیرون شتافت و بنی اسرائیل را
خبر کرد که عابد دست خود را میسوزاند چون بیامدند دیدند

تمام سوخته بود **قصهٔ هشتم** بسند معتبر ازحضرت صادق
صلوات الله علیه منقولست که عابدی در بنی اسرائیل بود شبی
زنی میهمان او شد پس شیطان او را وسوسه کرد و هرچند براو
زوری آورد یك انگشت از انگشتان خود را بآتش میداشت
تا آن خیال ازنفسش بیرون می رفت و پیوسته دران کار
بود تا صبح و چون صبح شد بآن زن گفت که بیرون رو که بد میهمانی
بودی تو ازبرای ما **قصهٔ نهم** ازحضرت رسول صلی الله
علیه وآله منقولست که زهد حضرت یحیی علیه السلام دراین مرتبه
بود که به بیت المقدس آمد نظر کرد بعباد و رهبانان واحبار که
پیراهنها ازمو پوشیده اند و کلاهها از پشم برسر گذاشته اند و زنجیرها
در گردن کرده و برستونهای مسجد بسته اند چون این جماعت را
مشاهده نمود بنزد مادرش آمد و گفت ای مادر ازبرای من
پیراهنی ازمو وکلاهی ازپشم بباف تا بروم به بیت المقدس و
عبادت خدا بکنم با عباد و رهبانان مادر گفت که صبر کن تا پدرت
پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت زکریا آمد سخن
یحیی را نقل نمود زکریا گفت که ای فرزند چه چیز ترا باعث
شده است که این اراده نمایی و تو هنوز طفل خردی یحیی گفت

تركه
كه اي پدر مگر نديدهٔ از من خرد سال تر كه مرگ را چشيده است
گفت بله پس زكريا بمادر يحيى گفت كه آنچه ميگويد چنان كن پس
مادر كلاه پشم و پيراهن مو از براى او بافت و پوشيد و رفت به بيت
المقدس و با عباد مشغول عبادت گرديد تا انكه پيراهن مو بدن
بيدن خودم
شريفش را خورد پس روزي نظر كرد ديد كه بدنش نحيف شده
گريست پس خطاب الهى باو رسيد كه اي يحيى آيا گريه ميكنى از اين كه
بدنت كاهيده شده است بعزت و جلال خودم سوگند كه اگر يك
نظر بجهنم بكنى پيراهن آهن خواهى پوشيد بعوض پلاس پس حضرت
يحيى گريست تا انكه از بسيارى گريه رويش مجروح شد بحدي
كه دندانهايش پيدا شد چون اين خبر بمادرش رسيد با زكريا
بنزد او آمدند و عباد بنى اسرائيل بگرد او بر آمدند و او را خبر
دادند كه روى تو چنين مجروح و كاهيده شده است گفت من
باخبر نشدم زكريا گفت اي فرزند چرا چنين ميكنى من از خدا
فرزندى طلبيدم كه موجب سرور من باشد گفت اي پدر تو
مرا باين امر كردى گفتى كه در ميان بهشت و دوزخ عقبهٔ هست
كه نميگذرند از آن عقبه مگر جماعتى كه بسيار گريه كنند از خوف
الهى گفت بله اي فرزند من چنين گفتم جهد و سعي كن در بندگى

صفا

١٩٥

زند
خدا كه تو را بامر ديگر فرموده اند پس مادر باو گفت كه اي فر
رخصت ميدهى كه دو پارهٔ نمد از براى تو بسازم كه بر دو طرف
روى خود بگذارى كه دندانهايت را بپوشاند و آب چشمت را
جذب نمايد گفت تو اختيار داري پس آن دو پارهٔ نمد را براى
او ساخت و بر رويش گذاشت و آستينهايش را نشر دار اشك
چنان تر شده بود كه آب از ميان انگشتانش جاري شد چون
حضرت زكريا اين حال را مشاهده نمود گريان شد و رو بسوى
آسمان كرد و گفت خداوندا اين فرزند منست و اين آب ديدهٔ
بيخوا
اوست و تو از همه رحم كنندگان رحيم ترى پس هر گاه كه زكريا
كه بنى اسرائيل را موعظه بگويد بجانب چپ و راست نظر ميفرمود
پس اگر يحيى حاضر بود نام بهشت و دوزخ نميبرد پس روزى
بيچيده
يحيى حاضر نبود شروع بموعظه كرد يحيى سر خود را در عباى
آمد و در ميان مردم نشست و حضرت زكريا او را نديد فرمود
كه حبيب من جبرئيل مرا خبر داد كه حق تعالى ميفرمايد كه در
جهنم كوهى هست كه آنرا سكران مينامند و در پايين كوه وادى
است
هست كه آنرا غضبان ميگويند زيرا كه از غضب الهى افروخته شده
و در آن وادى چاهى هست كه صد ساله راه عمق آنست و در آن

چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامها و
زنجیرها و غلها از آتش هست چون یحیی اینرا شنید سر برداشت
و فریاد برآورد که واغفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران و برخواست
و بیخبرانه متوجه بیابان شد پس زکریا از مجلس برخواست
و بنزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم که
او را نه بینی مگر بعد از مرگ او پس مادر بطلب حضرت یحیی
بیرون رفت تا بجمعی از بنی اسرائیل رسید ایشان از او پرسیدند
که ای مادر یحیی بکجا میروی گفت بطلب فرزندم یحیی میروم
که نام آتش جهنم شنیده و رو بصحرا رفته است پس رفت ...
تا بچوپانی رسید از او سؤال نمود که آیا جوانی را باین هیئت و
صفت دیدی گفت بلکه یحیی را میگوی میخواهی گفت بله گفت الحال
او را در فلان عقبه گذاشتم که پاهایش در آب دیده اش فرو
رفته بود و سر بآسمان بلند کرده میگفت که بعزت تو ای مولای
من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو
به بینم پس چون مادر بیامد و نظرش بروی افتاد بنزدیک
او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را بخدا
سوگند داد که با او بخانه رود پس با او بخانه رفت و مادر از او

التماس

التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و
پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است یحیی قبول فرمود و پیراهن
پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و آنحضرت تناول
فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد پس در خواب باو
ندا رسید که ای یحیی خانهٔ بر از خانهٔ من میخواهی و همسایه بر از
من میطلبی چون این ندا بگوشش رسید از خواب برخواست و
گفت خداوندا از لغزش من درگذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه
نطلبم بغیر سایه بیت المقدس و بمادرش گفت که ای مادر پیراهن
مو را بیاور مادر پیراهن را باو داد و در او آویخت که مانع رفتن
شود حضرت زکریا باو گفت که ای مادر یحیی او را بگذار که پردهٔ
دلش را گشوده اند و بعیش دنیا منتفع نمیشود پس برخواست یحیی
و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را پوشید و به بیت المقدس
رفت و با احبار و رهبانان عبادت میکرد تا شهید شد قصهٔ
دهم ابن بابویه از عروة بن الزبیر روایت کرده است که گفت
روزی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله با جمعی از صحابه نشسته
بودیم پس یاد کردیم اعمال و عبادات اهل بدر و اهل بیعت
رضوان را ابو الدرداء گفت که ای قوم میخواهید خبر دهم شما را

بکسی که مالش از همه صحابه کمتر و علمش بیشتر و سعیش در عبادت
زیاده بود گفتند کیست آنشخص گفت علی بن ابی طالب پس چون
این را گفت همگی رو از وی گردانیدند پس شخصی از انصار با او گفت
که سخنی گفتی که هیچکس با تو موافقت نکرد او گفت که من آنچه دیده
بودم گفتم شما نیز هرچه دیده اید از دیگران بگویید من شبی
در نخلستان بنی النجار بخدمت آنحضرت رسیدم که از دوستان کناره
کرده بود و در پشت درختان خرما پنهان گردیده بود و بآواز
حزین و نغمهٔ دردناک میفرمود که الهی چه بسیار گناهان که از
دوش من برداشتی و در برابر آنها نعمت فرستادی و چه بسیار
بدیها که از من صادر شد و کرم کردی و رسوا نکردی الهی عمر من
در معصیت تو بسیار گذشت و گناهان من در نامهای اعمال عظیم
شد پس من از غیر آمرزش تو امید ندارم و بغیر خوشنودی
تو آرزو ندارم پس از پی آن صدا رفتم دانستم که حضرت امیر
المؤمنین است پس در پشت درختان پنهان شدم و آنحضرت رکعات
بسیار نماز گذاردند و چون فارغ شدند مشغول دعا و گریه و
مناجات شدند و از جملهٔ آنچه میفرمودند این بود که الهی چون
در عفو و بخشش تو فکر میکنم گناهان بر من آسان می شود و چون

عذاب

عذاب عظیم ترا بیاد می آورم بلیهٔ خطاها بر من عظیم می شود آه
اگر بخوانم در نامهای عمل خود گناهی چند را فراموش کرده ام
و تو آنها را احصا فرموده پس بگویی بملئکه که بگیرید او را پس وای
بر چنین گرفته شده و اسیری که خویشان او را نجات نمی توانند بخشید
و قبیله او بفریادش نمی توانند رسید و جمیع اهل محشر بر او رحم
می کنند پس فرمود که آه از آتشی که جگرها را بریان میکند آه از آتشی
که جمیع احشا را فرو می ریزد آه از دریاهای افروخته از آتشهای
جهنم پس بسیار گریستند تا آنکه دیگر صدا و حرکت از آنحضرت
نشنیدم با خود گفتم که البته خواب بر آنحضرت غالب شد از بسیاری
بیداری بنزدیک رفتم که برای نماز صبح آنحضرت را بیدار کنم
چندانکه حرکت دادم حرکت ننمود و بمثابه چوب خشک جسد
مبارکش بیحس افتاده بود گفتم انا لله و انا الیه راجعون و دویدم
بجانب خانهٔ آنحضرت و خبر را بحضرت فاطمه صلوات الله علیها رسانیدم
فرمود که قصه چون بود عرض کردم فرمود که والله ای ابو درداء
این غشی است که در غالب اوقات او را از ترس الهی رو میدهد
پس آبی آوردند و بر روی آنحضرت پاشیدند بهوش باز آمدند
و نظر بسوی من فرمودند من میگریستم فرمود که از چه میگریی

ای ابو درداء گفتم از آنچه می بینم که تو با خود میکنی فرمود که اگر
به بینی مرا که بسوی حساب بخوانند در هنگامی که گناه کاران
یقین بعذاب خود داشته باشند و ملئکه غلاظ و زبانیه تندخو
مرا احاطه کرده باشند و نزد خداوند جبار مرا بدارند و جمیع
دوستان در آن حال مرا واگذارند و اهل دنیا همه بر من رحم کنند
هر آینه در آن روز بر من بیشتر رحم خواهی کرد که نزد خداوندی
ایستاده باشم که هیچ امری بر او پوشیده نیست پس ابو درداء
گفت که والله که چنین عبادتی از هیچیک از اصحاب پیغمبر صلی
الله علیه و آله ندیدم **ثمره سیم** در مدح مخالفت نفس
و خواهشهای آن و مذمت متابعت هواهای نفسانی بدانکه
نفس اماره انسان ضررش زیاده از شیطانست چنانکه حق تعالی
میفرماید که حضرت یوسف علیه السلام فرمود که بدرستی که نفس
امر کننده است به بدی مگر آنکه را خدا رحم فرماید و در جای
دیگر میفرماید که هر که از خداوند عالمیان و ایستادن در محاسبه
نزد او بترسد و نهی کند نفس را از خواهشهای او پس بدرستی
که بهشت مأوای اوست و در جای دیگر میفرماید که در قیامت
شیطان بکمراهان خواهد گفت که مرا بر شما سلطنتی نبود بغیر

اینکه

اینکه شما را خواندم و اجابت من کردید پس مرا ملامت مکنید
نفسهای خود را ملامت کنید و بدانکه مجاهدۀ نفس و شیطان
افضلست از جهاد کردن با دشمنان ظاهر و دشوارتر است از آن
و یک ثمره از ثمرات مجاهدۀ با نفس جهاد باکفار است و مجاهدۀ نفس
آنست که بعقل مستقیم با نفس و ارادات آن که مخالف شرع باشد معارضه
نماید و باستعانۀ الهی و تذکر آیات و احادیث و مواعظ او را منقاد
حق گرداند و تابع شرع سازد و مانند اسب چموشی که آنرا بتدبیر
و تعلیم رهوار گردانند و تحمل بارهای تکالیف بر آن آسان گردد
چنانچه بسند معتبر از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری بجهاد فرستادند
چون بر گشتند فرمودند که مرحبا بجماعتی که جهاد کوچک را بجا
آوردند و جهاد بزرگتر بر ایشان باقی مانده است پرسیدند که
یا رسول الله جهاد بزرگتر کدام است فرمود که جهاد نفس پس
فرمود که بهترین جهادها جهاد کسی است که جهاد کند با نفسی
که در میان دو پهلوی اوست و از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که فرمود که حذر نمایید از هواها و خواهشهای خود چنانچه
حذر میکنید از دشمنان خود بدرستی که هیچ چیز دشمن تر .

نیست از برای مردان از متابعت هواهای خودشان و درو
کردهای زبانشان و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی
میفرماید که بعزت و جلال و بزرگواری و نور و علو شان و
رفعت مکان خود سوگند میخورم که هیچ بندهٔ اختیار نمیکند
خواهش نفس خود را بر خواهش فرمودهٔ من مگر آنکه امور
او را متفرق می سازم و دنیا را بر او مشتبه میگردانم و دل او را
بدنیا مشغول میگردانم و نمی سازم باو مگر آنچه از برای او مقدر
کرده ام از دنیا و بعزت و جلال و بزرگواری خودم سوگند
که هیچ بندهٔ اختیار نمیکند فرمودهٔ مرا بر خواهش خود مگر آنکه
ملئکه را بحفظ او موکل میگردانم و آسمانها و زمینها را متکفل روزی
او میکنم و بتجارت هر تاجری را بسوی او میفرستم و حضرت
صادق علیه السلام فرمود که نفس را با خواهشهای خود مگذارید
بدرستی که خواهش نفس در هلاکی آنست و نفس را با هوا گذاشتن
موجب ایذا و اضرار نفس است و نفس را از خواهشهای خود
باز داشتن دوا و درمان دردهای نفس است یا باذر إنّ أوّلَ
شَيْءٍ يُرْفَعُ مِنْ هٰذِهِ الْأُمَّةِ الْأَمَانَةُ وَالْخُشُوعُ حَتّىٰ لَا يَكَادُ يُرىٰ

خاشعا

خاشعاً ای ابوذر اول چیزی که ازین امت برداشته می شود امانت
و خشوع است تا آنکه از هیچ یک از ایشان خشوع و شکستگی و تضرع نمی
توان دیدن بدانکه امانت عبارت از عفت و ورزیدن در اموال و
عرضهای مردم است و خیانت در برابر آنست و امانت اشرف صفات
کمالست و خیانت موجب نقص و وبال چنانچه بسند معتبر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی هیچ پیغمبری
نفرستاد مگر آنکه مردم را امر فرمود براستی در سخن و ادا کردن
امانت بنیکوکار و بدکار و باسانید معتبره از آنحضرت منقولست
که نظر مکنید بطول دادن رکوع و سجود مردم که این چیزیست که
عادت بآن کرده اند و اگر ترک کنند وحشت بهم میرسانند و لیکن
نظر کنید براستگویی و ادا کردن امانت مردم بایشان و حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود که بر شما باد باد اکردن
امانت مردم بدرستی که اگر کشندهٔ پدرم مرا امین کند بر شمشیری
که پدرم را بآن کشته باشد و آن شمشیر را بمن سپارد البته باو رد
مینمایم و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که را امین کند بر
امانتی و او بصاحبش رد نماید هزار عقده از عقدهای آتش
از گردن خود گشوده است پس مبادرت نمائید بادای امانت بدرستی

که امانتی که بکسی می سپارند ابلیس صد شیطان را بر او میگمارد از
اعوان خود که او را گمراه کنند و وسوسه نمایند تا او را هلاک
کنند مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و در حدیث دیگر فرمود که هرکه
حق مؤمنی را حبس نماید خدا در روز قیامت پانصد سال او را
بر پا ایستاده بدارد تا آنکه نهرها از عرق او جاری شود و منادی
از جانب خدا ندا کند که این ظالمیست که حق خدا را حبس کرده است
پس چهل روز او را سرزنش کنند پس او را بجهنم برند و از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هرکه ظلم کند بر
مزدوری و مزدش را ندهد خدا ثواب عملهای او را حبط نماید
و بوی بهشت را بر او حرام گرداند با اینکه بویش از پانصد سال
راه شنیده می شود و کسی که از همسایش یک شبر از زمین را خیانت
کند و داخل خانه خود کند خدا آن زمین را تا هفتم طبقهٔ زمین
طوق کند در گردن او در روز قیامت و بآن هیئت بمقام حساب
درآید و فرمود که هرکه خیانت کند امانتی را در دنیا و بصاحبش
ندهد تا مرگ او را دریابد بر غیر ملت من مرده است و خدا را
که ملاقات نماید از او خشمناک باشد و فرمود که هرکه خیانتی را
بخرد و داند که این مال خیانتست گناه او مثل گناه آنکسی است

که آن

که آن خیانت را کرده است و فرمود که هرکه حق مسلمانی را حبس
کند و بصاحب ندهد خدا برکت روزی را بر او حرام گرداند
و فرمود که هرکه حق کسی نزد او باشد و صاحبش طلبد و او تاخیر
کند و ندهد هر روز بر او گناه عشاری نوشته می شود و بسند
صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هرکه چیزی از مال
برادر مؤمنش را بظلم متصرف شود و باو پس ندهد پارهٔ از
آتش در روز قیامت برای خود کسب کرده است و بسند صحیح
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که هرکه مال مؤمنی را بغصب متصرف
شود بپیوسته حق تعالی از او روی رحمت خویش را گردانیده
اعمال او را دشمن دارد و او را بر کارهای خیرش ثواب ندهد
تا توبه کند و مالی که گرفته است بصاحبش رد نماید و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هرکه ظلمی بر کسی کند البته خدا
او را بگیرد یا در جانش یا در مالش و ظلمی که در میان بنده و خدا
باشد و حق مردم نباشد چون توبه کند خدا او را می آمرزد
و در حدیث دیگر فرمود که ظلم بر سه قسم است ظلمی که خدا می آمرزد
و ظلمی که خدا نمی آمرزد و ظلمی که خدا آنرا نمیگذارد اما ظلمی

که نمی آمرزند او شریك از برای او قرار دادنست واما ظلمی که
می آمرزند ظلمیست که آدمی بر نفس خود میکند میان خود وخداو
اما ظلمی که نمیگذارند ونمیگذرانند آن حق الناس است که مردمان
از یکدیگر میطلبند يا ابا ذر والذي نفس محمد بيده لو ان الدنيا
كانت تعدل عند الله جناح بعوضة او ذباب ما سقى الكافر منها
شربة من ماء يا ابا ذر الدنيا ملعونة ملعون ما فيها الا ما ابتغى
به وجه الله وما من شيء ابغض الى الله تعالى من الدنيا خلقها
ثم اعرض عنها فلم ينظر اليها ولا ينظر اليها حتى تقوم الساعة
وما من شيء احب الى الله عز وجل من ايمان به وترك ما امر
ان يترك يا ابا ذر ان الله تبارك وتعالى اوحى الى اخي عيسى
عليه السلام يا عيسى لا تحب الدنيا فاني لست احبها واحب الآخرة
فانما هي دار المعاد يا ابا ذر ان جبرئيل اتاني بخزائن الدنيا
على بغلة شهباء فقال لي يا محمد هذه خزائن الدنيا ولا ينقصك
من حظك عند ربك فقلت حبيبي جبرئيل لا حاجة لي فيها اذا
شبعت شكرت ربي واذا جعت سألته يا ابا ذر اذا اراد الله عز
وجل بعبد خيرا فقهه في الدين وزهده في الدنيا وبصره بعيوب
نفسه يا ابا ذر ما زهد عبد في الدنيا الا انبت الله الحكمة في قلبه

وانطق

وانطق بها لسانه وبصره عيوب الدنيا داءها ودواءها واخرجه
منها سالما الى دار السلام يا ابا ذر اذا رأيت اخاك قد زهد في الدنيا
فاستمع منه فانه يلقى اليك الحكمة فقلت يا رسول الله من ازهد في الناس
قال من لم ينس المقابر والبلى وترك فضل زينة الدنيا وآثر
ما يبقى على ما يفنى ولم يعد غدا من ايامه وعد نفسه في الموتى
ای ابوذر بحق آن خداوندی که جان محمد بدست قدرت اوست
سوگند که اگر دنیا نزد خدا برابر بود با پر پشه یا با پر مگسی کافر را
از دنیا یک شربت آب نمیداد ای ابوذر دنیا ملعونست وآنچه در دنیاست
ملعونست مگر چیزی که مطلب از آن رضای الهی باشد وهیچ چیز را
خدا دشمن نمیدارد مانند دنیا حق تعالی دنیا را خلق فرمود و
از آن اعراض نمود ونظر لطف بسوی آن نفرمود ونخواهد فرمود
تا قیام قیامت وهیچ چیز نزد خدا پسندیده تر ومحبوب تر نیست از
ایمان بخدا وترك کردن چیزی چند که خدا امر فرموده است بترك آن
آنها ای ابوذر حق تعالی وحی فرمود ببرادرم عیسی علیه السلام
که ای عیسی دوست مدار دنیا را بدرستی که من آنرا دوست نمیدارم
ودوست دار آخرت را که بازگشت همه بآنجاست ای ابوذر جبرئیل
نزد من آمد وخزینهای دنیا را برای من آورد وبر استر

اشهبی سوار بود پس گفت ای محمد اینها خزینهای دنیاست بتو میدهیم
و از بهرهٔ تو نزد خدا و نعیم آخرت تو چیزی کم نمیشود بسبب متصرف
شدن خزاین دنیا من گفتم ای حبیب من جبرئیل مرا احتیاجی
باین خزاین نیست هر گاه سیر میشوم پروردگار خود را شکر میکنم
و چون گرسنه میشوم از او سؤال مینمایم ای ابوذر چون خدا
خیر و صلاح بنده را خواهد او را بمسایل دین خود فقیه و عالم
میگرداند و رغبت او را از دنیا برطرف میکند و او را زاهد میکند
و او را بعیبهای نفس خودش بینا میکند ای ابوذر هیچ بندهٔ بزهد و
ترک دنیا متصف نمیگردد مگر آنکه حق تعالی علوم و حکمتها را در
دل او ثابت میگرداند و زبان او را بحکمت و معارف گویا میسازد
و بینا و دانا میگرداند او را بعیبهای و دردها و دواهای دنیا و او را
سالم از کفر و معاصی از دنیا بیرون میبرد و بخانهٔ سلامتی که بهشت
پاکیزه سرشت است داخل میگرداند ای ابوذر چون برادر مؤمن
خود را ببینی که ترک دنیا کرده است و رغبت بآن ندارد سخن
او را گوش بده که او حکمت و علوم ربانی را بسوی تو القا میکند
من گفتم یا رسول الله کیست که زهد او در دنیا بیشتر است
فرمود که کسی که فراموش نکند قبر و پوسیدن و خاک شدن

در قبر را

در قبر را و ترک کند زیادتی زینتهای دنیا را و اختیار کند و
ترجیح دهد نعمتهای باقی آخرت را بر لذتهای فانی دنیا و فردا را
از عمر خود حساب نکند و خود را از مردگان شمارد در توضیح این
فصل سه باب ایراد مینماییم **باب اول** در مذمت
دنیا بدانکه هرچند بدیها و عیبهای دنیا از آن ظاهرتر است که بر
احدی مخفی باشد اما چون شیطان در نظر عالمیان آن را مزین
ساخته است و غفلت عقل و مشاعر را از ملاحظه قبایح او صرف
نموده است ذکر بعضی از مواعظ و امثال که از مقربان بارگاه ذو
الجلال وارد شده است موجب بیداری و هشیاری میشود از حضرت
صادق علیه السلم منقولست که حق تعالی جمیع خیرات را در خانهٔ جمع
کرده است و کلید آنخانه را زهد در دنیا گردانیده است و فرمود که
حرامست بر دلهای شما شناختن شیرینی و لذت ایمان تا ترک دنیا
نکنید و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هیچ خلقی
معین و یاور دین نیست مانند ترک دنیا و زهد در آن و فرمود
که علامت رغبت بثواب آخرت ترک زینتهای دنیاست بدرستی
که زهد در دنیا کم نمیکند از آنچه خدا از برای اینکس قسمت فرموده است
و حرص حریصان در تحصیل دنیا زیاد نمیکند آنچه را خدا برای

ایشان قسمت فرموده است پس کسی غبن دارد که بهرهٔ آخرت را از
برای دنیا ترک نماید و حضرت صادق ع فرمود که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله محزون از خانه بیرون آمدند ملکی
بر آنحضرت نازل شد و کلیدهای خزاین و گنجهای زمین را
از برای آنحضرت آورد و گفت ای محمد این کلید گنجهای دنیاست
پروردگارت میفرماید که بگشای خزینهای دنیا را و آنچه خواهی
بردار و از مرتبهٔ تو نزد ما چیزی کم نمیشود حضرت فرمود که دنیا
خانه کسیست که در آخرت خانه نداشته باشد و از برای دنیا
جمع میکند کسی که عقل نداشته باشد ملک گفت که بحق خداوندی
که ترا براستی فرستاده است که همین سخن را از ملکی شنیدم که
در آسمان چهارم میگفت در هنگامی که کلیدها را بمن میدادند
و در حدیث دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشتند
بر بزغالهٔ مردهٔ گوش بریدهٔ که در مزبلهٔ افتاده بود پس باصحاب
خود فرمود که این بزغاله بچند می ارزد گفتند اگر زنده بود یکدرهم
نمی ارزید حضرت فرمود که بحق آن پروردگاری که جان من
در دست اوست که دنیا خوارتر است نزد خدا از این بزغاله نزد
صاحبش و حضرت صادق علیه السلم فرمود که هرگاه حق تعالی

خیر بندهٔ را خواهد او را زاهد در دنیا میگرداند و بمسایل دین
خود او را عالم میگرداند و عیبهای دنیا را باو میشناساند و کسی را
که خدا این کرامتها باو بفرماید خیر دنیا و آخرت باو داده است
و فرمود که هیچکس طلب حق از راهی نکرده است بهتر از راه ترک
دنیا و این ضد آنچیزیست که طلب میکنند دشمنان حق از رغبت در
دنیا پس فرمود که کجاست صبر کنندهٔ صاحب کرمی که در این چند
روز اندک از سر دنیا بگذرد بدرستی که مزهٔ ایمان نمی یابید شما
و حرامست لذت ایمان بر شما تا زهد در دنیا نورزید و فرمود که
هرگاه مؤمن خود را از محبت دنیا خالی کند بلند مرتبه و رفیع قدر
میشود و لذت و چاشنی محبت الهی را می یابد و او نزد اهل دنیا
چنانست که گویا دیوانه شده است و عقلش مخلوط شده است و باین
سبب بغیر خدا مشغول نمیشود و فرمود که دلی که از محبت دنیا و کدورتها
صاف و خالص شد زمین بر آن دل تنگ میشود تا میل بآسمان میکند
و بجانب رفعت پرواز میکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که طلب دنیا بآخرت ضرر میرساند و طلب آخرت بدنیا
ضرر میرساند پس بدنیا ضرر رسانید که آن سزاوارتر است
بضرر رسانیدن و بسند معتبر منقولست که جابر جعفی بخدمت

ولیکن نه چنین است بلکه شیرینی
محبت الهی با دل او مخلوط شده است

حضرت امام محمد باقر علیه السلم آمد حضرت فرمود که ای جابر والله
که من محزونم و دل من مشغولست جابر گفت فدای تو شوم مشغولی
دل و اندوه تو از چه چیز است فرمود که ای جابر کسی که خالص و
صافی دین خدا در دل او درآمد مشغول میکرداند دل او را از
غیر خدا ای جابر چه چیز است دنیا و چه چیز میتواند بود دنیا مگر
هست بغیر از طعامی که بخوری یا جامهٔ که بپوشی یا زنی که با او
مقاربت نمایی ای جابر بدرستی که مؤمنان مطمئن نمی باشند بدنیا
و دل نمی بندند بماندن در دنیا و در هیچ وقت از مرگ ایمن نیستند
ای جابر آخرت خانه دایمیست و دنیا خانه فنا و نیستی است و
لیکن اهل دنیا در غفلتند و مؤمنان بیش از این زمان دانایان
و اهل تفکر و عبرت بودند ایشانرا از یاد خدا کر نمیکرد چیزهایی
که از امور دنیا می شنیدند و کور نمیکرد ایشانرا از یاد خدا چیزهایی
که از زینتهای دنیا میدیدند پس چنانچه باین علم فایز شده بودند
بثواب آخرت فایز گردیدند و بدان ای جابر که اهل تقوی و
پرهیزکاران مؤنت و خرج ایشان از اهل دنیا آسان تر است و
اعانت و یاری ایشان نسبت بتو بیشتر است اگر تو در یاد خدایی
ترا بر آن یاری میکنند و اگر خدا را فراموش میکنی ترا آگاه

میکنند و بیادت می آورند بیان کنند کانند امرهای ما را عمل کنندگانند
بآنها بمحبت خدا قطع محبت از غیر او کرده اند و از دنیا وحشت گرفته
بسبب طاعت و بندگی آقای خود و بدلهای خود نظر بخدا و دوستی
او انداخته اند و میدانند که چیزی که سزاوار است بمنظور داشتن
و دل باو بستن خداوند عظیم الشأنست پس دنیا را بمنزلهٔ منزلی دان
که فرود آیی و بار کنی یا مالی که در خواب بیابی و چون بیدار
شوی چیزی در دست تو نباشد این مثل را برای تو باین سبب
بیان کردم که دنیا نزد [اهل علم] عقل و علم از بابت سایه درختیست که لحظه در آن
قرار گیری و برطرف شود ای جابر پس حفظ کن آنچه را خدا
امر فرموده است ترا برعایت آنها از دین و حکمت او و سؤال مکن
از آنچه تو نزد او داری از روزی و بطلب توفیق بر تکالیفی را
که او از تو میطلبد و منقولست که ابوذر گفت که ای طلب کنندهٔ علم
ترا از زنان و مال از حال خود مشغول نسازد بدرستی که
روزی که از یشان مفارقت مینمایی مانند میهمانی خواهی بود
که شب در خانه بماند و روز بمنزل دیگر رود و دنیا و آخرت بمنزله
دو منزلست که از یکی بار کنی و بدیگری نزول نمایی و از حضرت
صادق علیه السلم منقولست که حق تعالی بحضرت موسی وحی نمود

میکنند

که ای موسی دل خود را بدنیا مایل مگردان مثل میل کردن ظالمان
و دوست مدار دنیا را مانند دوست کسی که دنیا را پدر و مادر
خود اخذ کند ای موسی اگر ترا بخود بگذارم که اصلاح نفس خود
کنی بر تو غالب خواهد شد محبت دنیا و زینتهای آن ای موسی
پیشی بگیر در خیرات و طاعات بر اهل خیر و ترک کن از دنیا آنچه
بآن احتیاج نداری و دیدهٔ خود را میفکن بسوی هر که فریب دنیا
خورده است و او را بخود گذاشته ام و بدان بدرستی که هر فتنه
آن محبت دنیاست و آرزو مکن حال کسی را که مال بسیار دارد که
با بسیاری مال بسیاری گناه می باشد بسبب حقوق واجبی که خدا بر
مال دارد و آرزو مکن حال کسی را که مردمان از او راضیند تا ندانی
که خدا از او راضیست و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او
مینمایند بدرستی که اطاعت کردن مردم او را و متابعت او نمودن
برخلاف حق باعث هلاک او و متابعان اوست و در حدیث دیگر
فرمود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ببعضی از اصحاب
خود نوشتند که وصیت میکنم ترا و خود را بتقوی و پرهیز کاری
کسی که معصیت او حلال نیست و امید از غیر او نمیتوان داشت و
بی نیازی حاصل نمیشود مگر بفضل او بدرستی که کسی که از مناهی

خدا

خدا بپرهیزد عزیز و با قوت و سیر و سیراب میشود و عقلش از عقول اهل
دنیا برتر میشود پس بدنش با اهل دنیاست و دل و عقلش معاینهٔ
آخرت است فرو می نشاند بنور دلش محبت آنچه را چشمهایش می
بیند از زینت دنیا پس حرام دنیا در نظر او نجس و قبیح شده است
و از شبهمای دنیا اجتناب میکند و از حلال خالص نیز خود را
متضرر می یابد مگر بقدر ضرورت از پارهٔ نانی که پشتش بآن
قوت یابد و عبادت تواند کرد و جامهٔ که عورت خود را باو بپوشاند
از هر قسم که بیابد اگرچه کهنه و درشت باشد و بر آن قدر ضرورت
که دارد نیز اعتماد ندارد بلکه امید او بر خالق اشیاست و چندان جد
و سعی در عبادت میکند که دندهای او ظاهر گردیده است و دیدها
او در سرش فرو رفته است پس خدا بعوض آنچه از قوت خود در
عبادت خدا صرف کرده است قوتی از جانب خود ببدن او کرامت
فرموده و عقل او را شدید و محکم گردانیده است و آنچه در آخرت
برای او مقرر فرموده زیاده از آنهاست که در دنیا باو عوض داده است
پس ترک کن دنیا را که محبت دنیا آدمی را از حق کور و کر و کند
میکند و گردن را ذلیل میگرداند و تدارک کن در بقیهٔ عمر خود و
تاخیر مکن عمل را بفردا و پس فردا بدرستی که هلاک شدند آنان

که بیش از تو بودند بطول امل و آرزوها و تاخیر اعمال خیر تا آنکه
مرگ ناگاه بایشان رسید و ایشان غافل بودند پس بر چوبهای تابوت
بر داشتند و بقبرهای تاریک تنگ نقلشان فرمودند و فرزندان
و اهالی ایشان را ترک نموده بحال خود پرداختند پس بخدا از خلق
منقطع شو با دلی که ترک دنیا کرده و بپرورد گار خود پیوسته و با عزمی
درست که در آن سستی و شکستگی نباشد خدا ما را و ترا اعانت
نماید بر طاعت خود و توفیق دهد ما را و ترا بر چیزی چند که
موجب خشنودی اوست و از حضرت امام رضا صلوات الله علیه
منقولست که عیسی بن مریم علیه السلام بحواریان گفت که ای بنی
اسرائیل آزرده مباشید بر آنچه از دنیای شما فوت میشود چنانچه
اهل دنیا آزرده نمی باشند از فوت دین خود اگر دنیای ایشان
سالم باشد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چگونه
در وصف خانه که اولش مشقت و عناست و آخرش نیستی و فناست
و در حلالش حسابست و در حرامش عقابست هر که غنی میشود
در آن مفتونست و هر که محتاج میشود محزونست و هر که از برای
او سعی میکند بدستش نمی آید و هر که ترکش میکند رو باو می آورد
و هر که خواهد از احوال او عبرت گیرد و بینا شود او را بعیوب

خود

خود بینا میگرداند و کسی که برغبت بسوی آن نظر نماید کورش میکند
و در خطبه دیگر فرمود که نظر کنید بسوی دنیا بدیده زهد و از آن
اعراض نمایید بخدا سوگند که بعد از اندک زمانی ساکنان خود را
که رحل اقامت در آن افکنده اند بیرون میکند و آنان که نعمتهای آن
مغرور گردیده ایمنند بفجایع و مصیبتها مبتلا میگرداند آنچه از دنیا پشت
کرده و رفت بر نمیگردد و آنچه آینده است نمیتوان دانست که چه مقدار است
که انتظار آن توان برد شادی و سرورش آمیخته است باندوه و
حزن و جلادت و قوت شجاعانش آیلست بسستی و ضعف پس
فریب ندهد شما را بسیاری آنچه شما را خوش می آید از زینتهای
آن که اندک زمانی باشما خواهد بود خدا رحم کند کسی را که در
احوال دنیا تفکر نماید و عبرت گیرد پس بعیبهای دنیا بینا شود
آنچه از دنیا در پیش است عنقریب از آن اثری نمانده است و
آنچه از آخرت در پیش است بزودی میرسد و زوال ندارد و بر
عمر اعتماد مکن که هر چه بعدد در می آید بزودی بسر می آید و
آنچه آینده است بزودی حاضر میشود و نزدیکست و در خطبه دیگر
فرمود که شما را حذر میفرمایم از دنیا بدرستی که آن شیرینست و
سبز و خوش آینده است مردم را بحب خود میگرداند باندک لذتهای

عاجل که بایشان میرساند و باندک زینتی خود را خوش مینماید
و امیدها و آرزوها را زیور خود ساخته است و بحیله و فریب خود را
زینت کرده است نعمت و زینت آن بقا ندارد و از مصیبتهای آن ایمن
نمیتوان بود فریب دهنده است ضرر رساننده است مانع از خیرات است
بزودی زایل میگردد و فانیست ساکنانش را میخورد راه روانش را
راه میزند هیچکس از آن بزینتی آراسته نشد مگر آنکه بعد از آن
او را عبرت دیگران گردانید و در و بکسی نیاورد براحت مگر
اینکه پشت کرد بسوی او بمحنت چه بسیار کسی که بر آن اعتماد کرد
و دل او را بدرد آورد و چه بسیار کسی که بآن مطمئن شد و
آنرا بر زمین زد بسی صاحب شوکت را بخاری انداخت و بسی
صاحب نخوت را ذلیل ساخت پادشاهیش مذلتست و عیشش
ناگوار است و شیرینیش تلخ است و غذاء اش سم است زنده اش
در معرض موتست و صحیحش در معرض بلاست پادشاهیش بزودی
برطرف میشود و عزیزش مغلوب میگردد و کسی که از آن بسیار
جمع کرده منکوب میشود و کسی که بآن پناه برده مخذول میشود آیا
شما نیستید در مسکنها و منزلهای جماعتی که پیش از شما بوده اند که
عمرشان از عمرهای شما درازتر بوده و آثار ایشان بیشتر باقی

سازند

سازند و املهای ایشان درازتر بوده و لشکر و تهیهٔ ایشان فراوان‌تر
بوده است دنیا را پرستیدند چه پرستیدنی و آنرا اختیار کردند
چه اختیار کردنی پس چون بدر رفتند توشه‌ای بایشان نداد که
بمنزل رسند و مرکوبی نداد که ایشانرا بجایی رساند هیچ شنیدید
که دنیا جانی فدای ایشان کرده باشد یا ایشانرا اعانتی کرده باشد
یا با ایشان مصاحبت نیکو کرده باشد بلکه بر ایشان فرود آورد
بلاهای گرانرا و سست کرد بنیاد ایشانرا بفتنها و متزلزل ساخت
اساس ایشانرا بمصیبتها دبینی ایشانرا بمذلت برخاک مالید و ایشانرا
پامال حوادث گردانید و یاری نمود مرگ را بر ایشان بدرستی
که دیدید جزای منکری را که داد جمعی را که منقاد او بودند و آنرا
اختیار میکردند و امید اقامت در آن داشتند که چون خواستند
که از آن مفارقت ابدی کنند توشه نداد بایشان بغیر از گرسنگی
و تشنگی و نفرستاد ایشانرا مگر بتنگی و تاریکی و برای ایشان
حاصل نکرد مگر ندامت و پشیمانی آیا چنین بیوفایی را اختیار میکنید
و یار خود می پندارید و دل بآن می بندید و بر آن حرص می
ورزید پس بد خانه ایست این خانه برای کسی که آنرا متهم نداند
و از آن در ترس و اندیشه نباشد پس بدانید و خود هم میدانید

که این دنیا را ترک خواهید کرد و از آن بخانهٔ دیگر بار خواهید کرد
و پند بگیرید در این دنیا از احوال جمعی که میگفتند که کی قوتش
از ما بیشتر است ایشانرا بقبرها بردند و در زیر خشت و خاک
پنهان کردند و همسایهٔ استخوانهای پوسیده شدند پس ایشان
همسایهٔ چندند که بهم یاد یکدیگر نمیرسند و دفع ضرری از یکدیگر
نمیتوانند نمود در یکجا مجتمع اند و هریک تنها و فردند و همسایهٔ
یکدیگرند و از یکدیگر دورند و نزدیکاند که بزیارت یکدیگر
نمیروند و مجاورانند که بنزدیک یکدیگر نمی آیند حلیمان و برد
بارانند که کینهای ایشان برطرف شده است و جاهلانند که حسدهای ایشان
مرده است از ضرر ایشان ترسی نیست و دفع ضرری از ایشان
متوقع نیست پشت زمین را بدل کرده اند بزیر زمین و از وسعتها
بتنگی رفته اند و از روشنائی بدر رفته بظلمت قرار گرفته اند
و باز بزمین برخواهند گشت بنحوی که مفارقت کرده اند پابرهنه
و عریان و با اعمال خود بازخواهند گردید بسوی حیوة دایمی و
خانه باقی چنانچه حق تعالی میفرماید که چنانچه ابتدا کردیم در
اول خلق ایشانرا برخواهیم گردانید وعده ایست بر ما لازم و البته
چنین خواهیم کرد و ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است

که چون حضرت رسول صلّی الله علیه و آله از سفری مراجعت
میفرمودند اول بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها تشریف
میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانهٔ زنان خود میرفتند
پس در بعضی از سفرهای آنحضرت حضرت فاطمه دو دست برنج
و قلادهٔ و دو گوشواره از نقره ساختند و پردهٔ بر در خانه آویختند
چون حضرت مراجعت فرمودند و بخانه فاطمه داخل شدند و
صحابه بر در خانه توقف نمودند و آنحال مشاهده فرمودند و
غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و بنزد منبر نشستند
حضرت فاطمه گمان بردند که برای آن زینتهای حضرت رسول
چنین بغضب آمدند پس گردن بند و دست برنجها و گوشوارها را
کندند و پرده را گشودند و همه را بنزد حضرت فرستادند و
بآن شخص که اینها را برد گفتند که بگو که دخترت سلام میرساند و
میگوید که اینها را در راه خدا بده چون بنزد آنحضرت آوردند
سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا
از محمّد و آل محمّد نیست و اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه
می بود خدا در دنیا کافری را شربتی از آب نمیداد پس برخواستند
و بخانه حضرت فاطمه داخل شدند و روایت کرده اند روزی

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی از باغهای بیلی
در دست داشتند و اصلاح آن باغ میفرمودند ناگاه زنی پیدا
شد در غایت حسن و جمال و گفت ای فرزند ابوطالب اگر مرا
تزویج نمایی ترا غنی میکنم از این مشقت و ترا دلالت میکنم
بگنجهای زمین و تا زنده باشی پادشاهی خواهی داشت حضرت
فرمود که نام تو چیست گفت نام من دنیاست حضرت فرمود که برگرد
و شوهری غیر از من طلب کن که ترا در من بهره نیست و بان
مشغول بیل زدن شدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که غافل ترین مردم در دنیا کسی است که از تغیر احوال دنیا
مردم پند نگیرد و قدر کسی که در دنیا عظیم تر است که دنیا را نزد
او قدری نباشد و فرمود که حق تعالی وحی فرمود بدنیا که
بتعب انداز کسی را که ترا خدمت کند و خدمت کن کسی را که ترا
ترک کند و فرمود که رغبت در دنیا موجب بسیاری حزن و
اندوه است و زهد در دنیا مورث راحت دل و بدنست و
حضرت صادق علیه السلام فرمود که محبت دنیا سر جمیع گناهان
و خطاهاست و حضرت رسول ص فرمود که هر که از امت من از چهار
خصلت سالم بماند بهشت او را واجب میشود هر که سالم باشد از داخل

شدن

۲۰۹

شدن در دنیا و متابعت خواهشها و شهوة شکم و شهوة فرج ٥

باب دویم در بیان تمثیلی چند که پیشوایان دین در
مذمت دنیا برای تنبیه غفلت زدگان مسالک حسرت بیان فرموده اند

تمثیل اول در بیان آنکه هرچند آدمی بدنیا بیشتر مشغول میگردد
خلاصی از آن دشوارتر است از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله
علیه منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که مثل کسی
که حریص است بر جمع دنیا از بابت مثل کرم ابریشم است که هرچند
ابریشم بر خود بیشتر می تند راه در رفتنش بسته تر میشود و خلاصش
مشکل تر است تا بحدی که در آن میان از غم میمیرد پس حضرت صادق
علیه السلام فرمود که از جمله موعظهایی که حضرت لقمن پسرش را فرمود
این بود که ای فرزند مردم برای اولاد خود جمع کردند پیش از تو نه
آنها که جمع کردند باقی ماند و نه کسانی که برای ایشان جمع میکردند
و بدرستی که تو بنده مزدوری که بکاری چند ترا امر کرده اند
و مزدی بر آنها برای تو وعده کرده اند پس عمل خود را تمام کن و
مزد خود را بگیر و مباش در این دنیا از بابت گوسفندی که در زراعت
سبزی بیفتد و بخورد تا فربه شود و او را بکشند و هلاکش در فربهی
آن باشد و لیکن دنیا را بمنزله پلی دان که بر نهری بسته باشند که

که از آن پل گذری و آنرا گذاری و هرگز بسوی آن بر نگردی دنیا را
خراب بگذار و عمارت بآن مکن بدرستی که ترا امر بآبادانی
آن نکرده اند و بدانکه فردا چون نزد حق تعالی می ایستی از چهار
چیز از تو سؤال خواهند کرد از جوانیت که در چه چیز آنرا کهنه
کردی و از عمرت که در چه چیز آنرا فانی کردی و از مالش که از کجا
کسب کردی و در کجا خرج کردی پس مهیا شو و تهیهٔ جواب خود را
بگیر و محزون مباش از آنچه از تو فوت میشود از دنیا بدرستی
که اندک دنیا بقا ندارد و بسیارش بلاهای بسیار دارد پس تهیهٔ
آخرت خود را بگیر و سعی کن در بندگی و پردهٔ غفلت را از روی
بگشا و خود را در معرض نیکیها و احسانهای پروردگار خود درآور
و در دل خود توبه را تازه کن و تا فارغی در عمل و عبادت سعی کن
پیش از آنکه اجل رو بتو آورد و قضاهای الهی بر تو جاری شود
و مرگ میان تو و آنچه اراده داری حایل گردد **تمثیل دویم**
در بیان آنکه هرچند تحصیل دنیا بیشتر مینمایی حرص بران زیاده
میشود بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقولست
که مثل دنیا مثل آب شور دریاست که هرچند آدمی بیشتر میخورد
تشنه تر میشود تا هنگامی که او را بکشد **تمثیل سیم** در بیان آنکه

ظاهر

ظاهر دنیا خوش آینده و باطنش کشنده است بسند معتبر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که در کتاب حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه نوشته است که مثل دنیا مثل مار کشنده است که
در نهایت نرمی و ملایمتست و شکمش پر است از زهر کشنده عاقل
از زهرش حذر مینماید و طفل نادان بنرمی و خط و خالش میل
میکند و با آن بازی میکند **تمثیل چهارم** در بیان فنا و سرعت انقضای
دنیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مرا چه کار است
با دنیا مثل من و دنیا مثل سواره ایست که در روز بسیار گرمی بدرختی
برسد و در سایهٔ آن درخت قیلوله کند و برود و آن درخت را
بگذارد **تمثیل پنجم** در بیان بیوفایی دنیا از حضرت امام موسی
کاظم علیه السلم منقولست که دنیا از برای حضرت عیسی علیه السلم
متمثل شد در صورت زن ازرقی حضرت ازان پرسید که چند
شوهر کرفته گفت بسیار پرسید که همه ترا طلاق کفتند گفت نه
همه را کشتم حضرت عیسی فرمود که وای برحال شوهرهای باقی
ماندهات چرا عبرت نمیگیرند از حال شوهرهای کشته شدهات
تمثیل ششم در بیان کیفیت نجات از دنیا از حضرت امام موسی
علیه السلم منقولست که حضرت لقمن پسرش را وصیت فرمود که ای

فرزند دنیا دریاییست عمیق و گروه بسیار درین دنیا غرق شده اند
پس باید که کشتی تو درین دریا تقوی و پرهیزکاری باشد و
آنچه درین کشتی پر کنی از توشه و متاع ایمان و اعمال صالحه باشد
و بادبان آن توکل بر خدا آن کشتی براه میرود و ناخدای آن کشتی
عقل باشد و معلم آن علم باشد و لنگرش صبر باشد **تمثیل هفتم**
در بیان پستی دنیا و آنکه سربلندی درین خانه پست ضرر میرساند
از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه منقولست که دنیا بمثابهٔ
خانه ایست که سقفش را پست پوشیده باشند اگر سر بلند میکنی و
تکبر مینمایی سر بر طاق می آید و میشکند و اگر سر زیر می افکنی و
تواضع و شکستگی میکنی بسلامت بدر میروی **تمثیل هشتم**
در بیان سوء عاقبت دنیا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که مثل دنیا مثل طعامهای لذیذ است که آدمی که تناول
مینماید و در هنگام خوردن لذیذ است و چون بمعده رسید منتن
و بدبو میشود و هرچند طعام لذیذتر و چرب و شیرین تر است
مدفوعش بدبوتر و کثیف تر است و آثار و مفسده خوردنش بیشتر
و درد و الم بر اکلش بیشتر مترتب می شود همچنین از دنیا هرچند
بیشتر و بهتر آنرا متصرف میشوی در هنگام مردن که وقت دفع

باشد که بادبان توکل

آنست

آنست بدی و ضررش بیشتر ظاهر میشود یا مانند خانه که دزد
بر آن زند هرچند متاع آن خانه بیشتر و نفیس تر است حسرت
صاحبش بیشتر است همچنین دزد اجل که بر خانه مالی میزند هرچند
از دنیا بیشتر جمع کرده است الم مفارقتش شدیدتر و صعبتر است
تمثیل نهم در بیان آنکه دنیا و آخرت بایکدیگر جمع نمیشوند
و محبت دنیا مانع تحصیل خیرات و سعادتست از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که مثل صاحب دنیا مثل کسی است
که در میان آب راه رود چنانچه هرکه در آب راه میرود قدمش تر
میشود و همچنین هرکه داخل دنیا میشود البته آلوده میشود و دروغ
میگوید کسی که دعوی مینماید که من داخل دنیا میشوم که ازان
احتراز مینمایم و منقولست که حضرت عیسی علیه السلم فرمود که بحق
و راستی بشما میگویم که اسب را تا سواری نکنی و رام نکنی چموشی
آن برطرف نمیشود همچنین دل را تا رام نکنی بیاد مرگ و مشقت عبادت
قساوتش برطرف نمیشود و منقاد حق نمیگردد **تمثیل دهم** در ذکر
تمثیلاتی که مشتمل است بر توضیح عیبهای بسیار از دنیا و درین
مقام قصهٔ بلوهر و یوذاسف را که مشتمل بر حکم شریفهٔ انبیا
علیهم السلم و مواعظ لطیفه حکماست ایراد مینمایم و چون بر فواید

که چنانچه بیمار که بسوی طعام نظر میکند از مرض و الم آن میل نمینماید همچنین بیمار که محبت دنیا لذت و شیرینی عبادت و بندگی را نمی یابد بحق و راستی بشما میگویم

بی نظیر محتوی و مشتملست بسبب طول قصه ناظران این کتاب را
از برکات آن محروم نمیگردانیم ابن بابویه علیه الرحمة و الرضوان
در کتاب کمال الدین و تمام النعمه بسند خود از محمد بن زکریا روایت
کرده است که پادشاهی بود در ممالک هندوستان با لشکر فراوان و مملکت
وسیع و مهابت عظیم از او در نفوس رعیت او قرار گرفته بود و
پیوسته بر دشمنان ظفر می یافت و با این حال حرص عظیم داشت
در شهوتها و لذتهای دنیا و لهو و لعب و از متابعت هواهای
نفسانی دقیقه فرو نمیگذاشت و محبوبتر و خیرخواه ترین مردم
نزد او کسی بود که او را بر آن اعمال ناشایست ستایش مینمود و قبایح
او را در نظر او زینت میداد و دشمن تر و بدخواه ترین مردم نزد
او کسی بود که او را بترک آنها امر مینمود و او در حداثت سن و
ابتداء جوانی بمنصب فرمان روایی فایز گردیده بود و صاحب رای
اصیل و زبان بلیغ بود و در تدبیر امور رعیت و ضبط احوال ایشان
بغایت عارف بود و چون مردم او را باین اوصاف شناخته بودند
لاجرم همگی منقاد او گردیده بودند و هر سرکش و رامی او را خاضع
و مطیع بود و برای او جمع گردیده بود مستی جوانی و مستی سلطنت
و جهانبانی و بیهوشی شهوت و خودبینی و ظفر یافتن او بر دشمنان

والطاعت

والطاعت و فرمانبرداری اهل مملکتش موجب طغیان و زیادتی
آن مستیها گردیده بود پس تکبر و تطاول مینمود و مردمان را حقیر
میشمرد و بسبب وفور مدح و ستایش مردم اعتمادش بر تمامی عقل
و رای خود زیاده میشد و او را همتی و مقصودی بغیر از دنیا نبود
و بکسانی او را میسر میشد آنچه را میطلبید و میخواست از دنیا ولیکن
فرزند پسر نمیشد او را و جمیع فرزندان او دختر بودند و پیش از پادشاهی
او امر دین در مملکت او شیوع تمام داشت و اهل دین بسیار بودند
پس شیطان دشمنی دین و اهل دین را در نظر او زینت داد و همت
بر اضرار ایشان گماشت و از ترس زوال ملک خود ایشان را از مملکت
خود دور گردانید و بت پرستان را مقرب خود گردانید و برای ایشان
بتها از طلا و نقره ساخت و ایشان را تفضیل و تشریف بر دیگران داد
و بتهای ایشان را سجده کرد پس چون مردم این حال را از او مشاهده
نمودند مسارعت نمودند بعبادت بتان و استخفاف باهل دین
پس روزی پادشاه سؤال نمود از حال شخصی از اهل بلاد خود
که آن مرد را قرب عظیم و منزلت پسندیده نزد پادشاه بود و غرض
پادشاه آن بود که با او استعانت جوید بر بعضی از امور خود و با او
احسان نماید جواب گفتند که ای پادشاه او لباس خواهش دنیا را

از بر کنده و از اهل دنیا خلوت اختیار کرده و بعباد پیوسته است
پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد و او را طلب نمود و چون
حاضر شد و نظرش بر وی افتاد و او را در زی عباد و زهاد
دید او را منع کرد و دشنام داد و گفت تو از بندگان من و از اعیان
و اشراف اهل مملکت من بودی خود را رسوا کردی و اهل و مال
خود را ضایع گذاشتی و تابع اهل بطالت و زیان کاری شدی
و خود را در میان مردم مضحکه و مثل ساختی و حال آنکه من ترا
برای کارهای عظیم خود مهیا گردانیده بودم و میخواستم بتو استعانت
جویم بر اموری که مرا پیش آید عابد گفت که ای پادشاه اگر
مرا بر تو حقی نیست ولیکن عقل ترا بر تو حق هست پس بشنو
سخن مرا بی آنکه بخشم آیی بعد از آن امر کن بآنچه خواهی بعد
از فهمیدن آنچه میگویم و تفکر نمودن در آن بدرستی که ترک
تأمل و تدبر دشمن عقلست و حایل میشود میان آدمی و فهمیدن
اشیا پادشاه گفت که آنچه خواهی بگو عابد گفت که میپرسم از تو ای
پادشاه که آیا عتاب تو با من برای گناهیست که بر نفس خود ضرر
رسانیده ام یا در خدمت تو تقصیری و جرمی دارم پادشاه گفت
که جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین گناهانست و من چنین

نیستم

نیستم که هر کس از رعیت که خواهد خود را هلاک کند او را بخود
واگذارم بلکه هلاک کردن خودش نزد من مثل آنست که دیگری
از رعیت مرا هلاک کرده اند و چون من اهتمام در امر رعیت دارم حکم
میکنم بر تو از برای تو و مؤاخذه مینمایم ترا برای تو زیرا که
ضایع کردهٔ خود را عابد گفت که ای پادشاه از حسن ظنی که بتو دارم
گمان دارم که مرا مؤاخذه ننمایی مگر بحجتی که بر من تمام سازی و
حجت جاری نمیشود مگر نزد قاضی و حاکمی و کسی از مردم بر تو
قاضی نیست و لیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را جاری
میسازی و من ببعضی از آن قاضیان راضیم و از بعضی ترسانم
پادشاه گفت که کدامند آن قاضیان که میگویی عابد گفت که اما آن
قاضی که من بحکم آن راضیم عقل تست و اما قاضی که از آن ترسانم
هوا و خواهشهای نفس تست پادشاه گفت که آنچه خواهی بگو و راست
بگو خبر خود را بمن که در چه وقت این رای ترا سانح شد و کرا
گردانید ترا عابد گفت که اما خبر من بدرستی که در حداثت سن سخنی
شنیدم و در دل من جا کرد آن سخن مانند دانهٔ که بکارند و پیوسته
نشو و نما کرد تا درختی شد چنانچه می بینی و این قصه چنان بود
که از شخصی شنیدم که میگفت که نادان امری را که اصل ندارد و بکار

نمی آید چیزی میداند و بآن اعتقاد دارد و امری را که اصل دارد
و بکار می آید ناچیز و باطل می انکارد و تا آدمی امر باطل و
ناچیز را ترک ننماید بآن امر ثابت و اصیل نمیرسد و کسی که نیکو
نه بیند و ادراک ننماید حقیقت آن امر حق و ثابت را ترک آن
ناچیز و باطل بر او کوارا نمیشود و آن امر اصیل و باقی آخرتست
و آن امر ناچیز و باطل دنیاست پس چون این کلمه حق را شنیدم
در نفس من مستقر کردید زیرا که چون تامل کردم حیات
دنیا را مرک یافتم و توانکری دنیا را فقر و درویشی دیدم و
شادی دنیا را اندوه دانستم و صحت دنیا را بیماری شناختم و
قوت دنیا را ضعف دانستم و عزت دنیا را خواری دیدم و چکونه
حیات آن مرک نباشد و حال انکه زندکی آن از برای مردنست
و آدمی در ان زندکانی یقین بمردن دارد و بی اعتمادست بر
زندکی و پیوسته مترصد رحلتست و چکونه توانکری دنیا فقر
و درویشی نباشد و حال انکه آنچه از دنیا برای آدمی حاصل
میشود برای اصلاح آن بچیز دیکر محتاج میشود بلکه بچیزهای
بسیار احتیاج بهم میرساند که برای آنچیز اول ناچار است از
آنها مثل انکه آدمی برای سواری بچهارپایی محتاج میشود پس

چون تحصیل آن نمود محتاج میشود بعلف آن و بمهتر و طویله و یراق
ضروری آن چهارپا و بسبب هر یک از اینها بچندین چیز دیکر محتاج
میشود پس کی بنهایت میرسد حاجت کسی که بر این حال باشد و
چکونه شادی دنیا اندوه نباشد و حال انکه دنیا چشم هر کس را
که بحصول مطلوبی روشن کرداید در کمین اوست که چندین
برابر آن خوشحالی اندوه و غم باو برساند چنانچه اکر کسی بوجود
فرزندی شاد شود آنچه اندیشه می برد از اندوه در مرک آن
فرزند و بیماری او و پراکندکی احوال او چندین برابر آن
شادیست که باو رسیده است بسبب وجود او و اکر بمالی خوشحال
کردد از بیم تلف آن مال اندوه بر او راه می یابد زیاده از سروری
که بآن مال بهم رسانیده است پس هرکاه حال دنیا چنین باشد
سزاوارترین مردم بترک دنیا کسی است که شناخته باشد دنیا را
بر این حال و چکونه تن درستی دنیا بیماری نباشد و حال انکه
تن درستی دنیا از اخلاط اربعه است و صحیح ترین اخلاط و داخل
ترین آنها در حیوة خونست و در هنکامی که آن قوی تر است و
اعتماد آدمی بر آن بیشتر است سزاوارتر است آدمی از آن بمرک
ناکهان و ورم کلو و طاعون و مرکی و خوره و ورمهای سینه

وچکونه قوت دنیا ضعف نباشد وحال انکه اسباب قوت همکی موجب
ضرر وهلاك بدنند وچکونه عزت دنیا خواری نباشد وحال
انکه هرکز کسی عزتی در دنیا ندیده است که بعد ازان خواری و
مذلتی نباشد وایام عزت کوتاهست وایام خواری دراز پس
سزاوارترین مردم بمذمت دنیا کسی است که اسباب دنیا را برای
او کشوده باشند ومهیا کرده باشند وحاجتهای خود را از دنیا یافته
باشد زیرا که در هر شب وهر روز وهر ساعت وهر لحظه ترسانست
از انکه آفتی بمال او برسد وآنرا فانی کرداند یا بناکاه بلایی بخویشان
و دوستان او برسد و ایشانرا براید یا فتنه برجمعیت او برخورد
وبغارت برد یا مصیبتی در رسد وبناهای او را از بیخ برکند یا مرك
او را در رسد واو را از یاد ر آورد واز مفارقت هرچیزی که بآن
بخل می ورزید دردی بر دل او کذارد پس مذمت میکنم بسوی
تو ای پادشاه دنیایی را که انچه را عطا کرد باز میکیرد ووبال آنرا
برکردن آدمی میکذارد وبر هرکه جامۀ پوشاند ازاو میکند واورا
عریان میکرداند وهرکه را بلند کرد پست میکند وبجزع وبی تابی
می افکند وعاشقان وطالبان خود را ترك میکند وبشقاوت و
محنت میرساند کمراه کننده است کسی را که اطاعت آن کند ومغرور

آن شود وغدّار وبازی دهنده است هرکس را که ایمن باشد ازآن و
اعتماد برآن داشته باشد بدرستی که دنیا مرکبی است سرکش وبدرك
ومصاحبیست خاین وبیوفا وراهیست لغزنده ومنزلیست در غایت
کوی وپستی کرامی دارنده ایست که کرامی نداشته است کسی را مکر انکه
عاقبت خوار کرده است او را ومحبوبه ایست که هرکز محبت بکسی نداشته است
ملازمت کرده شده ایست که لازم هیچکس نکشته است باآن وفا میکنند
وآن غدر ومکر میکند وباآن راست میکویند وآن دروغ میکوید
وفا میکنند باآن در وعده وآن خلف وعده میکند کج است باکسی که
باآن راستست بازی کننده است باکسی که مطمئن خاطر است بآن
در اثنای اینکه طعام وغذا میدهد کسی را ناکاه او را طعمۀ دیکری
میکند ودر هنکامی که او را خدمت میکنند ناکاه او را خادم دیکران
میکرداند ودر اثنای اینکه میخنداند او را ناکاه بر او میخندد
ودر زمانی که او را بر دیکران شماتت میفرماید ناکاه بر او شماتت
میکند ودر اثنای انکه او را بر دیکران میکریاند ناکاه دیکرانرا بر او
میکریاند کاه دستش را بعطا میکشاید هنکامی بسؤال ودر عین عزت
ذلیل میکرداند ودر هنکامی که او را مکرم دارد باهانت ومذلت
میرساند ودر اثنای بزرکی حقیر میسازد ودر اثنای رفعت

دنیا کم [illegible] دل غافل [illegible]

به پستی می اندازند بعد از اندک فرمان برداری نافرمانی میکند
و بعد از سرور بحزن و اندوه می افکند و بعد از سیری بگرسنگی
مبتلا میکرداند و در اثنای زندگی میمیراند پس از باد برخانه
که حال آن این باشد و کردار او بر این منوال بوده باشد تاج
سروری بر سر شخصی میکذارد صبحگاه و روی او را بر خاک
مذلت میمالد شبانگاه صبح دستش را بدست برنج طلا زینت میدهد
و شام دستش را در بند میکشد بامداد بر تخت پادشاهیش می
نشاند و پسین بزندانش میکشاند شب فرش مخمل برایش میگستراند
و روز بر خاک خواریش می نشاند در اول روز آلات لهو
و لعب برایش مهیا میکند و در آخر روز نوحه کر از ابنوحه اش
میدارد شب او را بحالی میدارد که اهلش بآن تقرب میجویند
و روز او را بحنتی می افکند که اهلش از او کریزان می شوند
بامداد او را خوشبو میدارد و شبانگاه او را جیفه گندیده میکرداند
پس آدمی در دنیا پیوسته در بیم سطوتها و قهرهای آنست و
از بلاها و فتنهای آن نجات ندارد برخوردار میکردد نفس از
چیزهای تازهٔ دنیا و دیده از امور خوش آیندهٔ دنیا و دست
از جمعیت و اسباب دنیا پس بزودی مرگ در میرسد و دست

خالی میماند و دیده خشک می شود و گذشتنی میگذرد و باطل
شدنی باطل می شود و هلاک میشود آنچه هلاک میشود و دنیا جمعی را
که هلاک کرد دیگرانرا بعوض ایشان میگیرد و هرکس را بدل هرکس
راضی می شود و از رفتن کسی پروا ندارد گروهی را در خانهای گروهی
دیگر جا میدهد و وامانده جمعی را بجمعی میخوراند و اراذل را بجای
افاضل و عاجزانرا در مکان دوراندیشان عاقل می نشاند و گروهی را
از تنگی عیش بفراخی نعمت می کشاند و از پیاده روی بر مرکب
می نشاند و از شدت بنعمت و از تعب باستراحت میرساند
پس چون ایشانرا غرق این نعمتها و راحتها کرداند ناگاه منقلب
میسازد احوال ایشانرا و لباس نعمت را از ایشان می کند و قوت
ایشانرا بعجز مبدل میکرداند و ایشانرا بنهایت بدحالی و فقر و
احتیاج مبتلا میکرداند و اما آنچه گفتی ای پادشاه در ضایع کردن
من اهل خود را و ترک کردن ایشان خطا گفتی من ضایع نکردانیده ام
اهل خود را و ترک ایشان نکرده ام بلکه پیوند کرده ام با ایشان و
از هر چیز بریده ام برای ایشان ولیکن مدتی بر دیدهٔ من پرده
جهل و غفلت آویخته بود و گویا دیدهٔ مرا بسحر و جادو بسته بودند
اهل و غریب را از یکدیگر نمیشناختم و دوست و دشمن خود را

نیفغلختم نمیدانستم پس چون پرده سحر ازپیش دیدهٔ من برخواست
ودیدهٔ من صحیح و بینا گردید تمیز کردم میان دوست و دشمن
ویار و بیگانه و دانستم که آنهایی را که اهل و دوست و برادر و
آشنای شمردم جانوران درنده بودند که همگی درمقام اضرار
من بودند و همت ایشان بردریدن و خوردن من مصروف بود
ولیکن مراتب ایشان مختلف بود در ضرر رسانیدن بحسب اختلاف
قوت و ضعف پس بعضی مانند شیر بودند در تندی و شدت
و بعضی مانند گرگ بودند در غارت کردن و بعضی مانند سگ
بودند در وزیاد زدن و بعضی مانند روباه بودند در
حیله و دزدی پس همگی را مقصود اضرار من بود لیکن از راههای
مختلف ای پادشاه بدرستی که تو با این عظمت که داری از ملک
و پادشاهی و بسیاری فرمان بران از اهل و لشکر و حوالی
و حواشی و اطاعت کنندگان اگر نیک نظر نمایی در حال خود
میدانی که تنها و بی کسی و یک یار و دوست نداری از جمیع اهل
روی زمین زیرا که میدانی که جمعی که فرمان بردار تو نیستند
از جمیع طوایف دشمن تو اند و این جمعی که رعیت و فرمان بردار
تو اند حشوی چند اند از اهل عداوت و نفاق که دشمنی ایشان

مرتورا

مرتورا بمراتب زیاده است از عداوت جانوران درنده و خشم ایشان
مرتورا از طوایف دیگر که مطیع تو نیستند بیشتر است پس اگر نیکو
تامل نمایی و نظر کنی در حال جمعی که یاری دهندگان و خویشان
تواند می یابی که ایشان جمعی اند که کار تورا میکنند برای مزد و
همگی در مقام اینند که کار را کمتر کنند و مزد را بیشتر بگیرند و
چون نظر نمایی بمخصوصان و خویشان بسیار نزدیک خود گروهی را
می یابی که تو جمیع مشقت و زحمت و کار و کسب خود را برای ایشان
برخود گذاشتهٔ و نسبت بایشان بمنزله غلامی گردیده که آنچه کسب
کند قدری مقرر باقای خود دهد و با این حال هیچ یک از ایشان
از تو راضی نیستند هرچند جمیع مال خود را بر ایشان قسمت
نمایی و اگر قدری ایشانرا از ایشان باز گیری البته با تو دشمن
خواهند شد پس معلوم شد ترا ای پادشاه که بی کس و تنهایی
و بی مال و اسبابی و امامن پس بدرستی که صاحب اهل و مال
و برادران و دوستانم که مرا میخورند و برای خوردن مرا میخواهند
من دوست ایشانم و ایشان دوست منند و هرگز دوستی میان من
و ایشان برطرف نمیشود و ایشان ناصح و خیرخواه منند و من
ناصح و خیرخواه ایشانم و نفاق درمیان من و ایشان نیست ایشان

بمن راست میکویند ومن بایشان راست میکویم ودروغ درمیان
ما نمی باشد ویاری یکدیکر میکنیم و دشمنی درمیان ما نیست ودر
بلاها یکدیکر را فرو نمیکناریم طلب مینمایند خیر وخوبی را که اگر
من بایشان طلب نمایم خوف آن ندارند که من برایشان غلبه کنم
وخیر ایشانرا از ایشان باز کیرم وبه تنهایی متصرف شوم بلکه آن
خیر بهمه میرسد بی آنکه از دیکری کم شود وآن خیر سعادت
اخرویست وباین سبب درمیان ما نسادی ونزاعی وحسدی
نیست ایشان برای من کار میکنند ومن برای ایشان کار میکنم با
اخوت وبرادری ایمانی که هرکز برطرف شدن ندارد واین
یاری از میان ما هرکز زایل نمیکردد اکرمن کمراه شوم هدایت من
میکنند واکر نابینا شوم دیده ام را نوری بخشند واکر دشمنی
قصد من کند حصار منند واکر تیری بسوی من آید سپر من
میشوند ویاری دهندکان منند اکر از دشمنی ترسم من وایشان
درفکر خانه ومسکن من نیستیم وخواهش آنرا از دل بدر کرده ایم
وذخیرها واسباب دنیا را ترک کرده ایم وبرای اهل دنیا
کناشته ایم پس درکثرت مال باکسی نزاع نمیکنیم وبریکدیکر ظلم
نمیکنیم ودشمنی وحسد وعداوت که لازم دنیاست از میان ما

برخواسته است

برخواسته است پس این جماعتند ای پادشاه اهل وبرادران و
خویشان ودوستان من که دوست میدارم ایشانرا واز دیگران
قطع کرده ام وبایشان پیوند کرده ام وترک کرده ام جماعتی را که
بدیدهٔ جادو رسیده بایشان نظر میکردم چون ایشانرا شناختم و
سلامتی جستم در ترک ایشان ای پادشاه اینست حقیقت دنیایی
که خبر دادم تو را که ناچیز است واینست نسب وحسب دنیا وعاقبتش
آنست که شنیدی چون دنیا را باین اوصاف هم شناختم ترک آن کردم و
شناختم امر اصیل باقی را که آخرتست وآنرا اختیار کردم اگر خواهی
ای پادشاه که تعریف کنم برای تو آنچه را دانسته ام از اوصاف آخرت
که آن امر باقیست پس مهیای شنیدن آن شو تا بشنوی غیر آنچه شنیده
باشی پس این سخنان پادشاه را هیچ فایده نبخشید وکفت دروغ
میکویی وچیزی نیافته وبغیر تعب ورنج ومشقت بهره نبردهٔ
بیرون رو ودر مملکت من مباش که تو خود فاسدی ودیگرانرا
نیز فاسد میکردانی ومتولد شد در این ایام از پادشاه بعد
از انکه ناامید شده بود از فرزند نرینه پسری که ندیده بودند
اهل روزکار مثل ومانند آن در حسن وجمال وچندان از حصول
آن فرزند شاد شد که نزدیک بود که از غایت سرور هلاک شود

وگمان کرد که بتانی که دران ایام بعبادت آنها مشغول بود آن فرزند را
باو بخشیده اند پس جمیع خزاین خود را بوبت خانها قسمت نمود
و امر کرد مردم را بعیش و شادی یکسال و آن پسر را یوذاسف
نام نهاد و جمع کرد دانشمندان و منجمان را برای ملاحظه طالع مولود
او بعد از تامل و ملاحظه عرض کردند که از طالع این فرزند چنین
ظاهر میشود که از شرف و منزلت بمرتبه رسد که هیچکس بآن مرتبه
نرسیده باشد هرگز در زمین هند و همگی منجمان بر این سخن اتفاق
کردند الا یکی از منجمان که گفت گمان من اینست که این شرف و بزرگی
که در طالع این پسر است نیست مگر بزرگی و شرف آخرت و گمان
میبرم که پیشوای اهل دین و عباد بوده باشد و در مراتب اخروی
صاحب درجات عالیه بوده باشد زیرا که این شرافتی که در طالع
او مشاهده میکنم بشرافتهای دنیا نمی ماند پس پادشاه از این
سخن چندان محزون گردید که نزدیک بود که شادی او بحصول
آن فرزند باندوه مبدل گردد و منجمی که این سخن از او صادر شد
نزد پادشاه از جمیع منجمان معتمدتر و راستگوتر و داناتر بود
پس امر کرد که شهری را برای آن پسر خالی کردند و جمعی را
که اعتماد بایشان داشت از دایکان و خدمتکاران برای او مقرر

نمود و سفارش نمود بایشان که در میان خود سخن مرگ و آخرت
و اندوه و مرض و فنا و زوال مذکور نسازند تا آنکه زبان ایشان
بترک این سخنان معتاد شود و این معانی از خاطر ایشان محو گردد
و امر کرد ایشان را که چون آن پسر بحد تمیز رسد از این باب سخنان
نزد او مذکور نسازند که مبادا در دل او تاثیر کند و بامور دین
و عبادت راغب گردد و مبالغه تمام در اجتناب از این قسم سخنان
بخدمتکاران نمود تا بحدی که هر یک را بر دیگری جاسوس و
نگهبان کرد و در آن هنگام خشم پادشاه بر اهل دین و عبادت
زیاده گردید از ترس آنکه مبادا پسر او را بجانب خود راغب
گردانند و آن پادشاه را وزیری بود که متکفل امور او گردیده بود
و جمیع تدابیر سلطنت را متحمل گردیده بود و با او خیانت نمیکرد و
با او دروغ عرض نمینمود و بر خیرخواهی او هیچ چیز را اختیار نمیکرد
و در هیچ امری از امور او سستی و تکاهل نمینمود و هیچ کاری
از کارهای او را ضایع و مهمل نمیگذاشت و با این حال مرد لطیف
الطبع خوش زبانی بود و بخیر و خوبی معروف بود و همگی رعیت
از او خشنود بودند و او را دوست میداشتند ولیکن امراء و
مقربان پادشاه حسد او را میبردند و بر او تفوق می طلبیدند

و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع ایشان کران بود روزی
اندر و تنها پادشاه بعزم شکار بیرون رفت و آن وزیر در خدمت
او بود پس وزیر در میان درهٔ بمردی رسید که زمین کیر شده
در پای درختی افتاده بود و یارای حرکت نداشت وزیر از
حال او سؤال نمود کفت جانوران درنده مرا ضرر رسانیده اند
و باین حال افکنده اند پس وزیر بر او رقت کرد آن مرد کفت
که ای وزیر مرا با خود دار و محافظت نمای بدرستی که از من نفع
عظیم خواهی یافت وزیر کفت که من ترا محافظت مینمایم هرچند
امید نفعی از تو نباشد و لیکن بکو که چه منفعت از تو متصورست
که مرا بآن وعده میکنی آیا کاری میکنی یا علمی داری آن مرد کفت
که من رخنه سخن را می بندم که از راه سخن فسادی بر صاحبش
مترتب نشود پس وزیر بسخن او اعتنایی ننمود و امر فرمود که او را
بخانه بردند و معالجهٔ او نمودند تا آنکه بعد از زمانی امرای
پادشاه شروع در حیله کردند برای دفع وزیر و تدبیرها
اندیشیدند تا آنکه رای همکی براین قرار کرفت که در پنهان یکی
از ایشان بپادشاه کفت که این وزیر طمع دارد در ملک تو که بعد
از تو پادشاه شود و پیوسته احسان و نیکی میکند بمردم و تهیهٔ این

مطلب

مطلب را درست میکند و اکر خواهی که صدق این مقال بر تو ظاهر
کردد بوزیر بکو که مرا این اراده راسخ کردیده است که ترک پادشاهی
کنم و باهل عبادت به پیوندم پس هرکاه این سخن را با وزیر میکویی
از شادی و سرور او باین اراده راستی سخن من بر تو ظاهر میکردد
و این تدبیر را برای این کردند که رقت قلب او را میدانستند در
هنکام ذکر فنای دنیا و ترک و میدانستند که اهل دین و عبادت را
تواضع بسیار میکند و محبت بسیار با ایشان دارد پس چنین کمان بردند
که از این راه بر وزیر ظفر می یابند پس پادشاه کفت که اکر من از
وزیر چنین حال مشاهده کنم دیکر با او سخن نکویم و جزم کنم براستی
سخن تو پس وزیر بخدمت پادشاه آمد پادشاه کفت تو میدانستی
که چه مقدار حرص داشتم بر جمع دنیا و طلب ملک و پادشاهی و در
اینوقت یاد کردم ایام کذشته خود را هیچ نفعی از آن با خود نمی یابم
و میدانم که آینده نیز مثل کذشته خواهد بود و عنقریب همکی زایل
خواهد کردید و در دست من هیچ چیز نخواهد ماند و اکنون اراده
دارم که از برای تحصیل آخرت سعی تمام نمایم مثل آن سعی که برای
تحصیل دنیا میکردم و میخواهم که باهل عبادت ملحق شوم و پادشاهی را
با اهلش واکذارم ای وزیر رای تو در این باب چیست پس وزیر

از استماع این سخنان رقت عظیم کرد و گفت ای پادشاه آنچه باقیست
و زوال ندارد اگرچه بدشواری بدست آید سزاوارست بطلب
کردن و هرچه فانیست و اگرچه آسانی بدست آید سزاوار تراست
بترک کردن ای پادشاه نیکو رأیی دیدهٔ و امید دارم که حق تعالی
برای تو شرف دنیا و آخرت را جمع کند پس این سخن بسیار کران
آمد بر پادشاه و کینه او را در دل گرفت اما اظهار نکرد و لیکن
وزیر آثار کرانی طبع و انحراف مزاج از چهرهٔ پادشاه استنباط
نمود و بخانهٔ خود غمکین و محزون باز کشت و ندانست که سبب این
واقعه چه بود و کی این مکر را برای او ساخته بود و نکرش بجا دهٔ
این کار نمیرسید پس تمام شب از دلکیری و تفکر خوابش نبرد
پس بیادش آمد بسخن آن مرد که میکفت که من شکاف سخن را
می بندم و او را طلب نمود و گفت تو یکروزی میکفتی که من
رخنهٔ سخن را سد میکنم آن مرد گفت که مکر باینکونه چیزی محتاج
شدهٔ وزیر گفت بلی خبر میدهم ترا که من مصاحب این پادشاه
بودم بیش از پادشاهی و در زمان سلطنت و فرمان روایی
و در این مدت از من دلکیری بهم نرسانید زیرا که میدانست
که من خیرخواه و مشفق اویم و در همه امور خیر او را برخیر

خود اختیار میکنم و لیکن در این روز او را از خود بسیار منحرف
یافتم و کمان ندارم که بعد ازین با من بر سر شفقت آید آن مرد
گفت که از برای این بی توجهی هیچ سببی و علتی کمان نمیبری گفت
بلی دیشب مرا طلبید و آنچه کذشته بود وزیر نقل کرد آن مرد
گفت که اکنون رخنه این سخن را دانستم و آن رخنه را سد میکنم
که فسادی از آن حاصل نشود انشاء الله تعالی بدان ای وزیر
که پادشاه کمان برده است بتو که میخواهی که پادشاه دست از سلطنت
بردارد و تو پادشاهت را بعد از او متصرف شوی چاره اش آنست
که چون صبح شود جامها و زینتهای خود را بیندازی و کهنه ترین
لباس عبادت کند کانرا در پوشی و موی سر خود را بتراشی
و باین حال بدرخانهٔ پادشاه روی بدرستی که پادشاه ترا
خواهد طلبید و از علت این فعل از تو سؤال خواهد نمود پس
جواب بکو که همانچنین یست که دیروز مرا بآن میخواندی و سزاوار
نیست که کسی را بی برای دوست و مصاحب خود به پسندد
رخود با او موافقت ننماید و بر مشقت آن امر صبر نکند و کمان
من آنست که آنچه بآن دعوت نمودی دیروز محض خیر وصلاحست
و بهتر است از این حالی که داریم ای پادشاه من مهیا شده ام

هر وقت که اراده میفرمایی برخیز که متوجه ان کار شویم پس وزیر
بفرمودهٔ آن مرد عمل نمود و بسبب آن از دل پادشاه بدر رفت انچه باو
کمان برده بود پس پادشاه امر فرمود که جمیع عباد را از بلاد او بیرون
کنند و وعید کشتن ایشانرا و همکی کریختند و مخفی شدند پس پادشاه
روزی بعزم شکار بیرون رفت چشمش برد و شخص افتاد از دور
امر باحضار ایشان فرمود چون بیاوردند ایشانرا دو عابد بودند
بایشان کفت که چرا از بلاد من بیرون نرفته اید ایشان کفتند که
رسولان تو امر ترا بما رسانیدند و اینک ما عزم بیرون رفتن
داریم پادشاه کفت که چرا پیاده میروید ایشان کفتند که ما مردم
ضعیفیم و چهارپا و توشه نداریم و باین سبب دیر از ملک تو بیرون
رفته ایم پادشاه کفت که کسی که از مرک میترسد چنین شتاب میکند
در بیرون رفتن بی توشه و مرکب ایشان کفتند که ما از مرک
نمیترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرکست پادشاه کفت که
چکونه از مرک نمیترسید و حال انکه خود میکویید که رسولان تو
آمدند و وعده کشتن بما دادند و ما اینک در عزم بیرون رفتنیم
همین است کریختن از مرک ایشان کفتند که کریختن ما از مرک نه از
ترس مرکست کمان مبر که ما از تو میترسیم و لیکن ازان میکریزیم

که مبادا

که مبادا خود بدست خود خود را بکشتن دهیم و نزد خدا معاقب
کردیم پس پادشاه در غضب شد و فرمود که آن دو عابد را باتش
سوختند و امر کرد بکرفتن عابدان و اهل دین در مملکت خود و
فرمود که هر جا که ایشانرا بیابند باتش بسوزانند پس رئیسان
بت پرستان همکی همت خود را مصروف کردانیدند بر طلب عباد
و زهاد و جمعی کثیر از ایشانرا باتش سوختند و باین سبب شایع
شد در مملکت هند که مردکان خود را باتش بسوزانند و تا امروز
باقی مانده است این سنت در میان ایشان و در جمیع ممالک هند
قلیلی از عباد و اهل دین ماندند که نخواستند که ازان بلاد بیرون
روند و غایب و مختفی شدند که شاید قلیلی از مردم را که قابل دانند
هدایت نمایند پس بزرک شد پسر پادشاه و نشو و نما کرد با نهایت
قوت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال و لیکن هیچ چیز
از آداب باو تعلیم ننموده بودند مکر چیزی چند که پادشاهان بآن
محتاج می باشند از آداب ملوک و ذکر مرک و زوال و فنا و
نیستی نزد او مذکور نساخته بودند و حق تعالی بآن پسر از دانش
و دریافت و حفظ مرتبه کرامت فرموده بود که عقلها در ان حیران
بود و مردم ازان تعجب می نمودند و پدر او نمیدانست که ازاین

حالت و مرتبهٔ آن پسر خوشحال باشد یا آزرده زیرا که میترسید که
این فهم و قابلیت باعث حصول آن امری شود که آن منجم دانا در شان او
خبر داده بود پس چون پسر بفراست دریافت که اورا در آن
شهر محبوس کردانیده اند و از بیرون رفتن او مضایقه مینمایند
و از کفت و شنید مردم بیکانه اورا منع مینمایند و پاسبانان بحراست
و حفظ او قیام نموده اند شکی در خاطر او بهم رسید و در سبب
ان حیران ماند و ساکت شد و در خاطر خود کفت که اینجماعت
صلاح مرا بهتر میدانند و چون سن و تجربه اش زیاده شد و
علمش افزونتر شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من
فضیلتی در عقل و دانایی نیست و مرا در امور تقلید ایشان نمودن
سزاوار نیست پس اراده کرد که چون پدرش بنزد او آید این
امر را از او سؤال نماید باز اندیشه کرد که این امر البته از جانب
پدر منست و او مرا برین سر مطلع نخواهد کردانید پس باید
که از کسی معلوم کنم که امید استکشاف این امر از او داشته باشم
و در خدمت او مردی بود که از سایر خدمتکاران مهربانتر بود
نسبت باو و پسر پادشاه با او انس زیاده از دیگران داشت و
امید داشت که این خبر را از او معلوم تواند نمود پس ملاطفت

و مهربانی را

و مهربانی را نسبت باو زیاده کرد در شبی از شبها با نهایت همواری
و ملایمت با او آغاز سخن کفتن کرد و کفت تو مرا بمنزلهٔ پدری و
مخصوص ترین مردمی بمن و بعد از ان سخن را کاه از روی
تطمیع و کاه از روی تهدید میکفت تا آنکه کفت که کمان من آنست
که پادشاهت بعد از پدر بمن تعلق خواهد داشت و در آن حال
تو نزد من یکی از دو حال خواهی داشت یا منزلت و قرب تو
نزد من از همه کس بیشتر خواهد بود یا بدحال ترین مردم خواهی
بود نزد من آمرزد کفت که من بچه سبب خوف این داشته باشم که
بدترین مردم باشم نزد تو کفت اکر امری از تو سؤال کنم و حقیقت
آنرا بمن نکویی و از دیگران معلوم من شود به بدترین عقابها که
بر آن قادر باشم از تو انتقام بکشم آمرزد آثار صدق از فحاوی کلام
پسر پادشاه استنباط نمود و یافت که وفا بوعدهٔ خود خواهد نمود
پس حقیقت حال را تمام از کفته منجمان و سبب منع کردن پدر
اورا از بیرون رفتن و از مردم بیکانه نزد او آمدن عرض نمود
پسر پادشاه اورا شکر نمود و تحسین نمود و این سر را اخفا
کرد تا روزی که پدر نزد او آمد کفت ای پدر اکرچه من کودکم
اما بتحقیق که میدانم و می بینم خود را و اختلاف احوال خود را

ومیدانم که پیوسته در این حال نخواهم ماند و تو نیز بر اینمنوال
پایدار نخواهی ماند زود باشد که روزکار تو را از حال خود بکرداند
پس اگر مراد تو اینست که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری
این امر بر من پوشیده نیست و اگر حبس کرده مرا از بیرون رفتن
و مانع شدهٔ مرا از آمیزش مردم که تا مشتاق نشود نفس من بغیر
اینحالت که دارم پس بدان که نفس من بیقرار است از شوق
آنچیزی که میان من و آن حایل شدهٔ بحدی که هیچ خیال دیگر
بغیر آن ندارم و دل من بهیچ چیز بغیر آن آرام نمیکیرد و خاطر
من از هیچ چیز دیگر منتفع نمیشود و بهیچ امر دیگر الفت نمیکیرد
ای پدر مرا ازین زندان خلاصی ده و بکو که بیرون رفتن من
چه مفسده دانستهٔ تا من از آن احتراز نمایم و رضای تو را بر همه
چیز اختیار نمایم چون پادشاه از پسر این سخنانرا استماع نمود
دانست که او از حقیقت احوال آگاه کشته است و حبس و منع او
موجب زیادتی حرص و خواهش او بر خلاصی میکردد پادشاه
کفت ای پسر مطلب من از منع کردن تو این بود که آزاری بتو
نرسد و چیزی که مکروه طبع تو باشد بنظر تو در نیاید و نه
بینی مکر چیزیرا که موافق طبع تو باشد و نشنوی مکر چیزیرا
که باعث

که باعث سرور و خوشحالی تو کردد و هرکاه خواهش تو در غیر
اینست من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمیکنم پس امر کرد
پادشاه که پسر را سوار کنند با نهایت زینت و دور کردانند از
راه او هر امر ناخوش و قبیحی را و در تمام راه برای او اسباب
لعب و طرب را از دف و نی و غیر آن مهیا کنند پس چنین کردند
و او سوار شد و بعد از آن بسیار سوار میشد روزی موکلان
از او غافل شدند بر راهی عبور نمود دو کس را از کدایان دید
که یکی از آنها ورم کرده بود بدنش و رنکش زرد شده بود و آب
و رنکش رفته بود و منظرش بسیار قبیح و سمج کردیده بود و دیگری
نابینا کردیده بود و کسی دست او را کرفته براه میبرد چون پسر
پادشاه ایشانرا دید برخود بلرزید و از حال ایشان سؤال نمود
کفتند که آن صاحب ورم دردی درا اندرون دارد که این
حالت در او ظاهر کردیده است و آن دیکری آفتی بدیدهای
او رسیده است و نورش برطرف شده است پرسید که آیا این
کونه‌ها و علتها در میان مردم بسیار می باشد کفتند بلی کفت آیا کسی
هست که از این بلاها ایمن باشد کفتند نه پس در آن روز
غمکین و محزون و کریان بخانه باز آمد و بزرکی خود و پادشاهی خود

پدرش در نظر او بسیار سهل شده بود وچند روز در این
خیال واندیشه بود بعد از چند روز دیگر که سوار شد در
اثنای راه مرد پیری را مشاهده نمود که از پیری منحنی شده
بود وهیاتش متغیر گردیده وموهایش سفید شده بود ورنگش
سیاه شده بود وپوستهای بدنش درهم کشیده شده بود وگامهارا
کوتاه میگذاشت، از ضعف پیری از دیدن او بسیار متعجب
شد واز حال او پرسید گفتند این حالت پیری است گفت در چند
وقت آدمی باین مرتبه میرسد گفتند در صد سال یا مثل آن
پرسید که بعد از این دیگر چه حال می باشد گفتند مرگ گفت
پس آدمی آنچه از عمر خواهد برای او میسر نیست گفتند نه بلکه
در اندک وقتی باین حال میشود که می بینی پس پسر پادشاه
گفت که ماه سی روز است، وسال دوازده ماه است وانقضای
عمر صد سال است پس چه زود تمام میکند روز ماه را وچه زود
باخر میرساند ماه سال را وچه بسرعت فانی میگرداند سال،
عمر را پس بخانه باز گردید واین سخن را مکرر میگفت ودر
تمام شب خواب نکرد واو دل زنده پاک وعقل مستقیمی داشت
که بفکر امری که می افتاد از آن غافل نمیشد وفراموش نمیکرد

پس باین سبب حزن واندوه بر او غالب شد ودل بر ترک دنیا
وخواهشهای دنیا گذاشت وبا آن حال با پدر خود مدارا میکرد
وحال خود را از او مخفی میداشت ولیکن هر که سخنی میگفت گوش
میداد که شاید سخنی بشنود که موجب هدایت او گردد پس روزی
خلوت کرد با آن مردی که راز خود را از او پرسیده بود واز او
پرسید که آیا کسی را میشناسی که حال او غیر حال ما باشد وطریقهٔ
دیگری غیر طریقهٔ ما داشته باشد آنمرد گفت بلی جماعتی بودند که
ایشانرا عباد میگفتند ترک دنیا کرده بودند وطلب آخرت میکردند
وایشانرا سخنان وعلمها بود که دیگران آشنای آنها نبودند ولیکن
مردم با ایشان عناد ورزیدند ودشمنی کردند وایشانرا باتش سوختند
وپادشاه همگی ایشانرا از ملک خود بیرون کرد ومعلوم نیست که
کسی از ایشان در بلاد ما ظاهر باشد زیرا که از ترس پادشاه خودرا
پنهان کرده اند که انتظار فرج میکشند که تا چون بعنایت الهی امر دین
رواج گیرد ظاهر شوند وخلق را هدایت نمایند وپیوسته دوستان
خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده اند وسنت وطریقه
ایشان همین بوده است پس پسر پادشاه دلش بسیار تنگ شد برای
این خبر وحزن واندوه او بطول کشید ومانند کسی بود

که چیزی را اکر کرده باشد که بدون آن چین چارهٔ نداشته باشد
و در تفحص آن باشد و آوازهٔ عقل و علم و کمال و تفکر و تدبّر و فهم
و زهد و ترک دنیای آن پسر در اطراف عالم منتشر شد و این
خبر بمردی رسید از اهل دین و عبادت که او را بلوهر میکفتند
در زمین سرندیب و آن مردی بود عابد و حکیم و دانا پس بدریا
نشست و بجانب سولابط آمد و قصد در خانهٔ پسر پادشاه کرد
و لباس اهل عبادت را از خود انداخت و در زی تجار بر آمد
و آمد و شد میکرد بدر خانهٔ پسر پادشاه تا آنکه شناخت جماعتی را
که دوستان و یاران پسر پادشاه بودند و نزد او تردد داشتند پس
چون بر حکیم ظاهر شد که آنمرد که صاحب سر پسر بود تقربش
نزد او زیاده از دیکرانست سعی در آشنایی او نمود و در
خلوت باو کفت که من مردی ام از سوداکران سرندیب و چند
روز است که باین ولایت آمده ام و متاعی دارم بسیار کرانبها
و پر قیمت و بسیار نفیس و صاحب قدر و محل اعتمادی میخواستم
که اینرا باو اظهار کنم و ترا برای اظهار این معنی پسندیدم
و متاعی من بهتر است از کوکرد احمر که اکسیر است و کور را بینا
میکند و کر را شنوا میکرداند و دوای همهٔ دردها است و از ضعف

آدمی را بقوت می آورد و از دیوانکی حفظ میکند و بر دشمن یاری
میدهد و کسی را سزاوارتر ندیدم باین متاع از این جوان که پسر
پادشاهست اکر مصلحت دانی وصف این متاع را نزد او ذکر کن
اکر متاع من بکار او آید مرا بنزد او ببر تا باو بنمایم که اکر متاع مرا او
به بیند قدرش را خواهد دانست آن مرد بحکیم کفت که تو سخنی می
کویی که ما هرکز از کسی این نوع سخن نشنیده ایم و نیکو و عاقل مینمایی
ولیکن مثل من کسی تا حقیقت چیزی را نداند نقل نمیکند تو متاع خود را
بمن بنما اکر قابل عرض دانم بخدمت پسر پادشاه عرض نمایم حکیم کفت
که من مردی ام طبیب و در دیدهٔ تو ضعفی مشاهده میکنم میترسم که
اکر بمتاع من نظر نمایی دیده تو تاب دیدن آن نیاورد و ضایع شود
ولیکن پسر پادشاه دیده اش صحیح است و جوانست و بر دیده او این
خوف ندارم نظری بکند بمتاع من اکر او را خوش آید در قیمت
با او مضایقه نمیکنم و اکر نخواهد نقصان و تعبی برای او نخواهد بود
و این متاع عظیمی است و کنجایش ندارد که پسر پادشاه را از آن محروم کنی
و این خبر را باو برسانی پس آنمرد بنزد پسر پادشاه رفت و خبر
بلوهر را عرض کرد پسر پادشاه در دلش افتاد که همان مطلب که
دارد از بلوهر حاصل میشود و کفت چون شب شود البته امرد تاجر را

بنزد من آورد و در پنهان او را بیاورد که این چنین امر عظیمی را سهل
نمیتوان شمرد پس آنمرد امر کرد بلوهر را که مهیا شود برای ملاقات
پس پادشاه بلوهر با خود برداشت سبدی که کتابهای خود در آن
سبد گذاشته بود و گفت متاعهای من درین سبد است پس او را
بخدمت پسر پادشاه برد و چون داخل شد سلام کرد و پسر پادشاه
در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را جواب گفت و آنمرد بیرون
رفت و حکیم بخلوت در خدمت پسر پادشاه نشست و گفت ای
پسر پادشاه مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلادت تحیت
نمودی پسر پادشاه گفت که تو را برای این تعظیم کردم که امیدواری
عظیم از تو دارم حکیم گفت که اگر تو اینگونه با من سلوک کردی پس
بدرستی که پادشاهی بود در بعضی از آفاق زمین که بخیر و
خوبی معروف بود روزی با لشکر خود براهی میرفت در عرض
راه دو کس را دید که جامهای کهنه پوشیده بودند و اثر فقر
و درویشی بر ایشان ظاهر بود چون نظرش بر ایشان افتاد
از مرکب فرود آمد و ایشان را تحیت نمود و با ایشان مصافحه کرد
چون وزرا این حال را مشاهده نمودند بسیار غمگین شدند و
بنزد برادر پادشاه آمدند چون او را بسیار جرأت داشت در

خدمت پادشاه در سخن و گفتند که امروز پادشاه خود را خوار
و خفیف کرد و اهل مملکت خود را رسوا کرد و خود را از مرکب انداخت
برای دو مرد پست بی قدر سزاوار آنست که او را ملامت نمایی
بر این عمل تا دیگر چنین کاری نکند برادر پادشاه بگفته وزرا عمل
نموده پادشاه را ملامت نمود پادشاه در جواب سخنی گفت که او را
معلوم نشد که بسمع رضا شنید یا از سخن او رنجید و برادر بخانهٔ
خود باز گشت تا چند روز بر این گذشت پس پادشاه امر کرد
منادی خود را که او را منادی مرگ میگفتند تا ندای مرگ در
درخانهٔ برادر در دهد و طریقهٔ آن پادشاهان چنین بود که
هر که اراده کشتن او داشتند چنین میکردند پس از این ندا نوحه
و شیون درخانهٔ برادر پادشاه بلند شد و او جامهٔ مرگ پوشیده
بدرخانه پادشاه آمد و می گریست و موی ریش خود را میکند چون
پادشاه مطلع شد او را طلب نمود چون حاضر شد بر زمین افتاد و
فریاد و واویلاه و وامصیبتاه برآورد و بلند کرد دست خود را بتضرع
و زاری پادشاه او را نزد خود خواند و گفت ای بیخرد جزع مینمایی
از منادی که ندا کرده است بر درخانهٔ تو بامر مخلوق که خالق تو
نیست و برادر تست و بتحقیق میدانی که گناهی نزد من نداری

که مستوجب کشتن باشی بااین حال مرا ملامت میکنی که چرا برزمین
می افتادم در هنگامی که منادی پروردگار خودرا دیدم ومن
داناترم از شما بگناهان که نزد پروردگار خود دارم برو که من دانستم
که وزرای من ترا برانگیخته اند وفریب داده اند وزود باشد که
خطایای ایشان بر ایشان ظاهر گردد پس امر کرد پادشاه که چهار تابوت
از چوب ساختند وامر فرمود که دوتارا باطلا زینت کردند ودوتارا
بقیر اندودند پس دو تابوت قیر را از طلا ویاقوت وزبرجد مملو
ساخت ودو تابوت طلا را از مردار وخون وفضله وموی پرکرد
وسرهردو را محکم بست پس جمع نمود وزراء واشراف راکه گمان
میبرد که ایشان اورا بر آن عمل ملامت کرده اند وتابوتهارا بر
ایشان عرض نمود وفرمود که آنهارا قیمت کنند ایشان گفتند که
بحسب ظاهر ودریافت ما این دو تابوت طلا قیمت ندارند از
زیادتی شرافت وخوبی واین دو تابوت قیر قیمت ندارند بسبب
پستی وزبونی پادشاه گفت که ای حکیم شما برای آن مرتبه پستی است
از علم که شما دارید واشیارا بآن علم میدانید پس امر فرمود که
تابوتهای قیررا گشودند بسبب جواهر بسیاری که در آنها بود
خانه روشن شد پس گفت که مثل این دو تابوت مثل آن دو کسی است

که شما

که شما حقیر وخوار شمردید لباس ایشانرا وظاهر ایشانرا سهل دانستید
وحال آنکه باطن ایشان پر بود از علم وحکمت وراستی ونیکویی
وسایر صفات کمالی که آن کمالات معنوی بسیار بهتر است از
یاقوت ومروارید وسایر جواهر پس امر فرمود که تابوتهای
طلارا گشودند اهل مجلس از کثافت وقذارت آنچه در اندرون
آنها بود برخود بلرزیدند واز گنده وتعفن آنها متأذی شدند
پس پادشاه گفت که این دو تابوت مثل قومی است که زینت یافته است
ظاهر ایشان بجامه ولباس وباطن ایشان مملو است از انواع بدیها
از جهل وکوری ودروغ وظلم وسایر اقسام شرارت که بسی رسواتر
وشنیع تر وبدنماتر است از این مردارها پس همه وزرا واشراف
گفتند که منظور ترا یافتیم وخطای خودرا فهمیدیم وپند گرفتیم
ای پادشاه بعد از آن بلوهر گفت که این بود مثل تو ای پسر پادشاه
در آن تحیت واکرامی که مرا فرمودی پسر پادشاه تکیه زده بود
چون این سخن را شنید راست نشست وگفت زیاده کن مثل را
برای من ای حکیم بلوهر گفت که دهقان بیرون می آورد تخم
نیکویی را برای کشتن پس چون کفی از آن برگرفت وپاشید بعضی
از آن دانها بر کنار راه می افتد وبعد از اندک زمانی مرغان

آنرا می ربایند و بعضی از آن بر سنکی می افتد که اندک خاکی بر
روی آن نشسته است پس سبز میشود و بحرکت می آید و چون
ریشه اش بسنک رسید خشک میشود و باطل میکردد و بعضی
ازان بر زمین پر خار می افتد که چون میروید و خوشه میکند
و نزدیک میرسد بباردادن خارها بر آن می پیچد و آنرا ضایع و
باطل میکند و آنچه از آن تخم بر زمین افتاد که پاک است هرچند
اندکی باشد سالم می ماند و برومند میکردد ای پسر پادشاه دهقان
مثل حامل حکمت است و اما آنچه افتاد بر کنار راه و مرغان آنرا ربودند
مثل آن سخنیست که بر کوش خورد و در دل اثر نکند و اما آنچه
بر سنک افتاد و در سنک ریشه اش خشک شد مثل آن سخنیست که
کسی آنرا بشنود و خوش آید او را و دل او بدهد و دریابد و بفهمد
آنرا اما ضبط آن ننماید و مالک آن نشود و اما آنچه روید و خار آنرا
باطل کردانید مثل سخنیست که شونده آنرا دریابد و ضبط نماید و چون
هنکام آن شود که بآن عمل نماید خار و خاشاک شهوات و خواهشهای
نفسانی او را مانع کردند از عمل نمودن بآن حکمت و آن حکمت را باطل
کردانند و اما آنچه سالم ماند و ببار آمد مثل سخنیست که عقل آنرا
دریابد و حافظه آنرا ضبط نماید و عزم نیکو آنرا جاری ساخته

بعمل

بعمل آورد و این در وقتی میشود که ریشه شهوات و خواهشها و صفات
ذمیمه را از دل بر کنده باشد و مصفا کردانیده باشد نفس خود را
از بدیها یوذاسف کفت که ای حکیم من امید وارم که ان تخم حکمتی
که در دل من کشتی از آن قسمی باشد که نمو کند و سالم باشد و نفع
دهد و آفت نداشته باشد پس مثلی برای دنیا و فریب خوردن
اهل دنیا بیان فرما بلوهر کفت که شنیده ام که مردی را فیل مستی در
قفا بود و از ان میکریخت و فیل از پی او میشتافت تا آنکه نزدیک باو
رسید آمرزد مضطر شد و خود را در چاهی در آویخت و دو شاخ در
کنار آن چاه روییده بود در آنجا چنک زد و پاهای او بر سر ماری
چند واقع شد که در میان آن چاه سر بر آورده بودند و بآن دو شاخ
نظر کرد دید که دو موش بزرک مشغول بکندن ریشهای آن دو
شاخ یکی سفید و دیکری سیاه و چون نظر بزیر پای خود کرد
دید که چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون کرده اند و چون
نظر بقعر چاه انداخت دید که اژدهایی دهان کشاده که چون در
چاه در افتد او را فرو برد چون سر بالا کرد دید که در سر آن دو
شاخ اندکی از عسل آلوده است پس مشغول شد بلیسیدن آن
عسل و لذت و شیرینی آن عسل او را غافل کردانید از آن مارها

که نمیداند که اژدها چه وقت او را خواهد گزید و از فکر آن اژدها
که نمیداند حال او چون خواهد بود وقتی که در کام آن در افتد اما
آن چاه دنیاست که پر است از آفتها و بلاها و مصیبتها و آن دو شاخ
عمر آدمی است و آن دو موش شب و روزند که عمر آدمی را بروزی
از بیخ میبرند و فانی میکنند و آن چهار افعی اخلاط چهارگونه اند
که بمنزله زهرهای کشنده اند از سودا و صفرا و بلغم و خون که
نمیداند آدمی که در چه وقت بهیجان می آیند که صاحب خود را هلاک
کنند و آن اژدها مرگست که منتظر است و پیوسته در طلب آدمی است
و آن عسل که او فریفته آن شده بود و از همه چیز او را غافل کرده بود
بود لذتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیاست از لذت خوردن
و آشامیدن و بوییدن و دیدن و شنیدن و لمس کردن یوذاسف
گفت که این مثل بسیار عجیبه است پس مطابق است با احوال دنیا دیگر
مثلی بفرما برای دنیا و اهل آن که فریب آنرا خورده اند و سهل
و حقیر می شمارند در دنیا چیزی چند را که بایشان نفع می بخشد
بلوهر گفت که نقل کرده اند که مردی را سه رفیق بود که آنمرد یکی
از ایشانرا برگزیده بود بر جمیع مردم و برای خاطر او مرتکب
سختیها و شدتهای بسیار میشد و برای او خود را بمهلکها می افکند

وشب

و شب و روز در کار او مشغول بود و رفیق دویم در منزلت نزد
او از اول پست تر بود اما دوست میداشت او را و گرمی و ملاطفت
میفرمود با او و خدمت و اطاعت او مینمود و هرگز از او غافل نبود و
رفیق سیم را جفا میکرد و حقیر میشمرد و بر خاطرش گران و آن رفیق از
محبت و بهره بالمره نداشت مگر اندکی ناگاه آنمرد را واقعه رو داد که
محتاج باعانت آن رفیقان شد و میران غضب پادشاه در رسیدند
که او را پادشاه ببرند او مرد پناه برد برفیق اول و گفت که میدانی
که من ترا چگونه برگزیده بودم و همگی اوقات خود را صرف
تو مینمودم امروز روزیست که مرا بتو احتیاج افتاده است چه مدد
از تو بمن تواند رسید رفیق گفت که من مصاحب تو نیستم و مرا مصاحبان
دیگر هستند که گرفتار ایشانم و امروز ایشان سزاوارترند بمن از
تو لیکن از تو نزد من دو جامه هست که از آن منتفع نمیتوانی شد
شاید آن دو جامه را بتو دهم پس آنمرد پناه برد برفیق دویم و گفت
بر تو معلوم است مکرمت و ملاطفت من نسبت بتو و پیوسته مسرت
و شادی ترا طلب مینمودم و امروز روز احتیاج منست بتو
نزد تو چه نفع هست برای من آن رفیق گفت که آنقدر بکار خود
گرفتارم که بتو نمیتوانم پرداخت خود فکری از برای خود بکن

وبدان که آشنایی میان من و تو بریده شد و الحال طریقهٔ من
غیر طریقهٔ تست شاید من کاری چند با تو رفاقت کنم که نفعی
از آن بتو عاید نگردد بعد از آن بر گردم و مشغول امر چند شوم
که با آنها اهتمام بیش از تو دارم پس پناه برد برفیق سیم که با او جفا
میکرد و او را حقیر میشمرد و با او التفات نداشت در ایام وسعت
و راحت و بار گفت که من بسی از تو شرمنده ام و منفعلم و لیکن شدت
و اضطرار مرا بسوی تو آورده است آیا در این روز چه نفع بمن
میرسانی گفت که همراهی و محافظت تو مینمایم و از تو غافل نمیباشم
پس بشارت باد ترا و چشمت روشن باد که من مصاحبی ام که
ترا فرو نمیگذارم و دلگیر مباش از تقصیری که در باب احسان
و ملاطفت من کرده بدرستی که آنچه از تو بمن عاید شده است
برای تو ضبط نموده ام بلکه بهمین راضی نشده تجارت از برای تو
کرده ام و نفعهای بسیار بهم رسانیده‌ام الکون چندین برابر آنچه
بمن دادهٔ از برای تو نزد من موجود است بشارت باد ترا که
امید دارم که آنچه نزد من است از تو باعث رضای پادشاه گردد
از تو درین روز و باعث خلاصی تو شود این بلیه عظیم که ترا
پیش آمده است پس آمد چون احوال آن رفیقان را مشاهده نمود

گفت

گفت نمیدانم بر کدام یک ازین دو امر حسرت بیشتر خورم بر تقصیری
که در باب رفیق نیک کرده ام یا بر رنج و مشقتی که در کار رفیق بد
برده ام پس بلوهر گفت که رفیق اول مال است و رفیق دویم اهل
و فرزندان و رفیق سیم عمل صالح یوذاسف گفت این سخنی است
حق و ظاهر پس دیگر مثل بفرما برای دنیا و اهل دنیا که فریب آنرا
خورده اند و دل بر او بسته اند بلوهر گفت که یک شهری بود که عادت
مردم آن شهر آن بود که مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاع نداشت
پیدا میکردند و بر خود یکسال پادشاه و فرمان فرما میکردند و آن مرد
چون بر احوال ایشان مطلع نبود گمان میبرد که همیشه پادشاه ایشان
خواهد بود چون یکسال میگذشت او را از شهر خود عریان و دست
خالی بیرون بدر میکردند و ببلا و مشقتی مبتلا میشد که هرگز
بخاطرش خطور نکرده بود و پادشاهی او در آن مدت موجب و بال
و اندوه و مصیبت او میگردید پس اهل آن شهر در یکسالی مرد
غریبی را بر خود امیر و پادشاه کردند آن مرد بفراستی که داشت دید
که در میان ایشان بیگانه و غریب است باین سبب با ایشان انس نمیگرفت
و طلب نمود مردی را که از مردم شهر خودش بود و از احوال اهل
آن شهر باخبر بود در باب معاملهٔ خود با اهل آن شهر با او مصلحت کرد آن

کفت که بعد از یکسال این جماعت ترا از این شهر بیرون خواهند کرد
و بفلان مکان خواهند فرستاد و صلاح تو در آنست که آنچه میتوانی
و استطاعت داری از اموال و اسباب خود درین عرض سال بیرون
فرستی بآن مکانی که ترا بعد از سال بانجا خواهند فرستاد که چون
بآنجا روی اسباب عیش و رفاهیت تو مهیّا باشد و همیشه در راحت
و نعمت باشی پس آن پادشاه بفرموده آنشخص عمل نمود و چون سال
بکذشت او را از شهر بیرون کردند از اموال خود منتفع کردید و
بعیش و نعمت روزکار میکذرانید پس بلوهر کفت که ای پسر پادشاه
من امید وارم که تو آن مردی باشی که بغریبان و بیکانکان انس
نکیرد و بپادشاهی چند روزه فریب نخورد و من انکس باشم
که برای دانستن صلاح خود طلب کرده باشی و من ترا راهنمایی میکنم
و احوال دنیا و اهل آنرا بتو می شناسانم و ترا مدد و معونت میکنم
یوذاسف کفت که راست کفتی ای حکیم بدرستی که من همان پادشاه
غریبم و تو انکسی که من پیوسته در طلب او بودم پس وصف کن
از برای من احوال آخرت را که بجان خود سوکند میخورم که آنچه
در باب دنیا کفتی محض صدق و واقع است و من نیز از احوال
دنیا امری چند مشاهده کرده ام که دانسته ام زوال و فنای آنرا

و ترك

و ترك آن در خاطرم قرار کرفته و در نظرم بسیار حقیر و بی قدر
کردیده است بلوهر کفت که ای پسر پادشاه ترك دنیا کلید درهای
سعادت آخرتست پس هر که طلب آخرت نماید و درش را که ترك دنیاست
بیابد بزودی پادشاهی آن نشاه را می یابد و چکونه زهد نورزی
در دنیا و حال انکه حق تعالی چنین عقلی بتو کرامت کرده است و
می بینی که دنیا هرچند بسیار باشد جمع کردن آن برای این بدنهای
فانیست و بدن نه ثبات دارد و نه قوام و هیچ ضرری را از خود
دفع نمیتواند کرد و کرمی آنرا می کدازد و برودت آنرا منجمد میسازد
و بادهای سموم آنرا از هم میپاشد و آب غرقش میکند و آفتاب
میسوزاندش و هوا بتحلیلش میبرد و جانوران درنده او را میدرند
و مرغان آنرا بمنقار سوراخ میکنند و باهن بریده میشود و بصدمها
درهم می شکند و قطع نظر از عوارض خارجی معجونیست مرکب از
انواع بیماریها و دردها و المها و مرضها و در کرو این بلاهاست و منتظر
آنهاست و پیوسته از آنها ترسانست و سلامتی خود را باحتمال می
داند و ایضا بهفت آفت قرین است که از آنها خلاصی ندارد و هیچ
بدنی یعنی کرسنکی و تشنکی و کرما و سرما و درد و ترس و مرك
و اما آنچه از آن سؤال نمودی از امر آخرت پس بدرستی که امید

دارم که آنچه را اندک یابی در این دنیا بسیار یابی در آخرت یوذاسف
گفت که گمان میبرم که آن جماعتی که پدرم ایشانرا بآتش سوزاند و
از بلاد خود اخراج کرد اصحاب و یاران تو بودند و طریقهٔ تو را
داشتند گفت بله یوذاسف گفت که شنیده ام که جمیع مردم اتفاق
کرده بودند بر عداوت و مذمّت ایشان بلوهر گفت چنین بود یوذاسف
گفت که آیا سبب این چه بود ای حکیم بلوهر گفت امّا آنچه گفتی
در بدگویی مردم نسبت بایشان چه توانند گفت در باب جماعتی
که راست گویند و دروغ نگویند و دانا باشند و جاهل نباشند
و آزار ایشان بمردم نرسد و نماز بسیار کنند و روزه گیرند و
افطار کم کنند و بانواع بلاها مبتلا شوند و صبر نمایند و تفکر نمایند
در احوال دنیا و عبرت گیرند و دل بمال و اهل نبسته باشند و
طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند یوذاسف گفت که چگونه
اهل دنیا در عداوت ایشان متفق شدند و حال آنکه در میان کمال
اختلاف و نزاع دارند بلوهر گفت که مثل ایشان درین باب مثلی
سگی چند است مختلف و رنگارنگ که بر مرداری جمع شده باشند
برای خوردن آن مردار و بر روی یکدیگر فریاد کنند و بر یکدیگر
زنند و درین هنگام مردی بنزدیک ایشان رسد همگی دست

از نزاع

از نزاع برمیدارند و متفق میشوند و بر آن حمله می آورند و بر روی
او میجهند و فریاد میکنند با آنکه آنمرد را با مردار ایشان کاری نیست و
با ایشان منازعهٔ در آن جیفه ندارد ولیکن چون آنمرد را بیگانه و
غریب دیدند از طور خود از او وحشت میکنند و با یکدیگر انس و
الفت میگیرند و با یکدیگر اتفاق میکنند هرچند بیشتر در میان خود
نزاع و اختلاف داشتند پس بلوهر گفت که آن مردار مثل متاع دنیاست
و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیاست که برای دنیا با یکدیگر
نزاع میکنند و خون یکدیگر را میریزند و مالهای خود را برای
تحصیل اعتبارات آن صرف مینمایند و آن شخصی که سگان بر او حمله
می آورند و او را بجیفهٔ ایشان کاری نیست مثل صاحب دینی است
که ترک دنیا کرده است و از دنیا بکنار رفته است و با ایشان در امر
دنیا منازعهٔ ندارد و دنیا را با یشان گذاشته است و با این حال اهل
دنیا با او دشمنی میکنند برای بیگانگی که از ایشان دارد ای پسر پادشاه
اگر تعجب میکنی تعجب کن از اهل دنیا که جمیع همّت ایشان مصروفست
بر جمع دنیا و بسیاری آن و مفاخرت کردن باعتبارات آن و غلبه
جستن در آن و چون کسی را دیدند که دنیا را در دست ایشان
گذاشته است و از دنیا دوری کرده است با او منازعهٔ و خشم و غضب

بیشتر دارند از جماعتی که با ایشان بر سر دنیا منازعه میکنند پس چه
حجت باشد اهل دنیا را در منازعهٔ این جماعت یوذاسف گفت ای حکیم
بر سر مطلب من آی و از آنکه نه سخن بگوی بلوهر گفت که چون طبیب
مهربان بیند بدن را اخلاط فاسده ضایع کرده است و خواهد که
تقویت بدن کند و آنرا فربه گرداند اول مبادرت نمی نماید به
بغذاهایی که مورث قوت و مولد گوشت و خون است زیرا که میداند
که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوی باعث قوت
مرض و زیادتی فساد بدن میشود و نفعی برای قوت نمی بخشد
بلکه اول او را امساک و پرهیز میفرماید و برای دفع اخلاط
فاسده دواها برای او تدبیر میکند و چون اخلاط فاسده را از بدن
او زایل گرداند باز تجویز طعامهای مقوی میکند و در این هنگام
مزهٔ طعام را می یابد و فربه میشود و قوت می یابد و تحمل بارهای
گران میتواند شد بمشیت الهی یوذاسف گفت ای حکیم مرا خبر ده
از چگونگی اکل و شرب خود بلوهر گفت که حکما نقل کرده اند که
پادشاهی بود با مملکت وسیع و لشکر بسیار و مال بیشمار و برای
زیادتی ملک و مال متوجه جنگ و قتال شد با پادشاه دیگر و با جمیع
لشکر و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان بجانب ملک

آن پادشاه روان شد و بعد از انعقاد معرکهٔ قتال پادشاه مخالف بر
او ظفر یافت و بسیاری از ایشانرا کشتند و پادشاه با بقیه لشکر منهزم
شدند و با زن و فرزندان خود میگریخت تا چون شب در آمد در
نیستانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شد و اسبان خود را
رها کرد که مبادا آواز اسبان دشمن بر مکان ایشان مطلع گردد
و شب با نهایت خوف در آن نیستان بسر بردند و هر لحظه صدای
سم اسبان دشمن بگوش ایشان میرسید و موجب زیادتی خوف
ایشان میگردید و چون صبح شد در آنجا محصور ماند که بیرون
نمیتوانست آمد زیرا که عبور از آن نهر ممکن نبود و از ترس دشمن
بجانب صحرا بیرون نمیتوانست آمد پس او و عیالش در آن جای
تنگ ماندند با نهایت آزار و مشقت از سرما و ترس و گرسنگی و
طعامی و توشه با خود نداشتند و فرزندان خورد او از سرما و
گرسنگی میگریستند و فریاد میکردند و دو روز در این حال ماندند
تا آنکه یکی از فرزندان او از این شدت هلاک شد او را در آب
انداختند و یکروز دیگر بر آن حال گذرانیدند پس آن پادشاه
با زن خود گفت که ما همه مشرف بر هلاک شده ایم اگر بعضی از ما
بمیرد و بعضی بماند بهتر است از اینکه همه بمیریم مرا بخاطر رسیده

که یکی از این طفلان را بکشیم و او را قوت خود و باقی اطفال خود کنیم
تا خدا ما را از این بلیه نجات بخشد و اگر این امر را بتاخیر اندازیم
همگی طفلان لاغر و ضعیف میشوند که از گوشت ایشان سیر نتوان شد
و چندان ضعیف شویم که اگر فرجی رو دهد از غایت ضعف طاقت
حرکت نداشته باشیم پس آن زن راه پادشاه را پسندید و یکی را
از فرزندان خود را کشتند و در میان گذاشته گوشت او را خوردند
بلوهر گفت که ای پسر پادشاه چه گمان داری در چنین حالی باین
مرد مضطر آیا بسیار خواهد خورد از بابت گرسنه که بطعامی
فراوانی رسد یا اندکی خواهد خورد مانند مضطری که بضرورت
لقمه را خورد یوذاسف گفت که بلکه گمان من اینست که اندکی از
آنرا بانهایت دشواری خواهد خورد حکیم گفت که خوردن و
آشامیدن من در دنیا بهمین نحو است یوذاسف گفت که ای حکیم
بگو که این امری که تو مرا بسوی آن میخوانی آیا چیزیست که مردم
آنرا بعقل خود یافته اند و بر همه چیز اختیار کرده اند از برای
خود یا حق سبحانه و تعالی مردم را بآن خوانده است و اجابت
او کرده اند بلوهر گفت که این امری که من تو را بآن دعوت مینمایم
از آن بلندتر و لطیف تر است که از اهل زمین ناشی تواند شد

یا ایشان

یا ایشان بعقل خود تدبیر آن توانند کرد زیرا که کار اهل دنیا اینست
که مردم را باعمال دنیا و زینتها و عیش و رفاهیت و وسعت و نعمت
و لهو و لعب و خواهشها و لذتهای آن بجا بخوانند بلکه آنچه من میگویم
امریست بیگانه از اطوار اهل دنیا و دعوتیست آسمانی از جانب حق
تعالی ظاهر و هویدا و هدایتیست براه راست که اعمال اهل دنیا را
درهم میشکند و مخالف طریقه ایشانست و زشتی و بدی اعمال
ایشانرا ظاهر میگرداند و ایشانرا از هوا و هوس و خواهشهای خود
بعبادت پروردگار خود میکشاند و کسی که ادراک این امر نموده و
خدا او را هدایت نموده است این امر نزد او بسیار ظاهر و روشن است
و لیکن از غیر اهلش مخفی میدارد و پنهان میگرداند آنرا تا آنکه حق
تعالی حق را ظاهر و هویدا گرداند بعد از پنهانی و خفاء دین حق را
رفعت بخشد و بلند گرداند و مذاهب باطله اهل جهل و فساد را
پست گرداند و بر خاک مذلت نشاند یوذاسف گفت که راست گفتی
ای حکیم بلوهر گفت که بعضی از مردم هستند که بفطرت مستقیم و
فکر درست پیش از آمدن پیغمبران حق را می یابند و بآن راغب
میگردند و بعضی هستند که بعد از بعثت پیغمبران و شنیدن دعوت
ایشان اطاعت مینمایند و تو ای پسر پادشاه آن کسی که بعقل و

فراست خود رو بمقصود اصلی کرده یوذاسف گفت که آیا جمع دیگر
هستند غیر از گروه شما که مردم را بترک دنیا خوانند بلوهر گفت
که در این بلاد کمان ندارم اما در غیر این بلاد جمعی هستند که بزبان
اظهار حق مینمایند و اعمال ایشان باعمال اهل حق نمیماند و باین
سبب راه ما و ایشان مختلف شده است یوذاسف گفت که بچه
سبب حق تعالی شما را بحق سزاوارتر گردانیده است از ایشان و حال
انکه آن امر غریب آسمانی از یک محل و منبع بشما و ایشان رسیده است
بلوهر گفت که جمیع راههای حق از جانب خداست و حق تعالی
جمیع بندگانرا بسوی خود خوانده است پس جمعی قبول کرده اند
و بشرایط آن عمل نموده اند و دیگر آنرا بآن راه حق بفرموده الهی
هدایت نموده اند ظلم ~~نموده اند~~ نمیکنند و خطا نمیکنند و دقیقهٔ از
دقایق شرع و دین را فرو نمی گذارند و جمعی دیگر قبول کرده اند
آنرا اما آنرا چنانچه باید بر پا نمیدارند و بشرایط آن عمل نمینمایند
و باهلش نمیرسانند و ایشانرا در اقامت حق و عمل نمودن بشرایع
ملت عزمی و اهتمامی نیست پس آداب ملت و قوانین شریعت را
ضایع میکنند و بر طبعهای ایشان گرانست و فرق در میان این
دو گروه بسیار است زیرا که کسی که دین را ضایع کند مثل کسی

نیست که آنرا باصلاح آورد و کسی که بر شدتها صبر نماید در راه
حق مثل کسی نیست که جزع کند و بسبب آنها ترک حق نماید و زبان
که ما بحق سزاوارتریم از آن جماعت بان بلوهر بر سر این سخن آمد
و گفت بر زبان آنجماعت جاری نمیشود امری از امور دین و
ترک دنیا و دعوت نمودن مردم بسوی خدا مگر انکه فرا گرفته اند
آنها را از اهل حق چنانچه ما از ایشان اخذ کرده ایم و لیکن فرق در
میان ایشان آنست که ایشان بدعتها در دین احداث کرده اند و طالب
دنیا گردیده اند و دل بر اعتبارات آن بسته اند و تفصیل این حال
و حقیقت این مقال آنست که پیوسته سنت الهی چنین جاری بود
که پیغمبران بسوی خلق میفرستاد در هر قرنی از قرنهای گذشته
بزبانهای مختلف که خلایق را بدین حق دعوت مینمودند و
چون دین ایشان رواج میگرفت و اهل حق با ایشان میگرویدند
همه بر یک امر مستقیم می بودند و راه حق واضح بود و دین شریعت
آن پیغمبر در میان ایشان ظاهر بود و هیچگونه اختلاف و نزاع در
میان ایشان نبود و چون آن پیغمبر رسالتهای پروردگار خود را
تمام بخلق میرساند و حجت الهی را بر ایشان تمام میکرد و معالم
دین و احکام شریعت را برای ایشان بر پا میداشت و ظاهر

محافظت نماید و کسی که امور
ملت را فاسد گرداند مثل
کسی نیست که آرام

میکردانید و اجل آن پیغمبر منتهی میشد حق تعالی او را بجوار رحمت
خویش میبرد و اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر امّت او بر طریقهٔ
او میماندند و دین او را تغییر نمیدادند و بعد از مدّتی مردم
تابع شهوتهای نفسانی گردیده بدعتها در آن دین احداث میکردند
و اهل جهالت بر اهل علم غالب میشدند و عالم فاضل کاملی که
در میان ایشان بود از خوف و بیم ضرر اهل جهل خود را پنهان
میکرد و علم خود را ظاهر نمیگردانید و چنان بود که نامش را میدانستند
و بمنزل و مأوایش پی نمیبردند و قلیلی از ایشان که در میان
مردم بودند اهل جهل و باطل ایشان را سبک میشمردند و باین
سبب روز بروز علم پنهان میشد و جهل ظاهر میگردید و
هرچند قرنها بیشتر میگذشت و بعد عهد از آن پیغمبر زیاده جهالت
میشد تا بحدی که مردم بغیر جهل راهی نداشتند و جهال غالب
تر میشدند و علما کمتر و مخفی تر میشدند پس معالم دین الهی
و احکام شریعت آن رسول را تغییر میدادند و از جادهٔ شریعت
منحرف میگردیدند و با این حال دست از کتاب و دین بر نمیداشتند
و اقرار بکتاب الهی مینمودند اما بتأویلات باطله موافق غرضهای
خود معانی آن را تحریف میکردند و اصل دین را دعوی میکردند

وحقیقت

و حقیقت آن را ترک مینمودند و احکام شریعت را ضایع میکردند و
باین سبب پیوسته اختلاف در میان اهل هر دین بهم رسیده است
پس هر صفتی و عبادتی که پیغمبران آورده اند در اصل آن ما
با آن جماعت موافق داریم و لیکن در کیفیت و احکام و سیرت
آن با ایشان مخالفیم و در هر امری که مخالفت ما نموده اند ما را بر
ایشان حجتهای واضح هست و بر بطلان طریقهٔ ایشان گواهان
عادل داریم از کتابهایی که خدا فرستاده است و در دست ایشانست
پس هر یک از ایشان که بحکمتی متکلم میشود آن حجت ماست بر ایشان
و آنچه از آثار دین و کلمات حکمت بیان میکنند گواه ماست بر بطلان
ایشان زیرا که آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقهٔ ماست
و مخالف آداب و طریقهٔ ایشانست پس از کتاب الهی نمیدانند
مگر لفظی را و از یاد خدا نمیدانند مگر اسمی را و حقیقت دین را
نمیدانند که آن را برپا توانند داشت یوذاسف گفت که چرا پیغمبران
در بعضی زمانها مبعوث میشوند و در بعضی زمانها مبعوث نمیشوند
و چرا در هر عصری پیغمبری نمی باشد بلوهر گفت که مثل این
مثل پادشاهیست که زمین خرابی داشته باشد که هیچ آبادانی
در آن نباشد و ارادهٔ تعمیر و آبادانی آن زمین نماید و مرد

کاردان ساعی امین خیرخواهی را بآن زمین فرستد و او را امر
نماید که آن زمین را آبادان کند و اصناف درختان بکارد و انواع
زراعتها بعمل آورد و درختی مخصوص چند و تخم معینی چند باو
دهد و مبالغه نماید که بغیر انچه پادشاه فرموده دیگری چیزی
در آن زمین بعمل نیاورد و بفرماید که در آن زمین نهری جاری
گرداند و حصاری بر گرد آن زمین بر آورد و از فساد و خرابی
مفسدان آنرا محافظت نماید پس آنمرد بیاید و آن زمین را بحلیهٔ
آبادانی در آورد و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعات
بکارد و نهری بسوی آن جاری گرداند و درختان و زراعتها
بروید و بیکدیگر متصل گردد و بعد از اندک زمانی انمرد را
مرگ در رسد و کسی را خلیفه و جانشین خود نماید و وفات
کند پس جمعی بعد از او بهمرسند و اطاعت آن جانشین
نکنند و در خرابی آن زمین بکوشند و نهرش را پر کنند و
بخشکد درختان و زراعتهای آن زمین پس چون خبر
شود پادشاه از نافرمانی آنجماعت و خرابی آن زمین رسول دیگر
تعیین نماید که احیای آن زمین کند و اصلاح آن نماید و
بآبادانی اول بر گرداند و بر این منوال است فرستادن حق

تعالی پیغمبران و انبیا را که چون یکی رفت و بعد از او امور مردم
فاسد شد باز دیگری را برای اصلاح ایشان میفرستد یوذاسف
گفت که آیا آنچه انبیا و رسل از جانب حق تعالی می آورند مخصوص
جمعی است یا شامل جمیع خلقست بلوهر گفت که هر گاه انبیا و رسل
از جانب خدا مبعوث گردیدند جمیع مردم را دعوت مینمایند
پس هر که اطاعت ایشان کرد داخل زمرهٔ ایشان میگردد و هر که
نافرمانی ایشان کرد از ایشان نیست و هرگز خالی نمی باشد زمین
از فرمان برداری که در جمیع امور اطاعت حق تعالی نماید از
پیغمبران و اوصیای ایشان و برای این امر مثلیست که مرغی بود در
ساحل دریا که آنرا قدم مینامیدند و تخم بسیار میگذاشت و بسی
حریص و راغب بود بر جوجه بر آوردن و بسیاری آن و در بعضی
زمانها آنرا میسر نبود تعیش نمودن در آن جزیره پس چارهٔ خود را
در آن میدید که جلای وطن نموده بر زمین دیگر سفر کند تا آن
زمان منقضی شود و از خوف انکه مبادا نسل آن منقطع گردد تخمهای
خود را متفرق گردانید بر آشیان مرغان دیگر پس آن مرغان
تخم آنرا با تخمهای خود در زیر بال گرفتند و جوجهای آن مرغ نیز
با جوجهای مرغان دیگر بر آمدند و چون مدتی بر آمد آن

جوجهای باجوجهای قدم الفت گرفتند و در میان ایشان مؤانست
بهم رسید و چون ایام فرار قدم از وطن خود منقضی شد بمأوای
خود مراجعت نمود و شب بسر زمین خود در آمد و بر آشیانهای
آن مرغان عبور نمود و آواز خود را بگوش جوجهای خود و جوجهای
دیگر میرسانید پس جوجهای آن چون صدایش را شنیدند از پی آن
رفتند و جوجهای مرغان دیگر هم که الفت گرفته بودند بجوجهای
آن از پی ایشان رفتند و آنچه از مرغان جوجهٔ آن نبودند و باجوجهٔ
آن الفت نداشتند از پی آواز آن نرفتند و چون قدم محبت فرزند
بسیار داشت جوجهای خود و جوجهای دیگر انرا که از پی جوجهایش
آمده بودند رام خود کردانید و با خود الفت داد همچنین پیغمبران
دعوت الهی را بر همه مردم عرض مینمایند و اهل حکمت و عقل
اجابت ایشان مینمایند زیرا که فضیلت و رتبه حکمت را میدانند
پس مثل آن مرغ که آواز زد مرغان دیگر را مثل پیغمبر انست
که همه مردم را براه حق میخوانند و مثل آن تخمها که متفرق کردانید
بر آشیانها مثل حکمتست و آن جوجها که از تخمهای آن مرغ حاصل
شدند مثل علما و دانایانیست که بعد از غیبت پیغمبر ببرکت او بهم
میرسند و مثل سایر جوجها که بجوجهای آن مرغ الفت گرفتند

مرغ

مثل جماعتیست که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان مینمایند قبل
از بعثت پیغمبران زیرا که حق تعالی پیغمبران را بر جمیع خلق تفضیل
داده است و از برای ایشان از حجتها و براهین و معجزات کرامتی چند
مقرر فرموده است که بدیگران نداده است تا آنکه رسالات ایشان
در میان مردم ظاهر کردد و حجتهای ایشان بر خلق تمام شود و لهذا
بعد از بعثت پیغمبران جمعی میکرویدند بایشان که بیشتر اجابت
علما و دانشمندان اهل دین میکردند و این برای آنست که حق
تعالی دعوت پیغمبرانرا نور و روشنی و وضوح و تاثیر دیگر
داده است که در دعوت دیگران نیست یوذاسف گفت که ای
حکیم تو گفتی که آنچه پیغمبران می آورند کلام الهی است آیا کلام
خدا و ملائکه شبیهست بکلام مردم بلوهر گفت که نمی بینی که چون
مردم میخواهند که بعضی از حیوانات یا مرغان بفهمانند که نزدیک
آیند یا دور شوند یا رو کنند یا پشت کنند و حیوانات و مرغان سخن
ایشانرا نمی فهمند صدای چند برای فهمانیدن آنها از صفیر
و اصوات وضع میکنند که بآن وسیلهٔ مطلب خود را بایشان
بفهمانند و اگر بلغت خود سخن گویند آنها نخواهند فهمید
همچنین بندگان چون عاجزند از فهمیدن کنه کلام جناب

مقدس ایزدی و ملئکه و دانستن حقیقت و کمال و لطف و مرتبهٔ
آن سخن لهذا شبیه بسخنان ایشان کلام خود را بایشان فرستاده
و بآن سخنان که درمیان ایشان شایعست حکمت را بایشان
نماینده است مانند آن آوزهایی که مردم برای نمایندن حیوانات
و مرغان وضع کرده اند و بامثال این مصلحات که درمیان ایشان
جاریست دقایق حکمت را برای ایشان واضح و لایح کردانیده است
و حجت خود را بر ایشان تمام کرده است پس این کلمات و اصوات
برای حکمت و علوم و حقایق بدنیست و مسکنیست و حکم و حقایق
برای کلمات و اصوات جانیست و روحی است و لیکن اکثر مردم
بغور و کنه کلام حکمت نتوانند رسید و عقل ایشان بآن احاطه
نمیتواند نمود و باین سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علمی
باشد و هر عالمی علم را از عالم دیگر اخذ نموده است تا آنکه منتهی
میشود بعلم الهی که از او بخلق رسیده است و بعضی از علما را آنقدر
از علم و دانش کرامت میفرماید که او را از جهل نجات می بخشد و
تفاوت مراتب ایشان بقدر زیادتی علم ایشانست و نسبت مردم
بعلوم و حقایق که از آنها منتفع میشوند بلکه آنها میرسند از بابت
نسبت ایشانست بآفتاب که از روشنایی و حرارت آن منتفع می شوند

در تقویت

در تقویت ابدان و تمشیت امور معاش خود و دیدهٔ ایشان از دیدن
قرص آفتاب عاجز است مثل دیگر این حکمتها و علوم مانند چشمه ایست
که آبش جاری و ظاهر باشد و منبعش معلوم نباشد که مردم از
آب آن چشمه منتفع میشوند و حیوة می یابند و باصل و منبع آن
پی نمیبرند مثل دیگر مانند ستارهای روشن است که مردم
از نور آنها هدایت می یابند و نمیدانند که از کجا بر می آید و در کجا
پنهان میشود و بدرستی که حکمت و علم حق شریفتر و رفیع تر
و بزرگتر است از جمیع آنچه ما آنرا بآن وصف کردیم و تشبیه نمودیم
کلید درهای جمیع خیرات و خوبیهاست و موجب نجات و رستگاری
از جمیع شرور و بدیهاست آب حیاتست که هر که از آن بیاشامد
هرگز نمیرد و شفای جمیع دردهاست که هر که خود را بآن مداوا
کند هرگز خسته نگردد راه راستیست که هر که بآن راه برود
هرگز گمراه نشود ریسمان محکمیست از جانب خدا آویخته که هرگز
کهنه نمیشود و هر که در دست دارد آنرا هرگز کور نگردد و هر که
چنگ در آن زند رستگار گردد و هدایت یابد و پیوند او با حق
تعالی هرگز نگسلد یوناسف گفت که چرا این حکمت و علم که آنرا باین
درجه از فضل و شرف و رفعت و قوت و منفعت و کمال و وضوح

وصف کردی جمیع مردم از آن منتفع نمیکردند حکیم گفت که مثل حکمت
مثل آفتابست که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و کوچک و بزرگ طالع
میگردد پس هر که خواهد از آن منتفع گردد نفع خود را از او منع نمینماید
و از دور و نزدیک هر که باشد او را از روشنی خود محروم نمیکرداند
پس اگر کسی نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجتی
نخواهد بود زیرا که آفتاب منع فیض خود از کسی نکرده است و همچنین است
حکمت در میان مردم که همه کس را احاطه کرده است و منع فیض و نفع
خود از کسی نکرده است و لیکن انتفاع مردم از آن بتفاوت است چنانچه
مردم در انتفاع بنور آفتاب بر سه قسمند بعضی بینایند و دیدهٔ
روشن دارند و از ضوء آفتاب بر وجه کمال نفع می یابند و
اشیا را بآن می بینند و بعضی کورند و احساس نور نمیکنند بحدی
که اگر چندین آفتاب بتابد از آنها بهرهٔ نمی برند و بعضی ضعیف
البصرند که نه ایشان را کور میتوان شمرد و نه بینا همچنین سخن حق
و کلام حکمت آفتابیست که بر دلها می تابد بعضی که صاحب بصیرتند
و دیدهٔ دل ایشان روشن است آنرا می یابند و بآن عمل می نمایند
و از اهل علم و حکمت و معرفت میگردند و بعضی که دیده دلهای ایشان
کور است بسبب انکار حق سخن حق را قبول نمیکنند و بآن عمل

بنمایند

نمینمایند مانند آن کور بچشم ظاهر که از آفتاب بهره نمی برد و بعضی
که دلهای ایشان بآفتهای نفسانی بیمار گردیده و دیده دل ایشان
ضعیف و کند گردیده است از نور رخور شید علم و حکمت بهرهٔ ضعیفی
میبرند و علم ایشان پست و عمل ایشان اندکست و چندان تمیز میان
نیک و بد و حق و باطل نمیکنند و بدانکه اکثر مردم در بینائی خورشید
علوم و معارف کورانند که از آن هیچ بهره نمیبرند یوذاسف گفت
که آیا کسی می باشد که اول که سخن حق را بشنود اجابت ننماید و انکار
کند و بعد از مدتی اجابت کند و قبول نماید بلوهر گفت بلی حال
اکثر مردم نسبت بحکمت چنین است یوذاسف گفت که آیا پدرم هرگز
از این سخنان حکمت چیزی شنیده است بلوهر گفت که گمان ندارم
که شنیده باشد شنیدن درستی که در دل او جا کرده باشد و خیر
خواه مهربانی در این باب با او سخن گفته باشد یوذاسف گفت
که چرا حکما در این مدت مدید پدرم را بر این حال گذاشته اند
و امثال این سخنان حق را باو نگفته اند بلوهر گفت که زیرا که ایشان
محل سخن خود را میدانند و بسا باشد که ترک کنند گفتن سخن حکمت را
با کسی که از پدر تو بهتر شنود و طبعش ملایم تر باشد و بیشتر قبول
کند برای اینکه او را قابل آن سخن ندانند و بسیار است که دانایی

باکسی در تمام عمر معاشرت نماید و در میان ایشان نهایت انس
و مودت و مهربانی باشد و میان ایشان در هیچ چیز جدایی نباشد
الا در دین و حکمت و آن حکیم دانا غم خورد بر او و برای حال او
غمکین باشد و بسبب اینکه او را قابل نداند اسرار حکمت را باو
حکیم ~~دانا غم خورد بر او~~ و نکوید چنانچه نقل کرده اند که پادشاهی
بود در نهایت عقل و فطرت و مهربان بود برعیت و پیوسته در
اصلاح ایشان میکوشید و بامور ایشان میرسید و آن پادشاه
وزیری داشت موصوف بصدق و راستی و صلاح و در اصلاح
امور رعیت اعانت او مینمود و محل اعتماد و مشورهٔ او بود و
وزیر در کمال عقل و دین داری و ورع و پرهیزکاری بود
و بترک دنیا راغب بود و بخدمت علما و صلحا و نیکان بسیار رسیده
بود و سخنان حق از ایشان فرا گرفته بود و فضل و بزرکی
ایشانرا دانسته بود و محبت ایشانرا بدل و جان قبول کرده بود
و او را نزد پادشاه قرب و منزلت عظیم بود و پادشاه هیچ امری را
از او مخفی نمیداشت و وزیر نیز با پادشاه بر این منوال سلوک می نمود
و لیکن از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیزی باو اظهار
نمینمود و بر این حال سالها با یکدیگر کذرانیدند و وزیر هر کاه

لیحین